فرهنگ

اصطلاحات دیوانی دوران مغول

تألیف

شمیس شریک امین

فرهنگستان ادب و هنر ایران



فرهنگستان ادب و هنر ایران

۱۲

فرهنگ

اصطلاحات دیوانی دوران مُغول

تألیف

شمیس شریک امین

بهمن ماه ۱۳۵۷

پیشگفتار

به نام خداوند جان و خرد

این کتاب، فرهنگی است از اصطلاحهای دیوانی دورهٔ مغول. دوره‌ای که از نظر تاریخ ایران اهمیت فراوان دارد. زیرا قومی بیگانه ــ نه تنها از نظر نژاد بلکه از هر جهت نا آشنا به فرهنگ و تمدن ایرانی ــ نزدیک به یک سده و نیم (۶۱۶ــ۷۵۶ ه‍.ق) بر ایران حکم راندند و پس از ایشان تا چندی سردارانشان بر قسمتهای مختلف این کشور حکومت کردند و بالاخره آخرین بازماندگان آنان به دست تیمور و فرزندانش (۸۲۷ ه‍.ق) از بین رفتند، هر چند اثر این قوم در دستگاه تیموری تا حدی باقی ماند.

بحث در اینکه مغولان که بودند و از کجا آمدند و چه سان توانستند بر این سر زمین پهناور و فرمانروایانش پیروز گردند، بارها به وسیلهٔ تاریخنویسان ایرانی و بیگانه به میان آمده و دربارهٔ آن کتابها نوشته شده است. از این رو ضرورتی ندارد که در این گفتار نیز شرحی بنویسیم. پس با بررسی کوتاه زبانشناسی تاریخی، به توضیح چگونگی تدوین این فرهنگ خواهیم پرداخت.

زبان چنگیز و اروغ او طبعاً مغولی بود ولی به همراه او گروههای دیگری نیز آمدند که زبانشان ترکی بود. این دو زبان از دستهٔ زبانهای آلتایی هستند که منچو (تونگوز)، زبان کره‌ای و به عقیده‌ای زبان ژاپنی نیز در آن قرار می‌گیرند.

زبان مغولی را می‌توان از نظر تاریخی به سه دوره تقسیم کرد :

۱) مغولی قدیم (پیش ــ کلاسیک) که در سده‌های سیزده و چهارده میلادی (سده‌های هفتم و هشتم هجری)زبان چنگیز و فرزندان او بود .

۲) مغولی کلاسیک که از سدهٔ پانزدهٔ میلادی (سدهٔ نهم هجری) به‌بعد به‌وجود آمدودر سده‌های شانزده‌وهفده‌وهجده (سده‌های ده‌ویازده‌ودوازده‌هجری) بسیاری از آثار بودایی ازتبتی به‌این‌زبان‌ترجمه‌شد . مغولی کلاسیک ،زبان ادبی همهٔ مغولان بجزکالموکها بود.

۳) مغولی جدید که شامل چندین زبان و گویش است . مانند خالخا (زبان رسمی جمهوری مغولستان خارجی) ،بوریات (زبان‌جمهوری‌سوسیالیستی‌خودمختاربوریات درحوالی دریاچهٔ بایکال) ، اویرات ، خود شامل دو گویش اویرات اصلی (در ناحیهٔ خود مختار ایغوری ایالت سین کیانگ و در جمهوری مغولستان خارجی) و کالموکی (در جمهوری خود مختار شوروی سوسیالیستی کالموک) ، منغوری (در بخش‌باختری‌ایالت کانسو ، در شمال خاوری تبت و درحوالی دریاچه کوکونور) ، مغولی افغانستان و غیره.

زبانهای مغولی از نظر ساختمان شباهت فراوان به زبانهای‌ترکی دارند اماوقتی نامهای اعداد و واژگان اساسی را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم ، صرفنظر از واژه‌های دخیل در یکدیگر ، کوچکترین شباهتی بین آنها دیده نمی‌شود . مسلم است که این نوع مقایسه در لغتها ،دلیل قطعی برای عدم خویشاوندی بین دو زبان نیست ،هر چند این‌شباهتها بین زبانهایی که بر پایهٔ عوامل فراوان بویژه شناخت مرحله‌های تاریخی به عنوان خویشاوند شمرده می‌شوند ، بسیار گویا هستند . اما تا هنگامی که هیچ وجه مشترکی در گذشتهٔ این زبانها پیدا نشده است ،نمی‌توان از یک خویشاوندی ریشه‌ای بین زبانهای ترکی و مغولی سخن گفت .

زبانهای ترکی را دانش پژوهان از نظرهای گوناگون طبقه بندی می‌کنند. برخی آنها را به چهار گروه باستانی‌ترین ، باستانی ، نووامروزین تقسیم می‌کنندو دسته‌ای‌دیگر

این طبقه بندی را بر پایهٔ خصوصیات آوایی قرار می‌دهند . مثلا" بر پایهٔ واژهٔ " پا " ، که از این‌نظر به دو گروه "د "و"ی "بخش‌می‌شوند .در گروه "د "واژهٔ "پا " آداق adaq یا آذاق aδaq گفته می‌شود و در دستهٔ "ی" اياق ayaq .بعضیها نیز تقسیم بندی خود را بر پایهٔ دو شاخهٔ عمدهٔ شرقی و غربی می‌نهندکه هریک شامل چند گروه‌می‌شوند مانند گروههای‌اویغوری ، "قرقیز ــ قیچاقی درشاخهٔ شرقی و گروههای بلغاری‌یاچوواشی، قیچاقی ، قارلوقی و اوغوزی در شاخهٔ غربی . اوغوزی خود به اوغوزی ــ ترکمنی ، اوغوزی ــ بلغاری و اوغوزی ــ سلجوقی تقسیم می‌شود ، (سلجوقی ، عثمانی باستان ، آذربایجانی قدیم ،زبان ترکیهٔ امروز و آذربایجان ایران و شوروی از گروه اخیر است) .

در اینجا سخن از خط مغولان نیز بایسته است . آنان از خود خط نداشتند و ظاهرا" برای نوشتن ،در سدهٔ دوازدهم میلادی (سدهٔ ششم هجری) از خط اویغورها بهره گرفتند . اویغورها نیز الفبای این خط را از سغدیان گرفته بودند .

کهنترین اثر مغولی مکتوب ، کتیبه‌ای است بر یک سنگ که یسونگه[1] ــ پسر عموی چنگیزخان ــ به افتخار او در حدود سال ۱۲۲۵ میلادی بنا کرد . ــ پس‌از چندی قوبیلان‌قاآن از کشیشی بودایی به نام هپاکس پا[2] خواست تاخطی جدیداختراع کند که جانشین خط‌اویغوری گردد و او در سال ۱۲۶۹ میلادی خطی که تغییر شکل‌یافتهٔ الفبای تبتی بود ،ابداع و معرفی کرد .ولی به‌رغم کوششهایی که برای تغییر خط اویغوری به خط جدید می‌شد ،این خط پیشرفت چندانی نکرد و پس‌از چندی فراموش گردید .

ایلخانان ایران بجز خط اویغوری که در فرمانها و نامه‌ها به کارمی‌بردند ، در روابط خارجی بیشتر از خط عربی بهره می‌جستند . متأسفانه از یرلیغها و نامه‌های آنان سندهای کمی باقیمانده است .مانند چند سند در موزهٔ ایران باستان که به خط اویغوری

1) Yisüngge.

2) Ḥp'pags-pa.

و دارای مهر چینی است .

اینک روش نگارش این فرهنگ

نخست باید بگویم‌درین فرهنگ تنها کلمه‌هایی معنی شده‌اند که درسازمانهای اداری ایران زمان مغول به کار می‌رفتند .پژوهش من محدود به این دوره و نوشته‌های همین زمان است و اگر از کتابی تاریخی نام ببرم که در دورهٔ بعد نوشته شده ، از آن جهت است که نویسنده در بارهٔ مغولان سخن رانده است .ولی کوشیده‌ام هیچیک از اصطلاحهای زمان حیات مورخ را که در دورهٔ مورد مطالعهٔ من کاربردی نداشته است ، در این فرهنگ نیاورم .

منظور از اصطلاحهای دیوانی ، لغتهایی است که به گونه‌ای با دستگاه سلطنت، دیوانهای گوناگون ، سپاه، شغلهای حکومتی و درباری ، مالیاتها و مانند آن بستگی داشته است .پایهٔ دریافت من‌از این اصطلاحها نخست بر چگونگی کار برد آنها در متنهای تاریخی ، دیوانهای شعر و جزآن است و بعد یاری گرفتن‌از پژوهشهای دانشمندانی‌چون دورفر ،بلوشه ، کاترمر ، پوپه ، رادلف ، دهخدا و معین .

این اصطلاحها از زبانهای فارسی ، عربی ، مغولی ، ترکی ، چینی و بندرت یونانی و سنسکریت است . دقیق‌تر بگویم تعداد کل ماده‌های واردهٔ این فرهنگ ۶۶۸ است که ۲۱۶ عدد آن مادهٔ اصلی و ۴۵۲ عدد دیگر مادهٔ ارجاعی است .

ماده‌های اصلی آنهایی هستند که در برابرشان حرف نوشت و ریشه قرار دارد و در زیر هر یک معنی‌های گوناگون و شاهدها نقل می‌شوند .اما در ماده‌های ارجاعی‌فقط ریشهٔ لغت نوشته می‌شود و خواننده با نشانهٔ ← به ماده‌های وارده‌رهنمون‌می‌گردد.

بررسی ریشه شناسی ماده‌های اصلی نشان می‌دهد که در حدود ۴۸ درصد آنها آلتایی هستند . پس از واژه‌های آلتایی به ترتیب سهم عربی و فارسی در خورذکراست. ضمناً" شش واژهٔ چینی ، یک واژهٔ یونانی و یک واژهٔ سنسکریت نیز در میان آنها وجود

دارند. البته باید توجه داشت که بر اثر تداخلها و وجود واژه‌های دورهٔ آلتایی و فارسی و عربی، دادن آمار دقیق در این زمینه ممکن نیست.

توضیح دیگر که از گفتن آن ناگزیرم آنکه، لغتهای مغولی این فرهنگ بیشتر مربوط به مغولی پیش ــ کلاسیک است. هر چند که ممکن است در دوره‌های تاریخی بعد واژه‌های مغولی دیگری وارد زبان فارسی شده باشند که بررسی آن بیرون از این‌کار است. دربارهٔ اصطلاحهای ترکی هم این نکته شایان توجه است‌که سهم زبانهای‌اویغوری، جغتایی، اوغوزی ــ سلجوقی بیش از دیگر زبانها و گویشهای گروه ترکی است.

مصوتهای مغولی و ترکی طبق فرهنگ دورفر و مصوتهای فارسی و عربی‌ازفرهنگ معین و تلفظ اصلی کلمه‌های چینی از فرهنگ متیوز[1] و طبق روش‌آوا نویسی وید[2] است. ولی برای صامتها روشی ویژه در پیش گرفته‌ام که برای آگاهی خواننده جدول کامل آن در پایان گفتار خواهد آمد.

این فرهنگ از نظر شکل شامل دو بخش است: متن و پا نوشت.

در متن اصطلاحهای دیوانی، تلفظ، ریشه، معنی و شاهد دیده می‌شود و در پانوشت مأخذ ها و گاهی کلمه های مغولی، ترکی و چینی که در شاهد ها به کار رفته‌اند، برای خواننده معنی شده‌اند. فهرست الفبایی این لغتها در پایان فرهنگ قرار دارد.

به سبب فراوانی و تکرار مأخذ ها در پا نوشتها، با یاری گرفتن از نام کتابها و نویسندگان آنها برای هر یک واژه‌ای برگزیده‌ام که خواننده همواره آنها را درپا نوشتها خواهد دید و برای آگاهی بیشترو راهنما ترتیب داده‌ام. یکی برای مرجعهای فارسی خط و دیگری برای مأخذهای لاتین خط که متضمن فهرست الفبایی نامهای‌گزیده وشمارهٔ ترتیبشان در کتابنامه است و با رجوع به کتابنامه و یافتن این‌شماره‌ها می‌توان مشخصات

---

1) Mathews.

2) Wade.

ذقیق هرکتابی را دید .

چند کلمه‌ای در این فرهنگ وجود دارد که گمان می‌برم اصطلاح دیوانی باشند. ولی با همهٔ کوششها ریشه، تلفظ و معنی آنها بر من روشن نشد . فهرستی از آنها و شاهدهایشان در پایان متن قرار دارد .

در پایان بر خود فریضه می‌دارم سپاس فراوانم را به پیشگاه استادان گرانقدر و بی همتایم جناب آقای دکتر سید جعفر شهیدی که مرا در انجام دادن این پژوهش ــ پایان نامهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی ــ رهنمون گشتند و با نهایت صمیمیت و مهربانی در همهٔ مرحله ها یاریم کردند و جناب آقای دکتر عباس زریاب خویی که نارساییهای این فرهنگ را به من نمودند ، تقدیم دارم .

بذل توجه استاد گرانمایه‌ام جناب آقای دکتر پرویز ناتل خانلری به این کتاب آرزوی چاپ آن را برآورد . امیدوارم سپاسگزاری عمیق مرا بپذیرند .

یاد همهٔ دوستان و سرورانی که هر یک به نوعی در به انجام رسانیدن این پژوهش مرا یاری کرده‌اند ، همیشه در قلب من خواهد بود .

چاپ این کتاب با همهٔ ریزه کاریها و دشواریهای بیشمارش تنها با همکاری بیدریغ و علاقه‌مندی بیحد خانم فتانه خواجه ممکن و حتی آسان شد . سپاسگزاری من از ایشان کمترین حد پاسخ به اینهمه محبت است .

شمیس شریک امین

بهمن‌ماه ۱۳۵۷

شیوهٔ حرف نویسی لاتین صامتها

همزه	ʾ	ض	*ẕ*
ب	*b*	ط	*ṭ*
پ	*p*	ظ	*ẓ*
ت	*t*	ع	ʿ
ث	θ	غ	*γ*
ج	*ǰ*	ف	*f*
چ	*č*	ق	*q*
ح	*ḥ*	ک	*k*
خ	*x*	گ	*g*
د	*d*	ل	*l*
ذ	δ	م	*m*
ر	*r*	ن	*n*
ز	*z*	و	*v*
ژ	*ž*	واومعدوله	*w*
س	*s*	ه	*h*
ش	*š*	ی	*y*
ص	*ṣ*		

ـ همزه را در آغاز مصوّتها نشان ندادهام

ـ حرف "ث" (θ) در ماده های واردهٔ این فرهنگ وجود ندارد .

آ

آغا / مغولی / ← آقا

آغچه / ترکی / ← اقچه

آغرق / ترکی / ← اغروق

آغروق / ترکی / ← اغروق

آقا *(āqā)* / مغولی / ، آغا[1]

برادر بزرگتر :[2]

" گفته که از زبان جوجی قسار بگویید که بسیار جهد کردم تا ازعقب آقای خود جینککیزخان بروم و بد و بپیوندم . از و اثری نیافتم . "[3]

"وپیغام ارغون ،آن بود که من چگونه در روی آقای خود / احمد تکودار / شمشیر

---

۱)وصاف ، ص ۴۵۱ . سنگلاخ ، 43v . تورک. *Doerfer, Bd.1* *Pavet, p. 27.*

۲) *Doerfer,Bd.1* سنگلاخ ، 43v . تورک .

۳) جامع روس، ج ۱ ص ۵۴۵ . جامع،ص ۱۵۵ .

کشم ." [1]

॥ بزرگتر (از نظر سال)، مسن‌تر: [2]

" وآروق وقو رومشی گفتند: یورت [3] بزرگ، جوشکاب دارد واوبه سال آقاست. اوسزاوار است." [4]

॥ رئیس، بزرگ قوم: [5]

" دیگر روز، مبارکشاه و جوبای و قبان با تمامت امرای هزاره وتومان بیامدندو قایدو را زانوزدند و گفتند: بعد از امروز، قایدوآقا، آقای‌ماست‌وبر هرآنچه فرماید، مطیع و منقاد باشیم." [6]

"بامداد زود، قبان و بوقوونقو از آن جانب به کنار آب رسیدند و بانگ زدند که چرا بر چنین کار اقدام نمودید؟ امرا جواب دادند که به فرمان آقای تو، آباقاخان کرده‌ایم." [7]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۱۸۳ و نیز ص ۸۷، ۱۰۱، ۱۷۶. جامع یان، ص۵۳. جامع، ص ۲۸۵. جهانگشا، ج ۳ ص ۲۰، ۵۵.

2)Doerfer, Bd. 1.

۳) یورت (yūrt) / ترکی /، مسکن، محل زندگی، ارابه‌های نمدی که با گاوهای نر کشیده می‌شدند و براحتی بر چیده می‌شدند. (pavet. p.544) جامع کاترمر، ص 54. سنگلاخ، 342v. جهانگشا، ج ۱ ص ۳۷. نظام، ص ۷۰ ــ ۶۹. ایران، ج ۲ ص ۳۴۹ــ۳۴۸ (Doerfer, Bd. 4.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۱۹۱. جامع بلوشه، ص ۲۲۵، ۲۷۵. جامع یان، ص ۴۹.

۵) Doerfer, Bd.1 معین.

۶) جامع روس، ج ۳ص ۱۳۸. جامع یان، ص ۲۷، ۵۷.

۷) جامع روس، ج ۳ ص۱۴۲ و نیز ص ۱۱۳، ۱۱۹. جامع‌بلوشه، ص ۱۴۳، ۱۸۳، ۳۱۹، ۳۳۴، ۳۹۷، ۶۰۱. جامع یان، ص ۷، ۱۵. جامع، ص۲۴۱، ۲۷۴، ۲۸۰. وصاف، ص ۴۵۱.

اا گاه مجرد لقب به صورت پسوند :

"و بیست‌وهشتم صفر ازقونقوراولانک کوچ[1] کرد و ارمنی خاتون و ← اوردوها را بگذاشت و سونجاق **آقا** را ملازم او گردانید ."[2]

اانشانهٔ تعظیم ،مواقعی خان برای احترام بعضی از نزدیکان خود را " **آقا** " می‌خواند :

"و بعد از جینککیزخان در حیات بوده و اوکتای قاآن او را **آقا** می‌گفته و بالای منککوقاآن با پسران /او/ به هم می‌نشستی و ملازم فرزندان تولوی خان و سرقوقیتی بیکی بوده ."[3]

آغا واینی / مغولی + ترکی / ← آقا واینی

آقا واینی *(āqā v īnī)* / مغولی + ترکی / ، آغاواینی[4] ، آقاوینی[5] ، اقاوینی[6] برادران بزرگتر و کوچکتر[7] ،برادران یک خانواده[8] ،برادران . (ترکیب عطفی از آقا + اینی) :

---

۱) کوچ *(kūč)* / ترکی / خدمتی که بنده برای ارباب (حاکم) انجام می‌دهد ، قدرت ، نیرو ، کار . در فارسی کوچ دادن : نیرو دادن برابر است با بندگی کردن ، بیگاری کردن ، مساعدت نظامی واسالها به خان ، مهاجرت .
(Doerfer, Bd. 3. Pūr–iBahā, p. 268).

۲) جامع روس ، ج۳ ص۱۸۲ و نیز ص ۱۱۳ ، ۱۳۸ ، ۳۷۹ .

۳) جامع روس ، ج۱ ص۱۷۹ . جامع بلوشه ،ص۴۳۱ . جامع یان ،ص۱۶ ،۱۷ ، جامع ، ص ۶۳ .

۴) جامع روس ، ج۳ ص ۸۷ . جامع یان ، ص ۱۳ ، ۲۳ ، ۲۴ . تورک .

۵) جامع کاترمر ، ص *392,390* . جامع سلطنتی ، ص ۱۲۸ .

۶) جامع بلوشه ، ص۱۹۰ ، ۴۲۱ .

۷) جامع کاترمر ، ص *121* . جامع بلوشه ، ص ۲۲۴ . *Doerfer, Bd. 1*

۸) جامع بلوشه ، ص ۲۲۴ .

"اول آنــکه جینککیزخان فرمودکه اگر ازاوروغ [1] ماکسی ـــــ یاسادگرگون‌کند، آن را با تمامت **آقاواینی** باتفاق و کنکاج [2] ناکرده قصد او نکنند." [3]

"بعد از آن، **آقاواینی** ساین تکین رفته‌اند و آن چرقل قام را کشته وبدان‌سبب میان قوم تاتارو ایشان خصومت با دید آمده." [4]

"قضیهٔ ایشان چنان‌است که به وقت‌آنکه ایشان با قوم تایجیوت‌بوده‌اند،پدر و **آقاواینی**ایشان را بکشتند." [5]

"...و این زمان فرزندان و **آقاواینی** او آنجا اند." [6]

ابزرگتر و کوچکتر ،بزرگ و کوچک:

" ـــــ قاآن دانست که سخن چینک تیموراست‌است ،او را رها کردو باتمامت شهزادگان ،**آقاواینی**کنکاج کرده فرمود که بولغه بیتیکچی سخنان اوکتای قاآن‌و مونککا قاآن شنیده ،او را زنده رها کنیم." [7]

" از طرف بایدو ،طغاجار و طولادای و قنجقبال و ایلجیدای‌واز جانب‌شهزاده غازان ،نوروز و نورین و قتلقشاه و سوتای ،در وسط‌صفوف بر رقعهٔ میعاد معرکه، ازاسبان پیاده‌شدند و **آقاواینی**یکدیگر را تنگ در بر گرفتند." [8]

---

۱) اروغ(urūγ)/ترکی/ ،خلف‌یک جد معین و شناخته (نه‌افسانه‌ای)مخصوصاً خلف جنگیزخان. (Doerfer, Bd. 2).

۲) کنگاج* (kengāč) /ترکی/ ، کنگاج. یعنی مشورت.

.(Doerfer, Bd. 3)

۳) جامع روس، ج۱ ص۱۴۱. جامع ، ص ۵۱.

۴) جامع روس،ج۱ ص۱۶۷. جامع ، ص۵۹ ، ۱۹۳. Doerfer, Bd. 1

۵) جامع روس، ج۱ ص۵۶۳. جامع ،ص ۱۶۰.

۶) جامع روس، ج۱ ص ۴۶۹. جامع ، ص۱۳۸ و نیز ص۲۶۶.

۷) جامع ،بلوشه، ص۴۲۸.

۸) جامع روس، ج۳ ص ۵۹۷.

اابرادر خوانده (کوچک و بزرگ) :

"ساریق خان گفت :ای برادر کوچکین من که مغولانند ،هرگز با یکدیگر قودا [۱] مشوید .چه همچنان‌که‌کسی که ازآن سوی بشته‌باشد ،دور باشید .الّا انده [۲] شوید تا **آقاواینی** یکدیگر باشید ." [۳]

اااعمام و عمزادگان :

"و او/یسوکای بهادر / پادشاه بسیاری از اقوام مغول بود و **آقاواینی** او یعنی اعمام و عمزادگان ،جمله مطیع و متابع ." [۴]

ااخویشان یعنی روءسای هریک از خاندانهای یک قبیله که از یک ابوگه [۵] مشترک باشند [۶] ،خانواده [۷] :

"تولوی خان بعد از وفات پدر ،خدمت و مراعات برادران و **آقاواینی** خود بران وجه کرد که تمامت ازو شاکر بودند ." [۸]

" وهرچند اصل قوررولا س آن است‌که‌از التان قودوقه‌یعنی بستوی زرین‌زاده‌اند

---

۱) قودا (*qūdā*) / مغولی /،برادر زن ، برادر شوهر . همچنین وقتی که کسی از قبیله‌ای همسر بگیرد ، افراد آن قبیله قودای او خواهد بود .

.(*Doerfer, Bd. 1*)

۲) اندا(*andā*)/ مغولی / اندای ، انده . برادر قسم خورده .

.(*Doerfer, Bd. 1*)

۳) جامع روس، ج۱ ص۲۰۲. جامع ، ص ۷۱.

۴) جامع ، ص ۲۰۳.

۵) ابوکه(*ebūgā*)/ مغولی / ، پدر بزرگ ، نیای یک دودمان .

.(*Doerfer, Bd. 1*)

6) *Doerfer, Bd. 1.*

۷) جامع بلوشه ، ص۲۲۴.

۸) جامع بلوشه ، ص۲۱۸.

و باقنقرات و ایکیراس از یک اصل منشعب گشته و **آقاوایینی** همدیگر بوده‌اند ." [1]

"معنی این سخن آن است که اقوام بسیار مانند قنقرات و تاتار و درلکین که به ما هیچ تعلق نداشتند ، جمله با ما متّفق و دوست شدند ، ما که **آقاوایینی** و خون یکدیگریم ، متّفق گردیم و دوست شویم ." [2]

"هولاکوخان به خدمت ـــ قاآن پیغام داد که از روی ـــ یاساق چگونه شاید که اجازت دهند که اوروق ما بدین صورت تکشمیشی [3] کند ، **آقا واینی** ما را عیبت کنند ." [4]

"و گفته : ـــ خان ! ـــ خان ! خان دیدی که **آقا واینی** من به گنجشگان ماند که از ییلاق روی به قشلاق [5] نهاده باشد . یعنی چنگیزخان خویش من است ، عزم گریختن دارد و من همواره گفته‌ام که گنجشک توام ." [6]

---

۱) جامع روس ، ج ۱ ص ۴۰۷ . جامع ، ص ۱۲۵ .

۲) جامع روس ، ج ۱ ص ۴۷۷ . جامع ، ص ۱۴۱ .

۳) تگیشمیشی (*tegišmiši*) / ترکی / به نزد خان بار یافتن و در ضمن هدیه‌ای برای او بردن . (*Doerfer, Bd. 2*) .

۴) جامع بلوشه ، ص ۴۲۱ .

۵) قشلاق (*qišlāq*) / ترکی / ، قیشلاق ، قشلاغ ، قیشلاغ ، مقر زمستانی . (*Doerfer, Bd. 1*) .

۶) جامع ، ص ۲۷۰ و نیز جهانگشا ، ج ۱ ص ۲۲۰ ، ج ۳ ص ۱۶ ، ۲۰ ، ۲۲ . جامع بلوشه ، ص ۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۵۲ ، ۲۲۴ ، ۲۳۲ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ . جامع کاترمر ، ص 390 . جامع یان ، ص ۱۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۷ ، ۵۸ . جامع روس ، ج ۲ ص ۸۷ ، ۱۱۰ ، ۱۲۹ ، ۱۳۴ ، ۱۳۷ . غازانی ، ص ۵۹ . جامع ، ص ۶۶ ، ۱۴۲ ، ۱۷۶ ، ۱۹۲ ، ۱۹۵ ، ۲۰۴ ، ۲۳۲ ، ۲۴۶ ، ۲۷۴ ، ۴۰۹ ، ۴۱۹ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۳۹ ، ۱۰۷۴ . وصاف ، ص ۷۶ ، ۱۳۹ ، ۳۱۷ ، ۴۷۶ ، ۵۷۵ . بناکتی ، ص ۳۹۱ ، ۴۵۲ . هرات ، ص ۱۹۴ . منتخب ، ص ۷۰ ، ۱۳۲ . روضه ، ج ۵ ص ۴۲۶ . حبیب ، ج ۳ ص ۵۴ .

ا بزرگتر و کوچکتری :

"وایشان را ــــــ یاساق و ــــــ یوسون و شیوهٔ داروگیر آموختی و میان ایشان مرتبهٔ **آقاوایِنی** و انده قودای معیّن فرموده." [۱]

ا شاهزادگان خانوادهٔ سلطنتی [۲] ،شاهزادگان سلسلهٔ چنگیزی : [۳]

"تمامت **آقاوایِنی** و امرا و ــــــ نوینان متفق اللفظ و متسق الکلمه شده‌اند که شهزاده به مرکز دولت خرامد و تاج و تخت که ارثا "و مکتسبا "به وی می‌رسد ، به جلوس مبارک ، مزیّن و محلّی گرداند." [۴]

"در وقت مقام اهر حکم این ــــــ یرلیغ به **آقا وایِنی** و خواتین [۵] و امرا رسانیدند." [۶]

"چون مونککوخان در موضع قراقورم و کلوران که یورت و تختگاه جینککیزخان است ،بعد از اجتماع تمامت **آقاوایِنی** و امرا و اتفاق جمهور بر تخت نشست." [۷]

ا خویشاوندی :

"باتوبه وقت واقعهٔ کیوک خان به درد پای مبتلا بود و از راه **آقاوایِنی** به همهٔ

---

۱) غازانی، ص ۸. جامع روس، ج ۳ ص ۲۵۱. جامع، ص ۸۴۶.

۲) جامع کاترمر، ص 121.

3) Doerfer, Bd. 1.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۵۹۱.

۵) خاتون(*xātūn*)/ترکی ، از مغولی *qatun* / ، ملکه ، شاهدخت ، همسر ،زن.
.(Doerfer, Bd. 3. Grønbech, p. 92. Lessing)

۶) وصاف، ص ۲۷۰.

۷) جامع روس، ج ۳ ص ۲۰. جامع سلطنتی، ص ۴۲. جامع کاترمر، ص 114 و نیز ص 392,128 . جامع روس، ج ۳ ص ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۲۸۵. جامع بلوشه، ص ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۹۰. جامع بان، ص ۱۶، ۲۳، ۲۵. جامع سلطنتی، ص ۴۴، ۱۲۸. وصاف، ص ۱۰۵، ۲۷۰.

جوانب به استحضار عشایر و اقارب، ← ایلچیان متعاقب فرستاد." [1]

ـ حضورآقاواینی در قوریلتای برای تصمیم در بارهٔ امور مهم مملکتی خصوصاً به خانی نشستن یکی از شاهزادگان، واجب بود و اگر بی کنگاچ ایشان، کاری انجام می‌گرفت، مسببین مورد بازخواست قرار می‌گرفتند. [2]

آقاوینی / مغولی + ترکی / ← آقاواینی

آقچه / ترکی / ← اقچه

آل (*āl*) /رایج در ترکی و مغولی /

سرخ، گل بهی: [3]

"اوردو بوقا از خدمت گیخاتورسید، با چند خروار ← چاو وآلات آن، کاغد سفید و **آل** و غیره." [4]

اا مهر سرخ[5]، مهر:

" ← خزاین‌ناریں بدو سپرد و **آل** به دست وی داد و از جملهٔ امرای بزرگ شد." [6]

"فرمود. پادشاهی چون ارغون... مملکتی را به ← مقاطعهٔ معین فرموده

---

۱) جامع بلوشه، ص ۲۷۴.

۲) جهانگشا، ج ۱ ص ۲۲۰، ج ۳ ص ۲۲. غازانی، ص ۵۹. جامع، ص ۱۷۶، ۲۰۳. وصاف، ص ۱۰۵. بناکتی، ص ۳۹۱. منتخب، ص ۷۰. حبیب، ج ۳ ص ۵۴.

3) *Doerfer, Bd. 1. Lessing.*

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۵۹۲ و نیز ص ۲۸۷. جامع، ص ۸۸۳.

۵) سنگلاخ، *49r*. *Doerfer, Bd. 2*

۶) جامع روس، ج ۳ ص ۱۵۳. جامع پاریس، ص ۳۷ و نیز جامع روس، ج ۳ ص ۲۸۰، ۶۰۴.

باشد و بدان ← مفاصات با **آل** داده." [۱]

" ایشان را از ← یرلیغ و ← یاسای چنگیزخانی مکتوبی با آل دادند." [۲]

ـ گاهی خان هنگام سیورغامیشی [۳]،همراه وسایلی مانند چتر و سنقر [۴] و پایزه و شمشیر، " آل" هم می‌داد." [۵]

شکل " آل " که بر نامه‌ها و پایزه ها می‌زدند، پیش از غازان مربع بود و پس از اسلام‌آوردن او به صورت دایره درآمد و در میان سکه لااله الاّ اللّه محمداً" رسول اللّه نقش شد." [۶]

ـ **آل زدن، به‌آل رسانیدن**. مهر کردن، مهر زدن:

"و فرمودکه ← آلجیان به علت **آل زدن** هیچ چیز ازکس نستانند و راستی آنکه به‌نسبت آنچه پیش ازین طمع می‌داشتند، بسیار کم کرده‌اند." [۷]

" آنگاه باتفاق ← بتیکچیان مغول لفظاً" به لفظ برخوانده به محل عرض رسانند... بعداز آنکه بیاض کنند، دیگرباره عرضه دارند و بعد از آن **به‌آل رسانند**." [۸]

---

۱) وصاف،ص ۳۳۷.

۲) وصاف،ص ۵۷۰ و نیز ص ۲۶۸، ۳۲۷، ۳۴۰.

۳) سنقر (*sonqur*) /ترکی/،نوعی باز. (*Doerfer, Bd. 3*).

۴) سیورغامیشی (*soyūr γāmïšï*) /مغولی/،کسی را مورد مرحمت قرار دادن، لطف کردن. (*Doerfer, Bd. 1*).

۵) سمط،ص ۷۹، ۸۹.

۶) وصاف،ص ۳۲۵.

۷) غازانی،ص ۲۹۳. جامع ص ۱۰۶۲.

۸) غازانی،ص ۲۹۲.

آلتمغا /ältamγā/ رایج در ترکی و مغولی + مغولی[1] ، التمغا[2] ، آل تمغا[3] ، آل طمغا[4] ، آل طمغی[5] ،ال طمغی[6] ، تمغای آل[7]

آل : سرخ + تمغا : مهر

مهر سرخ ، مهر مربعی که به تقلید از روی مهر چینیان ساخته شد[8] . این مهر را با مرکب سرخ می‌آلودند و بر فرمانها و مکتوبات می‌زدند[9] . هنگام سلطنت غازان خان ،به مناسبت مسلمان شدن او ، "آلتمغا"را به صورت‌دایره‌در آوردند و بر آن نام خداوند و رسول او محمّد را نقش کردند .

"نوروز زانو زده عرضه داشت‌که **آلتمغا**ها که بر مضامین امثله و فرامین می‌نهند چون صورت آن در چاغ نقاب اسلام و حجاب ایمان بود والحاله هذه پادشاه به سمت سنن اسلام موسوم گشته و دین حنفی را متقلد وملتزم گشته اگر فرمان

---

١) کشاورزی،ص ٢٧٥ . جامع بلوشه ، ص ٢٤٧ . *Lessing. Grønbech, p, 94*

٢) جهانگشا،ج ١ ص ١١۴ ، ١١۶ ، ١٧١ ، ٢١١ . ج ٢ ص ٢۴٨ ،ج ٣ص ٨٨ .
غازانی،ص ٩۶ . جامع،ص ۴٧١ ، ٩١٨ ، ١٠٢۵ . هرات،ص ۴١٩ ،٧٧١ .
وصاف،ص ٣۴۴ . بناکتی،ص ٣۶٨ ، ۴۵٩ . اولجایتو،ص ١١ .
ذیل جامع،ص ٧۵ . حبیب ،ج٣ ص ۴٧ ، ٩١ ، ١۴۶ . آثار، ص ٢٨۵ .
پوربها ، ورق ٨ .

٣) جامع روس،ج ٣ ص ٢٧٣ . جامع بلوشه،ص ٢۴٧ ، ٢۵۴ . غازانی،ص ٣٠ .
جامع،ص ٨۶١ . وصاف،ص ۶۵۴ . روضه،ج ۵ ص ١۵۴ ، ۴٨١ .
مجمل،ج ٢ ص ٣٧٧ ، ج ٣ ص ٢٣ .

۴) رشیدی ، ص ٢٩ ، ١٢٢ ، ١٧٠ . دهخدا .

۵) دهخدا .

۶) دهخدا .

٧) جامع روس، ج ٣ ص ٣۴٢ . غازانی،ص ١٣۴ . جامع،ص ٩۴۵ .

٨) جامع بلوشه،ص ٢۴٧ .

٩) فرهنگ وصاف . دهخدا . جهانگشا،ج ١ ص یط (پانوشت) . ابن‌بطوطه (ترجمه)ص ٣٧٧ . سنگلاخ ، 50r .

نافذ شود تا آن را به اسماءالله تعالی و نام رسول‌الله صلی الله علیه و سلم مزین و مطهر گردانند اولی باشد و شکل مربع **آلتمغا** مدور شود ،"[۱]

ـ معمولاً یرلیغها را ، بتکچیان دیوان ، آلتمغا می‌زدند .[۲]

" تا ← بیتکچی‌خطت ← یرلیغ خوبی بنوشت

رد برو چشم من از خون جگر **التمغا** "[۳]

ـ در زمان بعضی از خانان مغول ، یرلیغ موشح به آلتمغای خان متوفی به‌حدی معتبربود که دستور می‌دادند بی آنکه به پادشاه نشان دهند و او آن را صحه بگذارد برای صاحب یرلیغ دوباره بنویسند و تجدید کنند . مانند کیوک خان که چنین حکمی در بارهٔ یرلیغهای‌پدر خود اوکتای قاآن صادر کرد .[۴]

معمولاً آلتمغا بر هر نوع یرلیغی (فرمان) زده می‌شد . مانند : سپردن حکومت ناحیه‌ای‌به کسی[۵] ،تفویض صاحبدیوانی ممالک[۶] ، عهدنامه‌ها و فتحنامه‌ها[۷] ، فرمان بعضی از مشاغل مانند فقاهت[۸] و امیر تومانی[۹] ،یرلیغ خراج‌اززمینها[۱۰] ،

---

۱) غازانی ، ص ۹۶. جامع بلوشه ، ص ۲۴۷ (پانوشت) . جامع روس ، ج۳ ص ۶۱۸. جامع ، ص ۹۱۸ و نیز حبیب ، ج ۳ ص ۱۴۶ .

۲) جهانگشا ، ج ۳ ص ۸۸ . غازانی ، ص ۳۰ . جامع ، ص ۸۶۱ .

۳) پوربها ،ورق ۸ .

۴) جهانگشا ، ج ۱ ص ۲۱۱ . جامع بلوشه ، ص ۲۴۷ ، ۲۵۴ .

۵) جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۲۳ . جامع بلوشه ، ص ۳۹ . جامع ، ص ۴۷۱ . مجمل ، ج ۲ ص ۳۷۷ .

۶) جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۲۳ . غازانی ، ص ۱۳۴ . جامع ، ص ۹۴۵ . بناکتی ، ص ۴۶۳ . آثار ، ص ۲۸۵ .

۷) وصاف ، ص ۶۴۵ . حبیب ، ج ۳ ص ۴۷ ، ۹۱ .

۸) دستور ، ج ۲ ص ۳۶۸ .

۹) جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۴۸ .

۱۰) وصاف ، ص ۶۳۱ .

براتها[1] و مانند آن .

اا فرمان (بنا بر ارادهٔ جزء به کلّ) :

" . . . به ساختن مهمات و مصالح ملک مشغول شد و **آلتمغاها را** به اطراف روانه گردانید . " [2]

" باز به افاضت راحات و خیرات ، **آلتمغاها** به انحای ممالک روان کرد . " [3]

" به تجدید ، **آلتمغا** نوشت که هیچ ملک و امیر در هفت ← تومان هرات برخلاف حکم ملک شمس الدین نرود . " [4]

" نوروز بیک **التمغا**یی دریں باب بنویسد و به خط در آنجا ذکر کند که ... " [5]

" زلطف عارضت آورد **آلتمغا**ی   که با رخت نکند آفتاب و مه التاق " [6]

آل تمغا / رایج در ترکی و مغولی + مغولی / ← آلتمغا

آلتونتمغا / مغولی + مغولی / ← التون تمغا

آلتون تمغا / مغولی + مغولی / ← التون تمغا

---

۱) جهانگشا ، ج ۱ ص ۱۷۱ . جامع ، ص ۴۹۳ . بناکتی ، ص ۳۸۹ . روضه ، ج ۵ ص ۱۵۴ . حبیب ، ج ۳ ص ۵۳ و نیز جهانگشا ، ج ۱ ص ۱۱۶ . وصاف ، ص ۶۵۴ . هرات ، ص ۱۹۶ . روضه ، ج ۵ ص ۴۸۷ . مسامره ، ص ۳۰۴ . مجمل ، ج ۳ ص ۲۳ .

۲) جامع بیان ، ص ۸۴ . جامع ، ص ۸۳۲ .

۳) وصاف ، ص ۲۴۳ .

۴) هرات ، ص ۱۸۹ .

۵) وصاف ، ص ۳۴۴ .

۶) پوریبها ، ورق ۳۷ و نیز جامع بلوشه ، ص ۷۰ . جامع بان ، ص ۶۹ . جامع روس ، ج ۳ ص ۲۱۰ ، ۳۴۲ ، ۴۳۲ . رشیدی ، ص ۵۶ ، ۱۲۲ ، ۱۵۹ ، ۱۷۰ . جامع ، ص ۱۰۲۵ . روضات ، ج ۱ ص ۴۲۸ . هرات ، ص ۳۸۴ ، ۴۲۰ ، ۷۸۳ . سمط ، ص ۶۵ . بناکتی ، ص ۳۶۸ . ذیل جامع ، ص ۷۵ . حبیب ، ج ۳ ص ۶۵ . اولجایتو ، ص ۱۱ . روضه ، ج ۵ ص ۴۸۱ .

آلجی / رایج در ترکی و مغولی / ← آلچی

آلچی *(ālčī)* / رایج در ترکی و مغولی / ، آلجی [1]

مهر دار: [2]

" و فرمود که **آلچیان** به علت آل زدن هیچ چیز از کس نستانند و راستی آنکه به نسبت آنچه پیش ازین طمع می‌داشتند ، بسیار کم کرده‌اند . " [3]

آل طمغا / رایج در ترکی و مغولی + مغولی / ← آلتمغا

آل طمغی / رایج در ترکی و مغولی + مغولی / ← آلتمغا

آیداچی / مغولی / ← ابداچی

آینی /ترکی/ ← اینی

---

۱) غازانی ، ص ۲۹۳ . جامع ، ص ۱۰۶۲ .

2) Doerfer, Bd. 2.

۳) جامع روس ، ج ۳ ص ۵۰۱ .

ا

اتابک (*atabak*) / ترکی /

پدر بزرگ و بالمجاز لالا و مربی اولاد سلاطین[1] (مرکب از "اتا" : پدر و "بک" : بزرگ) :

" و در آن زمان از نسل کاملبان کسی لایق پادشاهی نمانده بود و ترکمانی ، حاکم شده و چون او نماند ، پسری طفل داشت محمّد نام . او را به جای پدر بنشاندند و قودوز **اتابک** او بود . "[2]

" و آن امیر راه **اتابکی** او کتای قاآن داشته . "[3]

" **گفت** : در اوان صبا که لالا و **اتابک** آن سلطان بودم ، در اوقات عروج خود ، بیست کرت بیشتر حضرت او را برگردن خود گرفته ، بالای عرش برده‌ام . "[4]

---

۱) تورک . دهخدا . سنگلاخ، 3v. Doerfer, Bd. 2

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۷۱ .

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۲۳۵ . جامع ، ص ۷۹ .

۴) مناقب ، ص ۸۵ .

"وسید به رسم لالا و **اتابک** دم‌به دم حضرت خداوندگار را بردوش برمی‌گرفت و می‌گردانید ." [1]

اتاوه (etāve) / عربی /

خراج[2] ، باجی که به زور ستانند ، رشوه و خراج[3] :

" وقتی که منکوقاآن بر سریر خانیت استقرار و روزگار به فر دولتش استظهار یافت ،در موافقت صاحب یلواج به شرف بندگی مشرّف شد . ← قاآن در حق وی شفقت و سیورغامیشی فرموده ، ← یرلیغ داد به سلطنت کرمان و ← باسقاقان را جهت استخراج مال مقرّر و **اتاوهٔ** مقدر معین فرمود . " [4]

ـ گاه مرادف و همراه کلمهٔ "خراج" است .

"و هر سال به اسم ← خراج و **اتاوه** ← حملی .شرطی محمول‌قضیه‌مطاوعت گردانند . " [5]

اختاجی / مغولی / ← اختاچی

اختاچی (axtāčī) / مغولی / ، اختاجی ، اختجی [6]، اقتاجی [7]

میرآخور ، مهتر اسب[8] ، اسبدار سلطنتی[9] ، اصطبل دارخان[10] :

---

۱) مناقب ، ص ۵۸ و نیز ص ۸۴۸ . الاوامر ، ص ۶۵۷ .

۲) معین . فرهنگ وصاف . سیرت ، ص ۲۶ .

۳) لسان ، ج ۱۴ ص ۱۷ .

۴) وصاف ، ص ۲۸۹ .

۵) وصاف ، ص ۳۹۷ و نیز ص ۴۷۲ . سیرت ، ص ۲۱۶ ، ۲۳۱ .

۶) اویس ، ص ۱۳۹ .

۷) جامع روس ، ج ۱ ص ۵۶۴ ، ج ۲ ص ۱۶۸ . وصاف ، ص ۴۶۹ .

۸) جامع کاترمر ، ص 108. سنگلاخ ,33v. Dozy. Pūr-iBahā, p. 271

9) Doerfer, Bd.1.

10) İlhanlerde, p. 189.

" و معهود چنان شد که آنچه بسپارند ← یافته‌ء ← قورچیان و **اختاچیان** به ← دیوان برند . " [۱]

"و**اختاچیانی** که جهت‌جنایب خاص لجام مرصّع پروین وستام مکوکب‌هفتورنگ و رکاب ررین هلال را از سبز خنگ دور فرو گشایند . " [۲]

" **اختاچی** سیاستت ارغمچی[۳] اجل درگردن‌عدوی توبندد به‌چلبری[۴] " [۵]

ـ سازمانی که **اختاچیان** در آن کار می‌کردند ، **اختاچی خانه** یا **اختاخانه** نام داشت که در آن زین و لگام و سایر آلات نیز ساخته می‌شد . [۶]

اختجی /مغولی / ← اختاچی

اخجه /ترکی / ← اقچه

اخراجات (exrāǰāt) / عربی /

مالیات فوق العاده‌ء غیر مستمر و اتفاقی : [۷]

" چون به وطن مألوف و مسکن معروف خود متوجه بود /قاضی محمدبن‌حسن /

---

۱) غارانی ، ص ۳۱۳ .برای "اختاچی "رجوع کنید به ص ۱۸ ، ۳۳۰ و ۳۳۲ . جامع ، ص ۱۶۰ ، ۷۸۴ ، ۱۰۴۵ ، ۱۰۷۷ ، ۱۰۹۱ . وصاف ، ص ۴۱۶ . جامع بان ، ص ۴۴ . جامع کانرمر ، ص 108 . سنکلاخ ، 33r . دهخدا . Dozy. Radloff, Bd. I, S. 137

۲) وصاف ، ص ۴۷۵ .

۳) ارغمچی (arγumčī) /مغولی / .ارغمجی . دهنه‌ء اسب ،افسار اسب. (Doerfer, Bd. I. Pūr-ī Bahā, p. 272).

۴) چلبور (čilbūr) /مغولی / ،چلبر . تسمه‌ء افسار اسب (Doerfer, Bd. I).

۵) مونس ، ج ۱ ص ۲۷۷ .

۶) غارانی ، ص ۳۳۰ ، ۳۳۸ . جامع روس ، ج ۳ ص ۵۰۴ . دستور ، ج ۲ ص ۱۹۴ .

۷) کشاورزی ، ج ۲ ص ۲۸۲ — ۲۸۱ . معین .

در زمان تودیع و اوان تفریق عرضه داشت‌کردکه قری و مزارع در بلده‌ٔسمان و خوار و دامغان دارم /که/ از توازیع و ـــ تکلیفات‌و **اخراجات** دیوانی‌بکلی خراب و بایر شده و از تخم و عوامل مستأصل گشته است." [۱]

" اگر رای شریف سلطانی به ـــ متصرفان و ـــ تمغاچیان حکم مطاع ارزانی فرماید تا ایشان را بـزیادت‌از ـــ تمغای مقرر که در زمـان قدیم معهود بوده، مطالبت نکنند و به‌زواید و عوارض و **اخراجات** و ـــ تکلیفات دیوانی مخاطب نگردانند،به ارسال ایشان اشارت رود." [۲]

"و ـــ ادرارات و ـــ مرسومات عمله و **اخراجات** مقرری ولایت که‌آبادانی ولایت بدان تواند بود و بی آنها کارهای ملکی متمشی نگردد." [۳]

" و مال تمامت ممالک را معین گردانید و **اخراجات** مقرری را که در اکثر مواضع فروآرند و ترتیب آن بروجهی که در فصول دیگر بیاید، معین فرمود." [۴]

II مخارج و هزینه:

و اگر اخراجات ـــ ایلچیان را نیز که بدان واسطه می‌افتاد در حساب آرند، عشری از آن نباشد." [۵]

"... و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار احمر، **اخراجات** لشکری را از مال خاصه تعیین کرد." [۶]

---

۱) رشیدی، ص ۲۸.

۲) دستور، ج ۱ ص ۵۳۵ و نیز ج ۲ ص ۱۹۷، ۴۶۷. رشیدی، ص ۱۵۹.
جامع روس، ج ۳ ص ۴۷۹، ۵۴۶.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۵۵.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۳۹۲ و نیز ۴۶۳.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۵۳۶.

۶) وصاف، ص ۲۹۷.

" فرموده که امیر عالم را **اخراجات** بیشتر است ، او را بیشترک دهید . "[۱]

" همان روز پروانه هم به زیارت مولانا آمده ، فرموده که معین الدین شیخ را **اخراجات** بسیار است و معیشت پادشاهانه می‌کند . "[۲]

ادرار (edrār) / عربی /

پیوسته گردانیدن عطا[۳] ، آنچه بر سبیل انعام کسی دهند استمرارا" وتوریثا"[۴] ، وجهی است که پادشاهان در حق کسی از مستحقان انعام فرمایند و بعد از دیر (ظاهرا " : وی) بر اولاد و احفاد او ابدی ، مقرر ومسلم دارند[۵] ، عایدی زمینهای مزروعی و خراج ولایات که به نام کسی مقرر می‌شد و معمولا" سالیانه[۶] (گاهی سه ماه یکبار[۷]) به او پرداخت می‌گردید :

" درین وقت خواستیم تا او را به مزید عاطفت و عوارف به تجدید ، مخصوص کنیم و از صدقات و مبار به رسم **ادرار** از حاصل کرمان وجهی تعیین کنیم . "[۸]

" مبلغ سیصد و شصت دینار زر رایج از مال و ـــــ متوجّهات نخجوان برسبیل **ادرار** به نام بنده مجری و مقرراست و به دفاتر درآمده . "[۹]

---

۱) مناقب ، ص ۷۹ .

۲) مناقب ، ص ۴۳۹ و نیز ص ۳۸۷ ، ۴۳۰ ، ۷۵۱ . جامع روس ، ج ۳ ص ۴۶۵ ، ۴۸۲ ، ۵۰۵ ، ۵۲۴ . رشیدی ، ص ۱۸۱ ، ۲۶۱ .

۳) اخوان . تاج .

۴) نفایس ، ج ۱ ص ۳۲۷ .

۵) دستور ، ورق a ۲۲۲ ـ b ۲۲۲ (از کشاورزی ، ج ۲ ص ۶۷) .

۶) جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۷۷ . رشیدی ، ص ۲۵۶ . سراج ، ورق ۳۳ ، ۶۶ .

۷) دستور ، ج ۱ ص ۳۰۱ .

۸) رشیدی ، ص ۱۶۷ و نیز ص ۲۶۱ . دستور ، ج ۱ ص ۲۹۶ . جهانگشا ، ج ۳ ص ۲۱۴ . وصاف ، ص ۱۱۰ .

۹) دستور ، ج ۲ ص ۵۰۲ .

ـ گاهی "ادرار" به صورت اموال جنسی و وجه نقد ، توأماً" بود .

" و جماعت مرتزقه هر یک را هر سال جبهٔ صوف و یک پوستین بره و دو خروار غله‌و صد دینار ـــــ اقچه ، خارج ـــــ مرسوم مدرسه که مقرر کرده‌ایم بـــر سبیل **ادرار** مجری دارد . "[۱]

" و مقرر کرده‌ایم که فرزند جلال . . . به جناب مولوی ، هر سال استری مع سرج والفی دینار ـــــ اقچهٔ ارزنجانی و صد خروار غله بالعراقی و یک دست‌جامه مع فروهٔ سنجاب روی صوف مربع ، بر سبیل **ادرار**بدهد . "[۲]

ـ در عهد بعضی ایلخانان ، برای رسیدگی دقیق به امر ادرارات و معـــایش و جداکردن آنها از مرسومها و وظیفه ها و جامگیها ، خزانه‌ای جداگانه وجـــود داشت و خازن و ناظر و مشرفی معین به امور این خزانه می‌پرداختند .[۳]

اردو */ ordū /* مغولی[۴] / ، اوردو ، اردویه[۵] ، اورده[۶]

چادرسلطنتی[۷] ، قصبة الملک . و منه سمیّت بلدة کاشغر ، اردوکند "ای بلدة الاقامة و قصبة الملوک[۸] :

---

۱) رشیدی ، ص ۱۷۳ .

۲) رشیدی ، ص ۱۷۳ و نیز جامع روس ، ج ۳ ص ۴۲۵ .

۳) دستور ، ج ۱ ص ۲۹۹ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ و نیز جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۷۷ ، ج ۳ ص ۲۱۴ . سیرت ، ص ۲۶۲ . جامع روس ، ج ۳ ص ۹۱ ، ۴۲۵ ، ۶۰۶ . جامع سلطنتی ، ص ۱۳۳ . جامع کاترمر ، ص *402* . جامع ، ص ۱۰۲۷ . رشیدی ، ص ۱۶۷ ، ۲۵۵ ، ۳۱۸ . دستور ، ج ۱ ص ۲۵۱ ، ۲۸۲ . وصاف ، ص ۱۱۰ ، ۲۷۰ ، ۳۴۹ ، ۴۵۸ . یزد ، ص ۷۹ . مناقب ، ص ۴۳۸ ، ۵۱۵ . کشاورزی ، ج ۲ ص ۶۶ .

4) Doerfer, Bd. 2. Lessing. Grønbech. p. 98.

5,6) Doerfer, Bd. 2.

7) Doerfer, Bd. 2. Pavet, p. 54.

۸) لغات الترک .

"و دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور به کوینلامیشی[1] به هفت فرسنگی قزوین به **اوردوی**بزرگ فرود آمد و یک هفته طوی[۲] کردند ."[۳]

" و صاحب آن ،متفکر بردر **اردو** نشسته تا سخن او کس به سمع مبارک پادشاه رسانید یا نه ."[۴]

"یاری چند بستان و راست به**اردوی**خان برو و آن خربندهٔ مسکین رادریاب[۵]"

" در زمانی که قازان خان بنوی پادشاه شده بود ،حضرت چلبی عارف راهوسی شد که ممالک عراق عجم را تفرج کند و اکابر آن دیار را دریابد ،همانا که با جماعتی مقبل ،عزیمت **اردو** فرموده ،روانه شدیم ."[۶]

اا محل زندگی زنان خان[۷] و شاهزادگان :

---

۱) کونینکلامیشی * *(künyangilāmīšī)* /ترکی/ ،جشن سال نو مغولان .
(Doerfer, Bd. 1).

۲) طوی *(ṭōy)* /ترکی/ ، جشن ، مهمانی . (جامع کاترمر ، ص *139*.
(Dozy .Doerfer, Bd. 3 .Pavet, p. 383).

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۳۶ . برای "اوردو" رجوع کنید به جامع روس، ج ۳ ص ۱۱۵ ، ۲۴۷ ، ۲۸۶ ۴۹۶ . جامع کاترمر ،ص *94 .310*. جامع سلطنتی ، ص ۳۳ . جامع بلوشه ، ص ۱۳۲ ، ۴۳۸ ، ۶۰۳ . جامع یان ،ص ۲۴ . *Pavet, p. 54*

۴) جهانگشا ، ج ۱ ص ۱۷۸ .

۵) مناقب ، ص ۸۵۹ .

۶) مناقب ، ص ۸۴۴ و نیز جهانگشا ، ج ۱ ص ۱۵۴ ، ۱۸۶ ، ج ۲ ص ۲۱۷ ،ج ۳ ص ۴۱ . جامع روس، ج ۳ ص ۲۴۷ ، ۲۸۶ . جامع ،ص۱۰۷ . جامع کاترمر ، ص *310*. جامع بلوشه ، ص ۶ ، ۸۴ ، ۲۱۸ . جامع یان ، ص ۲۴. رشیدی ، ص ۱۷۱ ، ۳۲۶ . مسامره ، ص ۹۴ . اویس، ص ۱۵۱ . سمط ص ۷۹ ، ۸۳ .

7) Pavet, p. 54. تورک

"و هولاکوخان مراعات خاطر او را ،تربیت و اعزاز آن طایفه فرمودی تا غایت که در تمامت ممالک ،کلیسامحدث ساختندو بر در **اوردوی** تقوز خاتون همواره کلیسیازده و ناقوس زدندی ." [۱]

" در عهد دولت ← قاآن او را در **اردوی** تورکینا خاتون آمد شدی‌بودی." [۲]

"همان شب براق بمرد .چون کسی پیش نمی‌آمد ، فرستاد و تفحص نمود . براق بتحقیق مرده بود .قایدو به **اوردوی** او در آمدو تعزیت داشت ." [۳]

"او را به **اوردوی**چغتای بردند و بعد از آنکه بروی گناه ثابت کردند ، ← به یاسا رسانیدند ." [۴]

اردویه/مغولی / ← اردو

استخراج /عربی / ← مستخرج

اشراف/عربی / ← مشرف

اغـرغ/ترکی / ← اغروق

اغـرق/ترکی / ← اغروق

اغروغ/ترکی / ← اغروق

---

۱) جامع کاترمر ، ص 94. جامع سلطنتی ، ص ۳۳. جامع ، ص ۶۲.
۲) جهانگشا ، ج ۱ ص ۲۰۰.
۳) جامع بلوشه ، ص ۱۷۲.
۴) جامع بلوشه ، ص ۲۵۸ و نیز ۱۳۲ ، ۳۹۹ ، ۴۳۸ ، ۵۹۳ ، ۶۰۳.
جامع یان ، ص ۲۷. جامع روس ، ج ۳ ص ۱۱ ، ۱۱۵ ، ۲۵۳ ، ۴۹۶.
جهانگشا ، ج ۱ ص ۱۹ ، ۱۴۴ ، ۱۹۵ ، ج ۲ ص ۲۴۳ ، ۲۵۸. ج ۳ ص ۷۰.
دستور ، ج ۲ ص ۱۹۳. سمط ، ص ۹۱.

اغروق *(aγrūq)* /ترکی/ ، اوغروق[۱] ، اغرغ[۲] ، اغرق[۳] ، آغرق[۴] ، اقروق[۵] ، آغروق[۶] ، اغروع[۷]

در اصل به معنی چادر و بعد به معنی خیمه گاه ،اردو و مجموعهٔ چادرها با هر چه در آنها باشد .گاهی به علت شتاب ،اغروق را به جا می‌گذاشتند و خود می‌رفتند .ولی اغلب‌آن راجلوترمی‌فرستادند تاهنگام‌رسیدن‌لشکر آماده‌باشد[۸]، بار ،تدارکات[۹] ،احمال و اثقال[۱۰] :

" و بعد از یک ماه هزیمتیان لشکر بالغو رسیدند و اوبا **اغروق** ،به هم کوچ‌کرده، روی به جانب سمرقند نهاد . "[۱۱]

"و زمستان قشلامیشی[۱۲] در حدود مازندران‌کردو چون **اغروق** هلاکوخان‌برسید، استقبال ایشان کرد . "[۱۳]

"وزن و فرزند و خانه و **اغروق** ایشان بر انداختند . "[۱۴]

---

۱) جامع بلوشه ، ص ۱۳۲ ، ۲۲۱ ، ۴۳۹ . جامع کاترمر ، ص *264.* جامع هولاکو ، ص ۵۲ . جامع ، ص ۱۵۳ ، ۱۵۶ ، ۱۵۹ ، ۵۲۲ ، ۵۵۹ .

2,3,4,5) Doerfer, Bd. 2.

۶) جامع ، ص ۳۰۶ ، ۳۲۲ ، ۳۳۲ ، ۳۷۸ ، ۳۴۵ . آل مظفر ، ص ۵۸ . حبیب ، ج ۳ ص ۲۵۵ . سنگلاخ ، *43v.*

۷) جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۳۱ .

۸) جامع کاترمر ، ص *98.*

9) Doerfer, Bd. 2.

۱۰) سنگلاخ ، *43 v.*

۱۱) جامع بلوشه ، ص ۴۱۳ .

۱۲) قشلامیشی *(qišlāmīšī)* /ترکی/ به مقر زمستانی رفتن . *(Doerfer, Bd. 3).*

۱۳) جامع یان ، ص ۱۰ .

۱۴) اولجایتو ، ص ۲۳۵ و نیز جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۳۱ . جامع بلوشه ،



اقاوینی /مغولی+ترکی / ← آقا واینی

اقتاجی/مغولی / ← اختاچی

اقجـه/ترکی / ← اقچه

اقچـه *(aqča)* /ترکی / ، اخچه[۱] ، آقچه ، آغچه[۲] ، اقجه[۳]

متمایل به سفیدی[۴] ،سکهٔ نقره‌ای ،نوعی سکه ،بطور کلی پول[۵] :

"وبسیار درویشان و مستحقان و مشایخ که به وی رسیدندی و به التماس یا غیره ← براتی به پانصد دینار جهت آن شخص بنوشتی که هرگز صد **آقچه** ندیده بودی و آن را سخاوت نام نهادی ." [۶]

"و **آقچهٔ** روم که به نسبت از دیگر مواضع بهتر می‌بود ،به جایی رسید که‌درده دینار ،دو دینار نقره ،زیادت عیار نداشت ." [۷]

← ص ۱۸۲ ، ۲۲۱ ، ۴۳۹ . جامع کاترمر ، ص *280, 284.* جامع بیان ، ص ۱۶ ، ۵۱ ، ۷۶ . جامع ، ص ۱۵۳ ، ۳۰۶ ، ۳۷۸ ، ۴۳۱ ، ۵۲۲، ۷۴۵ . جامع هولاکو ، ص۵۲ . ساکتی ، ص ۳۷۱ ،۴۶۲ . آل مظفر ، ص ۵۸ . حبیب ، ج ۳ ص ۲۰۵ . جامع کاترمر ، ص *312.*

۱) سراج ، ورق ۴۰ .

۲) سنگلاخ ، *43v.*

۳) ذیل جامع ، ص ۲۰۹ .

4) Radloff, Bd. I, S. 121, 123, 125.

5) Doerfer, Bd. 2. Radloff. Bd. I, S. 121,123,125.

۶) جامع روس، ج ۳ ص ۴۵۷ . جامع ، ص ۱۰۲۸ .

۷) جامع روس، ج ۳ ص ۴۹۱ . برای " آقچه" رجوع کنید به جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۹ ، ۴۹۱ . جامع ، ص ۱۰۵۲ . عبید ، ص ۱۶۲ ، ۱۲۷ .

Radloff, Bd, I. S. 121,123,125.

"و از حاصل قریهٔ زاهد آباد به رسم ← ادرار ۵ جریب غله بالمناصفه ودو هزار دینار **اقچه** تسلیم دارندگان مشارالیه کنند." [۱]

ـ اقچه انواعی داشت:

اقچهٔ رکنی: "و ایشان را هر سال، هر یک نفر را **اقچهٔ رکنی** صد دینار و هر روز یک من نان معین گرداند." [۲]

اقچهٔ طلغم: "و امرافلان و فلان را با بیست هزار سوار متسلح و بیست تومان **اقچهٔ طلغم**، جهت ترتیب مصالح عساکر منصوره، بدان حضرت ارسال کرد." [۳]

اقروق/ترکی/ ← اغروق

اقطاع (eqtā') /عربی/

زمینی که حکمران به رسم تیول به کسی واگذارد تا از آن او گردد. این گونه زمین‌ها را قطائع می‌گویند که مفردش قطیعة است [۴]. بخشیدن ملک یا قطعه زمینی به کسی تا از درآمد آن زندگی کند [۵]:

"...بیش از کفایت خود از رعیت طمع ندارد و به ← مرسومی و **اقطاعی** که از ← دیوان او را معین و مقرر شده باشد، قناعت کند." [۶]

"و آن جمعی امرا و لشکریان اند که از پادشاه ← مرسوم و ← جامگی یا در عوض آن **اقطاع** می‌ستانند تا مملکت را از تعرض یاغیان و مخالفان صیانت

---

۱) رشیدی، ص ۲۵۹.

۲) رشیدی، ص ۴۲، ۱۸۲.

۳) دستور، ج ۱ ص ۴۰۱ و نیز رشیدی، ص ۲۴۹. وصاف، ص ۶۳۱،۶۳۷. مونس، ج ۲ ص ۹۳۰. منتخب، ص ۱۳۰، ۲۳۴.

۴) مفاتیح، ص ۶۲.

۵) معین.

۶) رشیدی، ص ۱۱۹.

کنند ."[1]

ـ در اوایل سلطنت غازان ،برای لشکر اقطاع و جامگی تعیین شد ولی در این کار ضابطه‌ای نبود چون اغلب امرا به نام افرادی جامگی می‌گرفتندکه اصلا" وجود نداشتند .بنابراین پس از مدتی ،غازان دستور داد تا نامهای سپاهیان صده و هزاره را اعم از سوار و پیاده بر دفتری بنویسند و هر سه ماه یکبار تعدادایشان و سلاحهایشان را بازدید کنند و به عرض او برسانند[2] .آنگاه برای هر هزاره قطعه زمینی از اراضی اینجو ، دالای‌و مزارع آبادان و خراب ـ بر طبق آنچه در دفاتر ثبت بود ـ به نام اقطاع تعیین کرد و برای آنها احکام و شروطی معین گردانید .از جمله :

رعایایی که در مواضع متعلق به اینجو و دیوان زراعت می‌کردند ،می‌بایست بهره و قبچور و سایر مالیات دیوانی را به لشکر بدهند .

لشکریان نمی‌توانستند دیه‌ها و مزارع خراب دیوانی را که داخل یورت ایشان بود ،شخم بزنند و یا دیه‌های دیگر را با اسیران و غلامان و گاو و بذر خود زراعت کنند و همهٔ محصول را بردارند .

اگر کسی بر موضع خرابی که به اقطاع لشکریان در آمده بود ،ادعای مالکیت می‌کرد و مطابق شرع حق او ثابت می‌شد و لشکریان آنجا را زراعت کرده‌بودند، ده یک آن را می‌بایست به پادشاه دهند و بقیه را خود بردارند .

دیه‌های خراب‌و آبادان که مدت‌سی‌سال‌به شماره‌و قانون درنیامده‌بود ،پیش‌هر کس‌که‌بود ،لازم می‌آمدکه‌بازگردانندواگررعیت‌ولایت‌دیگرنیزپیش ایشان‌بود ،آنها را نیز برگردانند و رعایای ولایات دیگر را نزد خود راه ندهند و همچنین

---

۱) دستور ، ج ۱ ص ۳۰۶ .

۲) غازانی ، ص ۳۱۱ ـ ۳۱۰ . جامع ، ص ۱۰۷۵ .

نمی‌بایست رعایایی را که از ده هوجاور[1] به آنها داده شده بود ،به‌ده های‌دیگر ببرند و بگویند که هر دو مزرعه و دیه ،اقطاع ماست و آنان رعیت ما هستند . رعایای هر ده می‌بایست در محل خود زراعت کنند و سپاهیان نمی‌توانستند بگویند که رعایای‌این مواضع را هم به اقطاع به ما داده‌اند و اسیر ما هستند . هر لشکری وظیفه داشت که مقدار پنجاه من تبریز از محصول زمین اقطاعی خود به انبار خاص برساند و بجز آن وجهی از ایشان طلب نمی‌شد .به جز این ، غازان ،بتکچی ویژه‌ای را به نام "عارض" از دیوان ،به اقطاعات اعم از خراب و آبادان می‌فرستادتا آنها را بین هزاره تقسیم‌کند و گروهی مطلع همراه اوبودند تا حصّهٔ هر یک از صده و دهه را بر دفتربنویسند وعارض یک نسخه را به‌دیوان بزرگ و دیگری را به امیر هزاره می‌سپرد و دفاتر صده و دهه را به امرای آنان می‌داد تا هر سال تفحّص کنند و بدانند چه‌کسی در زراعت کوشیده و کدامیک کوتاهی‌کرده است ،تا آن که‌کوشیده ،سیورغامیشی یابدو دیگری‌مجازات شود.[2]

اگر کسی از لشکریان فوت می‌کرد ،یکی از پسران یا آقاواینی (خویشاوندان)اورا مقررمی‌کردند و اقطاع متوفی رابه او می‌دادند و اگر فرزند و خانواده‌ای‌نداشت بر غلام او مقرر می‌شد و اگر غلامی هم نبود ، درمیان صده به کسی‌که‌شایسته بود ،می‌دادند .

اگر کسی در صده و دهه از یاسا سرپیچی می‌کرد امرای هزاره و صده ،اقطاع او را به دیگری می‌دادند .

هنگام برنشستن لشکر ،بتکچی ،دفتر حاوی اسامی لشکریان را نخست به امیر

---

۱) هوجاور (hūǰāvur) /مغولی/ ، خاستگاه ، مبدأ ، منشأ ، از تخمهٔ کسی بودن ، از قدیم الایام تابع خان معینی بودن . (Doerfer, Bd. 1).

۲) غازانی ، ص ۳۰۸ — ۳۰۶.

صده و بعد به امیر هزاره و سپس به امیر تومان نشان می‌داد وبا اقطاعهای آنان مطابقه می‌کرد و اگر دفتر امیر هزاره درست بود ،کار را به همین جا خاتمه می‌دادند .

اگر کسی از لشکریان زیاده از آنچه در دفتر قانون بود ، از رعایا چیزی می‌ستد و مواضعی را که جزو اقطاع آنان نبود ، متعرّض‌می‌شد ویا مقدار محصول‌زمینهای زراعتی و علفخوارهای گاو و گوسفند و تعداد دامهای خود را بدرستی عرضه نمی‌داشت و یا اگر اقطاع خود را می‌فروخت یا می‌بخشید یا به یاران و خویشاوندان خود ،کابین می‌داد ، گناهکاربود و سزاوار مرگ .[1]

التمغا/ رایج در ترکی و مغولی + مغولی / ← آلتمغا

التون بیلکا *(altūn bilkā)* /مغولی[2] + ترکی[3] /

التون : طلایی + بیلکا :امکان دارد صورتی دیگر از بیلکویا همان ریشه باشد به معنی تمغا ،نشان ،علامت .[4]

مهر طلایی :[5]

"در مدت سه سال ، ابتدای‌آن شهورسنهٔ ثمان و تسعین و ستمائه الهلالیه به مبلغ هزارتومان زر ← مقاطعه‌را ← مؤامره به **التون بیلکاو** ← مفاصات با ← آل دادند ."[6]

---

۱) غازانی ، ص ۳۰۹ — ۳۰۸ و نیز وصاف ، ص ۱۶۹ . جامع روس، ج ۳ ص ۳۷۱ ، ۴۶۹ . سیرت ، ص ۳۲ . مالک ، ص ۱۸۶ — ۱۸۴ . کشاورزی ، ج ۲ ص ۶۶ — ۴۵ .

2) Lessing. Grønbech, p. 61. Poppe, p. 19.

۳) فهرست لغات الترک ، ص ۹۲ .

۴) سنگلاخ ، *149 v. Pavet, p. 190*

5) İlhanlılerde. p. 198.

۶) وصاف ، ص ۳۴۹ .

فرمان زرنشان[۱] که مخصوص مالیات و محاسبات دیوانی و امور مالی باشد[۲]:

"و هر چند وجوهات ـــــ مقاطعه در محاسبهٔ اصحاب بلوک به موجب **التون بیلکا** مستغرق شده و مصارف معین گشته . . . "[۳]

"بدین مصالح ـــــ ایلچیان نازک مصحوب **آلتون بیلکاها** به جوانب ممالک انحدار کردند. از آن جمله بیست ـــــ تومان مسمّی و مفصل بر شیراز حوالت رفت. "[۴]

" در عقب به حکم **التون بیلکا** سعدالدین حبش که جیش تختش و ادبار داشت، برای تمشیت این مهمات و تحصیل وجوهات ـــــ مقاطعهٔ بلوکات و توفیرات نو و کهن برسید. "[۵]

التون تمغا *(altūn tamγā)* /مغولی + مغولی/ ، آلتون تمغاء ، التون طمغا[۶]، آلتونتمغا[۷]

التون :زروزرین[۸]+ تمغا :مهر

مهری که سلاطین ترک با مرکب طلایی یا آب زر بر فرمانها می‌زدند:[۹]

"و از حکم ـــــ یرلیغ با **آلتون تمغا** نایبی از جهت مخدوم ـــــ صاحب‌دیوان

---

۱) فرهنگ وصاف . دهخدا .

۲) سنگلاخ ، 50 r. تورک . Pavet, p. 31

۳) وصاف ، ص ۳۵.

۴) وصاف ، ص ۴۱۴.

۵) وصاف ، ص ۳۶۳ و نیز ص ۴۱۵.

۶) رشیدی ، ص ۱۷۳.

۷) مساره ، ص ۲۳۰ ، ۳۰۲.

۸) Doerfer, Bd. 2 سنگلاخ ، 50 v. لغات الترک . دهخدا .
قزوینی ، ج ۱ . ابن مهنّا ، ص ۱۷۸ . سراج ، ورق ۸۴.

9) Doerfer, Bd. 2. Pavet. p. 31. سنگلاخ 50 r,

ممالک . . .با نورالدین‌بن‌صیاد با هم به حکومت بحر و سواحل را معین شد ."[۱]

"وجوهی که به موجب احکام ـــــ یرلیغ به **التون تمغای** همایون جهت ارباب حوالات تعیین فرموده‌اند ."[۲]

ـ از این مهر بیشتر برای فرمانهای مربوط به امور مالی استفاده می‌شد :

"در اول سال ـــــ برات ـــــ متوجهات به موجبی که به قانون در آمده، دیه به دیه مسمّی و مفصل می‌نویسد و ـــــ نوّاب ـــــ دیوان بزرگ نشان می‌کنند وبه **التون طمغاء** موءکد گردانیده به ولایت می‌فرستند ."[۳]

" وبعد از اقامت دو ساله در ـــــ اردو و وقوع ـــــ اخراجات بی‌منتهی بیرون از آنچه در ـــــ اردو به **التون تمغا** رسانیده بود، چهل و پنج ـــــ تومان باقی ماند ."[۴]

"و/غازان/ **آلتون تمغا**یی کوچک ساخته که بر ـــــ بروات ـــــ خزانه‌وولایت و ـــــ یافته و ـــــ مفاصات و مکتوبات ـــــ دیوانی که جهت معاملات وآب و زمین نویسند، زنند ."[۵]

ـ بعضی از فرهنگ‌نویسان‌معتقدند :التون تمغا بر فرمانهایی زده می‌شدکه مربوط به اسب و حیوان بارکش بود .ظاهرا" این نظر از آنجا سر چشمه می‌گیرد که در زمان‌غازان" ـــــ برلیغ شدکه در راههای معظم‌ضروری به هر سه فرسنگ ـــــ

---

۱) وصاف، ص ۴۰۵.

۲) دستور، ج ۲ ص ۴۹۷.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۶۳.

۴) وصاف، ص ۳۴۹ و نیز ص ۳۹۰. جامع روس، ج ۳ ص ۴۷۲، ۵۴۹. غازانی، ص ۲۶۰. جامع، ص ۱۰۳۲، ۱۰۳۸، ۱۱۰۰.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۱.

یامی بنهند و پانزده سر اسپ فربه در آن بسته و در بعضی مواضع که چندان ضرورت نبود کمتر و فرمود که تا نشان به خط مبارک و**التون تمغا**خاصه نباشد ، آن اولاغ[1] به کسی ندهند ." [2]

||فرمان زرنشان : [3]

" و فرمان زرین نشان که آن را ایشان **آلتون تمغا**خوانند . . . روان شد . " [4]

" و شیخ محمود فرصت جسته سخن امرایی که پیش بایدو می‌بودند و با غازان خان یکدل ،عرضه داشت و پیغام هر یک‌بگذارد و در باب جواب ،**التون تمغا**ها بستد . " [5]

التون طمغا/مغولی + مغولی / ← التون تمغا

الچی/ مغولی / ← ایلچی

الخان /ترکی / ← ایلخان

الدوجی /مغولی / ← ایلدوچی

الدوچی /مغولی / ← ایلدوچی

ال طمغی /رایج در ترکی و مغولی + مغولی / ← آلتمغا

الغ بتکجی / ترکی + ترکی / ← الغ بتکچی

---

۱) اولاغ (ulāγ) /ترکی / ،اسب چاپار و بعدها به معنی خر .(Doerfer, Bd. 2).

۲) غازانی ،ص ۲۷۴ . جامع روس ،ج ۳ ص ۴۸۳، ۴۸۴ . جامع ، ص۱۰۴۸ .
حبیب ، ج ۳ ص ۱۷۲ .

۳) دهخدا . فرهنگ وصاف .

۴) وصاف ، ص ۴۰۶ برای " آلتون تمغا " رجوع کنید به ص ۳۹۰ ، ۴۰۵ .
جامع روس، ج ۳ ص ۴۷۲ ، ۴۸۳ ، ۵۰۱ . حبیب ، ج ۳ ص ۱۷۲ ، ۱۸۲ .
سنگلاخ ، 50v . دهخدا . تورک

۵) غازانی ،ص ۸۰ و نیز ص ۲۵۹ ، ۳۴۴ . جامع روس، ج ۳ص ۲۹۱ ، ۳۰۱،
۴۶۸ .

الغ بتکچی *(uluγ bitikčī)* /ترکی + ترکی/ ،الغ بتکجی[1] ، الغ بتیکجی[2]،الغ بتیکچی[3]

الغ :بزرگ[4]+ بتکچی :محاسب

محاسب بزرگ ، حسابرس بزرگ :

"و ـــــ صاحبدیوان ، خواجه‌شمس الدین حسین علکانی را به راه **الغ بتیکچی** و استدراک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد ."[5]

"سید قطب الدین و معین الدین غانجی منصب **الغ بتکچی** و استیفادر ـــــ دیوان اعلی . . .داشتند ."[6]

" بریک دست او ،مولاناوجیه‌الدین نسفی بایستاد و بر دیگری کرای طغاییوغاکه هم در آن روز به هرات آمده‌بود و ـــــ یرلیغ آورده که **الغ بتیکچی** هرات باشد ."[7]

الغ بتیکجی /ترکی + ترکی / ـــــ الغ بتکچی

الغ بتیکچی /ترکی + ترکی / ـــــ الغ بتکچی

الغ نویان *(uluγ nōyān)* /ترکی+ مغولی/ ،الغ نوئین[8] ،الغ نوین[9]

---

۱) دهخدا .

۲) دستور، ج ۱ ص ۴۸.

۳) جهانگشا ،ج ۲ ص ۲۶۰. غازانی ،ص ۹۶. جامع روس، ج ۳ ص ۶۱۸. جامع ، ص ۹۱۸. هرات ، ص ۴۹۰. ابرو ، ورق ۱۳۴.

۴) *Doerfer, Bd. 2* *Pavet, p. 80.* ابن مهنّا ،ص۱۴۵، ۱۵۳. دهخدا.

۵) وصاف ، ص ۱۹۵ . ابرو ، ورق ۱۳۴.

۶) وصاف ، ص ۴۱۹.

۷) هرات ،ص ۴۹۰ و نیز دستور ،ج ۱ ص ۴۵ ، ج ۲ ص ۱ . وصاف ، ص۴۳۹. مسامره ، ص ۲۹۱. پوربها ، ورق ۱۴ . مونس، ج ۱ ص ۲۷۶.

۸) وصاف ، ص ۵۷۴ ، ۵۷۶.

۹) جهانگشا ، ج ۳ ص ۳ ، ۱۱۷ ، ۱۴۲ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲.

الغ :بزرگ + نویان :امیر

امیر بزرگ [1]. بنابریاسای‌مغول پسر کوچکتر از خاتون بزرگتر، لقب الغ نویان می‌گرفت .همانطورکه چنگیز ،تولوی‌خان ،کوچکترین‌پسرمعتبر خود را "الغ نویان" لقب داده بود و رسیدگی به یورت‌ها ،اردوها و لشکر و خزانه به عهدهٔاوبود :

"جایگاه پدر به حکم ← یاساوآیین مغول ،به پسر اصغر می‌رسد که‌از خاتون بزرگتر باشد و**الغ نویان** پسر کهتر بود از خاتون بزرگتر" [2]

"تولوی خان که لقب‌او یکه نویان و **الغ‌نویان** است ،خداوند خانه و یورت‌اصلی پدر خود آنجا بود ." [3]

" و مادر او خاتون بزرگ بورته فوجین‌که سه برادرمهین نیز ازاو بوده‌اندولقب او یکه‌نویان و **الغ‌نویان** بوده یعنی امیر بزرگ ." [4]

ــ بعدها بعضی از امرای بزرگ دورهٔ ایلخانی‌نیزلقب "نویان اعظم" گرفتند :

"**نویین اعظم** اعدل تقی‌نویان که به جانب روم اعلی رفته بود ." [5]

" در عرض این‌ایام جمعی از اکابر یزد . . .رقعه‌ای مشتمل بر اضغات و اکاذیب مشحون به صنوف اباطیل به خدمت **نویین اعظم**امیر پیر حسین رفع‌کردند." [6]

الغ نوئین /ترکی+مغولی/ ← الغ نویان

الغ نوین /ترکی + مغولی/ ← الغ نویان

---

۱) جامع بلوشه ،ص ۱۹۹ . جامع ،ص ۵۵۲. جامع کاترمر ،ص 76(پانوشت).
۲) جهانگشا ، ج ۳ ص ۳ .
۳) جامع بلوشه ، ص ۱۶ و نیز ص ۱۹ . جامع ، ص ۵۵۲. جهانگشا ، ج ۳ ص ۱۱۷ ، ۱۴۲ ، ۱۵۲ . وصاف ، ص ۵۷۴ ، ۵۷۶ .
۴) جامع بلوشه ، ص ۱۹۹ .
۵) رشیدی ، ص ۲۷۷ .
۶) مواهب ، ص ۱۴۲ و نیز شیرازنامه ، ص ۹۳ . مسامره ، ص ۲۴۵ .

الوس /مغولی/ ← امیر اولوس

امیر اولوس (amīr e ūlūs) /عربی + مغولی/ ، الوس[1]

امیر: فرمانده+اولوس: رعایای یک حاکم ،وحدتی که به سبب شخص حاکم بین قبایل گوناگون وجود دارد ،در اولوس بر خلاف قراچو[2] امکان دارد که افراد به طبقات ممتاز بستگی داشته باشند ،به قسمتی از حکومت ،امپراطوری و کشور نیز اولوس گفته می‌شود :[3]

" و جلال الدین پسر دواتدار کوچک را بر کشیده بود و بزرگ گردانیده و او خود را در نظر پادشاه چنان فرانموده که در همهٔ **اولوس** پادشاه از و مشفق تر کسی نیست ."[4]

"مصلحت **اولوس** و لشکر و رعیت و ما شهزادگان در آن است که اورا به ← قاآنی بنشانیم ."[5]

"کوکچین خاتون ،مادر ← قاآن گفت : در ممالک ختای و ننکیاس ،**اولوس** ما

---

۱) جامع روس، ج ۱ ص ۱۷۷ ، ج ۳ ص ۳۴۴ ، ۶۱۸ . جامع کاترمر ، ص 98, 404. جامع سلطنتی ، ۳۵ ، ۱۳۴ . جامع ، ص ۸۸۰ . دستور، ج ۱ ص ۴۷ ، ۱۴۹ ، ج ۲ ص ۱ ، ۲۵۰ . سمط، ص ۵۶ . بناکتی، ص ۳۹۲ . آل مظفر، ص ۵۷ . اولجایتو، ص ۲۰۶ . هرات، ص ۳۲۲. اویس، ص ۱۳۷ ، ۱۴۶ . منتخب، ص ۸۹ ، ۱۳۱ . حبیب ،ج ۳ ص ۱۲، ۵۵ . گزیده ، ص ۶۱۵ . ابرو، ورق ۳۹۴ .

۲) قراچو (qarāčū) /مغولی/ ، مردم عادی ، غیر چنگیزی ، تحت تابعیت ، مردم سرگردانی که محل ثابتی ندارند . (Pavet, p. 417. Doerfer, Bd. I).

۳) Pavet, p. 34, 79. Doerfer, Bd. I تورک . دهخدا . فرهنگ‌وصاف. سنگلاخ ، 86 r. نظام ، ص ۱۵۹ . ظفرنامه ، ص 263.

۴) جامع روس، ج ۲ ص ۹۲ .

۵) جامع بلوشه ، ص ۲۷۷ .

بسیار است ."[۱]

ـ کسانی که ادارهٔ اولوسها را از جانب خان بر عهده داشتند[۲]، "امیر" یا "پادشاه" می‌نامیدند .

" هر که از آن لشکر به حضرت برسیدند ،نیک نامی و مردانگی او می‌گفتند ودر دل سلطان اثر کرد .او را **امیر الوس** نصب کرد و نام در ـــــ یرلیغ آوردند." [۳]

"و با آنکه بوقا ـــــ چینگسانگ که **امیرالوس** و کار ساز جهانیان و مدبّر اقالیم ایران بود ، با او اعتنایی تمام داشت ، ـــــ نوّابش را به ضربات عنیف و سیاط عذاب سخن پرسیدند ."[۴]

" و چون رایات همایون بدان حدود رسید و به دربند نزدیک است ،توقتا ، **پادشاه الوس** ، منهزم شد ."[۵]

" . . . و ساربان با نوموغان با لشکر درسو آمده بود و با شیرکی متفق شده و نوموغان را گرفته پیش مونککا تیمور برده که **پادشاه الوس** باتو بود ،فرستاد ."[۶]

---

۱) جامع بلوشه ، ص ۶۱۱ و نیز ص ۹ ، ۹۲ ، ۱۵۹ ، ۳۹۲ ، ۵۹۳ . جامع کاترمر ، ص *404, 98* . جامع یان ، ص ۷ ، ۶۷ . جامع روس ، ج ۱ ص ۱۷۷ ج ۳ ص ۹ ، ۱۰۱ ، ۵۱۱ . جامع ، ص ۳۲ ، ۱۴۳ ، ۳۸۵ ، ۵۰۷ . بناکتی ، ص ۳۸۳ ، ۴۰۵ ، ۴۵۶ . نسائم ، ص ۱۰۵ . اویس ، ص ۲۳۷ .

۲) نسائم ، ص ۱۰۱ ، ۱۱۲ . اویس ، ص ۱۵۹ . گزیده ، ۶۱۵ . حبیب ، ج ۳ ص ۴۹ . ابرو ، ورق ۳۹۴ .

۳) اویس ، ص ۱۴۶ .

۴) سمط ، ص ۵۶ و نیز اویس ، ص ۱۴۶ ، ۱۵۳ . دستور ، ج ۱ ص ۱۴۹،۴۷ ، ج ۲ ص ۱۰ ، ۲۵۰ . نسائم ، ص ۱۰۸ ، ۱۱۲ .

۵) جامع روس ، ج ۳ ص ۳۴۴ .

۶) جامع بلوشه ، ص ۲۶۶ و نیز ص ۹۳ . حبیب ، ج ۳ ص ۸۲ .

امیر تومان (amīr e tūmān) / عربی + مغولی /

امیر .فرمانده +تومان :ده هزار

فرماندهی که از جانب خان برای امارت برده هزار نفر سپاهی تعیین می‌شد :

"بایجونویان در استخلاص بغداد سعی تمام نمود و کوچ نیکو داده **امیری‌تومان** بر وی مقرر فرمود ." [۱]

"**امرای تومان** و هزار و صد و ده با ـــــ چریکی که در اهتمام ایشان بودند و یورتها و علفخوارها در هر ثغر و هر کوره هم بران نسق و هم بران و تیره مقرر و ممهّد گشت ." [۲]

ـ مواقعی با سپردن پنج هزار سوار ،خان لقب "امیر تومان "به کسی می‌داد .

"پادشاه اسلام خلّد اللّه ملکه او را سیور غامیشی فرموده و پنج‌هزار سوارداده، آنجا **امیر تومان** گردانید ." [۳]

ـ امیر تومان را "تایشی"[۴]هم می‌گفتند[۵]و گاه به جای کلمهٔ امیر "نویان" به‌کار می‌بردند .

" . . .و غیر ایشان از **نوینان تومان**در حضور خان ،بحث ایشان فرمودند ." [۶]

ـ تقسیم سپاه در بین مغولان بر دهه و صده وهزاره و تومان بود .به این ترتیب که افراد را ده ده می‌کردند و از هر ده نفر یکی را "امیر"می‌کردند و از میان‌هر

---

۱) جامع روس، ج ۱ ص ۱۵۲.
۲) وصاف ، ص ۶۲۰.
۳) جامع روس، ج ۱ ص ۵۶۲. جامع ، ص ۱۵۹.
۴) تایشی (taiši) /مغولی ، از چینی t'ai-shih /،رئیس قبیله ، عالیترین رتبهٔ افسری .(Lessing. Barthold, p. 391. Howorth, vol. 3. p. 159)
۵) جامع ، ص ۴۰۷.
۶) جهانگشا ، ج ۳ ص ۵۹.

ده امیر ،یکی "امیر صده"تا به امیر هزاره و تومان می‌رسید .

هر گاه مصلحتی پیش می‌آمد اول به امیر تومان مراجعه می‌کردند و بعد به‌امرای هزاره و صده و دهه .[۱]

برای رسیدن به امیری‌تومان ،اشخاص مراحلی را می‌گذرانیدند .بعضی از امارت دهه و صده و هزاره شروع می‌کردند تا به امارت تومان برسند[۲] و برخی دیگر کارشان از بکاولی و باورچیی و امیری کزیک آغاز می‌شد[۳] و گروهی نخست امیر کزیک بودند و بعد به امیری تومان ارتقا می‌یافتند .[۴]

چنگیز برای امرای تومان و هزاره ،اهمیتی بسیار قائل بود و اعتقاد داشت که آنان هنگامی می‌توانند بخوبی بر لشکر سروری کنند که هر سال بیایند و بیلکهای[۵] او را بشنوند ،در غیر این صورت حالشان چون سنگی است که درآب بیفتد و تنها اثرش،ناپدید شدن است .[۶]

امیر دست چپ *(amīr e dast e čap)* / عربی + فارسی + فارسی /

یکی از مناصب بزرگ لشکری در عهد مغول :

---

۱) جهانگشا ، ج ۱ ص ۲۳ .

۲) جامع روس، ج ۱ ص ۵۵۳ . جامع ، ص ۱۵۷ .

۳) جامع روس، ج ۱ ص ۴۳۸ . جامع ، ص ۱۳۲ ، ۴۰۱ .

۴) جامع ، ص ۱۳۲ ، ۱۴۷ ، ۴۰۰ .

۵) بیلک *(bīlik)* / ترکی / ، بیلیک ، بلک ، از ریشهٔ ترکی (جغتایی) *bilik* و *biliq* . کلمهٔ قصیره ، گفتهٔ حکیمانهٔ یک حاکم .
(Doerfer, Bd. 2) .

۶) جامع ، ص ۴۳۵ و نیز جهانگشا ، ج ۱ ص ۲۵ ، ج ۳ ص ۴۸ . جامع بلوشه، ص ۲۴۵ ، ۴۵۳ ، ۵۷۵ . جامع روس، ج ۱ ص ۱۵۱ . جامع ، ص ۵۴ ، ۱۳۶ ، ۹۱۴ . وصاف ، ص ۱۰۷ ، ۶۳۶ . دستور، ج ۱ ص ۴۷ ، ۱۴۹ ،ج ۲ ص ۱۰ . هرات ، ص ۲۷۷ . مسامره ، ص ۸۵ . یورتها ، ورق ۸ .

"و ازامرای معروف بزرگ ازین قوم بارین در عهد چینککیزخان ،امیری‌بوده‌نام او نایاقانویان ،ازجملهٔ **امرای دست چپ** به یک مرتبه از موقلی‌کویانک‌فروتر."[۱]

"و از **امرای دست چپ** پسر سودون نویان بورچه و پسر قورچی ایچیل و هردو ـــــ ترخانان‌وتمامت ـــــ امرای دست راست ، جمله جمع شدند ."[۲]

امیر دست راست *(amīr e dast e rāst)* / عربی + فارسی + فارسی /

یکی از مدارج بزرگ لشکری در زمان مغول که مقامش از امیر تومان بالاتر بود :

"ازامرای بزرگ این قوم در عهد جینککیزخان یکی بورغول نویان بوده و در بندگی جینککیزخان اول ـــــ بوکاول و ـــــ باورچی بوده و بعد از آن ـــــ کزیکتو شده و از آن پس ـــــ امیر کزیک گشته و آنگاه ـــــ امیرتومان و من بعد **امیر** بزرگ معتبر **دست راست** ."[۳]

"و از پسران سودون نویان که با هولاکوخان به‌ایران‌زمین‌آمدند ،سونجاق‌نویان بود به راه ـــــ یارغوجی و **امیر دست راست** و ـــــ امیر کزیک ."[۴]

" و لشکرهای که با من بودند طغاچارو بیسونککه و ناریں قدان ولشکرهای‌دست چپ دهد و به لشکرهای دست راست که با موککا قاآن رفته بودند و آن زمان با موکه و قدان واسوتای و جاوتو که **امرای دست راست**‌اند ، دهد[۵] . "

امیر دهه / عربی + فارسی / ـــــ دهه

امیر صده *(amīr e ṣade)* / عربی + فارسی /

فرماندهٔ صد نفر سپاهی :

---

۱) جامع روس ، ج ۱ ص ۵۲۰ .

۲) جامع بلوشه ، ص ۳۹۰ .

۳) جامع روس ، ج ۱ ص ۴۳۸ . جامع ، ص ۱۳۲ .

۴) جامع روس ، ج ۱ ص ۴۵۴ .

۵) جامع بلوشه ، ص ۳۸۴ . جامع ، ص ۱۳۵ .

"**اگر در میان** ← صده و ← دهه کسی ← یاساق دیگرگون کند ، **امرای** ← **هزاره** و **صده** او را در گناه آورده ، ← اقطاع او به دیگری دهند که کوچ **تواند کرد** . "[۱]

"**و** ← امیری تومان ایشان به پولاد جینکسانک داد و **امرای** ← هزاره و **صده از** مقربان حضرت معین گردانید . "[۲]

" و هم در راه طایفه‌ای از پیادگان عبدوئی راه ایشان گرفتند و به زخم تیر-باران چند سوار انداخته و **میری صده** را به قتل آورده . "[۳]

امیر قورچی /عربی + مغولی / ← قورچی

امیر کزیک / عربی + مغولی / ← کشیک

امیر کشیک /عربی + مغولی / ← کشیک

امیر مساس /عربی + مغولی / ← دیوان مساس

امیر هزاره (amīr e hezāre) /عربی + فارسی /

فرمانده‌ٔ هزار نفر سپاهی :

" نیم شب با **امرای هزاره** اتفاق کرده متوجه جانب بایدو گشت . "[۴]

و دیگر روز مبارک شاه و جوبای و قبان با تمامت **امرای هزاره** و ← تومان بیامدند . "[۵]

"**امرای هزاره** و ← صده‌ٔ او هر کسی به مقام خود مراجعت نمود . "[۶]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۵۱۶.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۵۱۹.

۳) وصاف ، ص ۲۷۰ و نیز جامع روس، ج ۱ ص ۳۲۰، ج ۳ ص ۴۲۹، ۵۱۱، ۵۱۵ . جامع ، ص ۱۰۵، ۴۱۱ – ۴۰۰ . وصاف ، ص ۲۰۱ .

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۲۴۳.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۱۳۸.

۶) هرات ، ص ۳۷۷.

ـ هزاره هابه دست راست و چپ تقسیم می‌شدند و فرماندهانشان به‌امیرهزارهٔ دست راست یا دست چپ شهرت داشتند.

"و در زمان جینککیزخان از جملهٔ **امرای هزارهٔ دست راست** که ملازم بودند بلا نویان بوده." ۱

"و اوراسه پسر دیگر بودند همه امرای بزرگ و معتبر و هر یک ← هزاره‌ای دانسته. یکی را نام تولون ← چربی و دیگر را سوکتو ← چربی و ایشان هر دو از جملهٔ **امرای هزارهٔ دست راست** بوده‌اند و . . . " ۲

" و توقولقو چربی که **امیر هزار دست چپ** بوده برادر بورجی نویان بود." ۳

ودر زمان‌جینککیزخان، دو برادر از این قوم بوده‌اند، هر دو **امیر هزارهٔ دست چپ**." ۴

امیر یارغو *(amīr e yārγu)* / عربی + مغولی / ، امیریرغو

قاضی:

"چون به ← اردوی الغ ایف رسیدند، **امرای یرغو** بنشستند و ← یارغو آغاز نهادند." ۵

"شیرامون و باقو . . . به اتفاق امرا و ← نوئینان عریمت بندگی نمودند ونه

---

۱) جامع روس، ج ۱ ص ۱۴۵.
۲) جامع روس، ج ۱ ص ۴۲۳. جامع، ص ۱۲۸ و نیز ج ۳، ص ۳۹۳.
۳) جامع روس، ج ۱ ص ۴۳۱. جامع، ص ۱۳۰.
۴) جامع روس، ج ۱ ص ۵۲۸. جامع، ص ۱۵۱ ونیز جهانگشا، ج ۱ص۲۰، ۱۹۰، ج ۲ ص ۲۵۸، ۲۶۱، ج ۳ ص ۹۴. جامع روس، ج ۱ ص ۱۴۸، ج ۳ ص ۲۲۸، ۳۱۹، ۴۷۹. جامع، ص ۵۵، ۱۱۸، ۴۳۵، ۹۱۴. وصاف ص ۵۴، ۱۰۷، ۴۶۶، ۶۳۷. دستور، ج ۱ ص ۱۴۹. هرات، ص ۷۳۹. آل مظفر، ص ۵. ابرو، ورق ۲۱۹.
۵) جهانگشا، ج ۲ ص ۲۴۱.

نه تکشمشی کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده به ← اردو در آمدند .
امرای یارغو سخن پرسیده ،بر کرده اقرار آوردند . "[1]

اناق/مغولی/ ← ایناق

انجو/مغولی/ ← اینجو

انداچی/مغولی/ ← ایداچی

اوتوک (ötük) /ترکی/ ، اوتوکه[2]

عریضه‌ای که به خان داده می‌شود .[3]

" مجدالملک ناامید شدو **اوتوکی** نوشت که‌چون پادشاه در حق ← صاحبدیوان سیورغامیشی فرمود ،او بنده را یک زمان امان ندهد . "[4]

"وچون پادشاه خاتون به تلقین وتقریر بی‌بی‌ترکان و اعوان و مولانا عمادالدین ظافر **اوتوکی** مشتمل بر شکوه از بوقا ← چینکسانک بنوشت و بر دست بوساقا گورگان به بندگی حضرت ارغون خان عرضه داشت ، بوقا ← چینکسانک متغیر شد ."[5]

"چند **اوتوک** نوشت سراسر سرسری سرای نه سزای سروری و لایق مردم سری."[6]

اوتوکه /ترکی/ ← اوتوک

اوداچی/مغولی/ ← ایوداچی

---

۱) وصاف ، ص ۵۷۸ و نیز ص ۲۷۰ . جهانگشا . ج ۲ ص ۲۳۳ ، ۲۵۹ .
سمط، ص ۲۲ .

۲) جامع یان ، ص ۳۹ . جهانگشا ، ج ۱ ، ص "ما" .

3) Doerfer, Bd. 2. ابن مهنّا ، ص ۱۵۶

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۱۵۹ . جامع ، ص ۷۷۶ .

۵) سمط، ص ۵۶ و نیز ص ۶۱ .

۶) وصاف ، ص ۲۷۰ .

اودچی / مغولی / ← ایوداچی

اودیچی / مغولی / ← ایوداچی

اوردو / مغولی / ← اردو

اورده / مغولی / ← اردو

اورکلک / ترکی / ← اوروکلوک

اورکلوک / ترکی / ← اوروکلوک

اوروکلوک (*örüklük*) / ترکی / ،اورکلک [1] ، اورکلوک

اجازهٔ ورود آزاد به اردوی لشکر: [۲]

"/غازان/ با امرا کنگاج فرمود و از سر تهور خسروانه بدان التفات نفرمود و مولای وبغمیش را به رسالت نزد بایدو فرستاد که ما به نفس مبارک خویش می‌رسیم یکدیگر را کجا خواهیم دید؟ و **اورکلوک** خواست." [۳]

اوغروق / ترکی / ← اغروق

اولدوچی / مغولی / ← ایلدوچی

اولوس / مغولی / ← امیر اولوس

اویماق ایلچی (*öjmuqēlči*) / مغولی + ترکی /

اویماق: نژاد، خاندان [۴]، قبیله [۵] + ایلچی: سفیر

نمایندهٔ قبیله. ظاهراً مأمورانی که از جانب خان برای گرفتن مالیات به ولایتها می‌رفتند:

---

1) Doerfer, Bd. 2.

2) Doerfer, Bd. 2.

۳) غازانی، ص ۵۷. جامع روس، ج ۳ ص ۲۸۷.

۴) سنگلاخ، *80 v.*   *Doerfer, Bd. 1*

۵) سنگلاخ، *92 v.*   دهخدا. فرهنگ وصاف.

" و چون همواره ← ایلچیان و ← محصلان بسیار که کار ایشان ساخته نمی‌شد ،حاضر می‌بودند ،حاکم بهانه می‌آورد که چندین **اویماق ایلچی** بر سر من نشسته است ،کار ایشان می‌باید ساخت . "[۱]

"و بدین واسطه هرسال پانصد **اویماق ایلچی** و ← محصل از ولایت مندفع شد . "[۲]

"در مساق این امور سه **اویماق ایلچی** با سیصد و بیست و پنج سر الاغ از پیش تقتای شاهزاده به راه در بند برسیدند . "[۳]

اياغچی /ترکی / ← اياقچی

اياقچی (ayāqčī) /ترکی / ،اياغچی

ساقی ،شرابدار .[۴]

"و امرا و **اياقچيان** به معاطات راح اشتغال نمودند . "[۵]

" . . .و **اياقچيان** مشتری کاس و ← ایداچیان قمرقرص قدر قدر هفتو رنگ شیره[۶] به نوبت بر حسب رتبت کاسه می‌گرفتند . "[۷]

ایداجی /مغولی / ← ایداچی

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۵۶. غازانی ، ص ۲۴۶. جامع ، ص ۱۰۲۷.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۴. غازانی ، ص ۳۳۹. جامع ، ص ۱۰۹۶.

۳) وصاف ، ص ۳۹۸ و نیز جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۲. غازانی ، ص ۳۳۶. جامع ، ص ۱۰۹۴.

۴) Radloff, Bd. 1, S. 21. Doerfer, Bd. 1 سنگلاخ، 57r. تورک . فرهنگ وصاف.

۵) وصاف ، ص ۵۵۷.

۶) شیره (šīrä) /مغولی / ، میز کوچک . (Doerfer, Bd. 1).

۷) وصاف ، ص ۴۶۹ و نیز ص ۳۳۵.

ایداچی *(īdāčī)* / مغولی / ، انداچی [۱] ،ایداجی ، ایدجی [۲] ، آیداچی ، [۳] ایدچی [۴]
متصدی غذا [۵] ، وکیل خرج [۶] :

"**وایداچیان** به علت ساختن ـــ تغارو آش [۷] و ساورین [۸] چندان ـــ
ایلچی به ولایتها می‌فرستادند که دواوین شهرها ازیشان پر بود . " [۹]

وهر چند وجه آش چندان معین بودکه هر آفریده که آن کار کند ، او راوچندین کس دیگر راوجه کفاف توفیر بودی ولیکن چون بهنگام نمی‌رسید **ایداچیان** قرض می‌کردند به مرابحهٔ تمام و شراب که صد من به ده دینار قیمت کرده بودند و اگر به تدبیر ترتیب کنند به پنج دینار حاصل شود ، گاه می‌بود که صد من ، بیست دینار تا چهل دینار می‌خریدند . " [۱۰]

" و به هر وقت **ایداچیان** از شرابداران شراب قرض می‌کردند و گوسفند از قصابان . " [۱۱]

" و پیش ازین بواسطهٔ شراب خریدن **ایداجیان** از شرابداران ،نرخ آن بعایت

---

۱) وصاف ، ص ۶۱۴ . حبیب ، ج ۳ ص ۱۸۵ .

2) Doerfer, Bd. 1.

۳) سنگلاخ ، *57r.*

4) Doerfer, Bd. 1.

5) Doerfer, Bd. 1.

6) İlhanlılerde, p. 189.

۷) آش *(āš)* /ترکی ؟/ ،غذا ، بخصوص غذای مردم . *(Doerfer, Bd. 2).*

۸) ساوری *(sāvurī)* //مغولی / ، ساووری ، ساورین ، ساورنک . تخت ، هدیهٔ خوراکی (غذایی) که هنگام عبور سلطان از شهری به او تقدیم می‌شود .
(Doerfer, Bd. 1).

۹) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۰ . غازانی ، ص ۲۷۱ .

۱۰) غازانی ، ص ۳۲۷ .

۱۱) جامع روس، ج ۳ ص ۵۳۵ . غازانی ، ص ۳۲۸ . جامع ، ص ۱۰۸۹ .

گران بودی و این زمان در بازارها کاسد می‌باشد ."[1]

ایدچی/مغولی/ ←ایداچی

ایراختنای /ترکی ،از چینی/ ←ایراخته

ایراخته *(ērāxta)* /ترکی . از چینی/ ، ایراختای[2] ، ایراخنه[3] ، ایرواخته[4] ، ایرواختاء[5]

این لغت ترکی از اصل چینی *rén-mă* به معنای تحت اللفظی " مرد ـ اسب"، "نرینه ـ اسب "است .[6]

لفظا" اسب جنگی اخته شده ،نیروی سواره[7] ، اسب مخصوص سواره نظام :

"تولوی‌خان اکثر اوقات ملازمت پدر می‌نمود و چینککیزخان را در جمیع ابواب مشاورت مهمات و مصالح کلی و جزوی با او می‌بوده و او را نوکار[8] می‌گفته‌و یورت و ← اوردوها واموال خزینه و **ایراخته** و امرا و لشکر خاص چینککیزخان جمله بدو تعلق داشته ."[9]

"چه اگر چوپان آغا این لشکر بر تقابل و تقاتل اقدام نماید بواسطهٔ تغیر عقاید و تغایر رایها این کار پر پیچ چون زلف بتان دراز گردد و بسیار **ایراخته**

---

۱) عارابی ،ص ۳۲۹و سرص ۲۷۰ ، ۳۲۸ . جامع روس ،ج۳ص ۲۴۹ ، ۵۳۴ .
وصاف ، ص ۲۷۱ ، ۴۵۶ ، ۶۱۴ . سمط ، ص ۷۶ . اویس ، ص ۱۴۰ .

۲) سمط ، ص ۷۶ .

۳) جامع یان ، ص ۳۹ . جامع ، ص ۷۷۶ .

۴) اویس ، ص ۱۶۶ .

۵) اویس ، ص ۱۷۷ .

6) Doerfer, Bd. 2.

7) Doerfer, Bd. 2.

۸) نوکر *(nōkär)*/مغولی/ ،نوکار . در اصل یعنی پیرو و بعدها به معنی مستخدم حواری ، دوست ، رفیق *(Doerfer, Bd. 1)*.

۹) جامع بلوشه ، ص ۲۱۳ . جامع ، ص ۵۵۵ .

تباه شود." [1]

" و محاربت در پیوست. عاقبت بروی ظفریافتند وایراخته او را اولجا [2] گرفت." [3]

" پس اجتماع ← قوریلتای را ← ایلچیان به احضار شهزادگان روان فرمود. به زمان میعاد از دور و نزدیک قرابهٔ هزار و چهار صد و اند شهزادهٔ قبادنهاد اورنگ رنگ دارارای که جمله ایراختهٔ مفردو نواحی مفروز داشتند." [4]

ایراخته / ترکی، از چینی / ← ایراخته *

ایرواختاء / ترکی، از چینی / ← ایراخته

ایرواخته / ترکی، از چینی / ← ایراخته

ایلچی / (*ēlčī*) / مغولی [5] /، الچی [6]

سفیر [7]، فرستاده‌ای که از کشوری به کشور دیگر می‌رفت یا برای امور مختلف مملکتی به ولایات سفر می‌کرد: [8]

"وایلچیان به ممالک رفتند تا جهت علوفهٔ حشم ← تغارهای آرد و چهار ـ پای بسیار از ذبایح ومراکب ترتیب سازند و روان کنند." [9]

---

۱) وصاف، ص ۶۴۲.

۲) الجا / *oljā* / مغولی /، اولجا، اولجای، اولجه، الجه. مشتق از -*ol* به معنی یافتن، اموال غارتی. (*Doerfer, Bd. 1*).

۳) وصاف، ص ۵۱۳ و نیز ص ۵۱۶. جامع بلوشه، ص ۱۸۹. جامع روس، ج ۳ ص ۱۶۰.

۴) وصاف، ص ۵۰۳.

5) Grønbech. p. 85.

۶) روضات، ج ۱ ص ۴۵۲.

۷) *Pavet. P. 730. Doerfer, Bd. 2* سنگلاخ، *112v*. ظفرنامه، ص *263*. وصاف، ص ۱۱۰. فرهنگ‌وصاف. دهخدا.

8) Doerfer, Bd. 2.

۹) جهانگشا، ج ۳ ص ۱۱۲.

بعد از بیست روز ناگاه به حوالی آن شهر بدو پیوسته‌اند و اهل شهر از سر عجز ایلچیان به وی فرستاده‌اند و به ایلی در آمده." [۱]

"هولاکوخان به وقت انصراف از شام ایلچی مغول را با چهل نوکر به رسالت مصر فرستاد." [۲]

"واما قصهٔ صاحب فخرالدین علی بدان انجامید که به استحضار اواز حضرت اردوایلچیان به طلب آمدند و او را بردند." [۳]

" در این میان پادشاه ایلچی به خلیفه فرستاد به طلب مال و لشکر." [۴]

ـ به جز شخص خان، شاهزادگان، خاتونها، امیران تومان، هزاره، صده، دهه و شحنگان و خلاصه هر کس که شغلی داشت، برای انجام کارهای خود ایلچی به ولایتها می‌فرستاد. این وضع باعث شده بود که دیوانهای شهرها از ایلچیان پر باشد و حتی در جاده‌ها تعداد ایلچیان بیشتر از کاروانیان و مسافران بود و اگر در هر یام پنج هزار اسب می‌بستند، کفاف آنان را نمی‌کرد وبناچاراسبان مردم را می‌گرفتند و می‌بردند. [۵]

رفت و آمد ایلچیان در شهرها، کم کم برای مردم مصیبتی شده بود، چون در خانه‌هایشان فرود می‌آمدند و شراب و غذا می‌خواستند. اگر دستورشان اجرا نمی‌شد، صاحب خانه را به زخم چوب و شکنجه می‌گرفتند و گاه بعضی اشخاص در زیر شکنجهٔ ایشان هلاک می‌شدند و هنگام بیرون رفتن از خانه، مقداری

---

۱) جامع بلوشه، ص ۳۸۲.

۲) جامع کاترمر، ص 340

۳) مسامره، ص ۹۴.

۴) تجارب، ص ۳۵۷.

۵) عطاملک جوینی، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۰. جامع، ص ۱۰۴۷ ـ ۱۰۴۵.

لوازم مانند زیلو وطشت را با خود می‌بردند.[۱] بتدریج وضع چنان شد که دیگر کسی جرئت نداشت برای خود خانه‌ای بسازد و اگر هم می‌ساخت، نام مدرسه و رباط بر آن می‌نهاد. معهذا این هم فایده‌ای نداشت.

بسیاری ازمردم مجبور شده بودند درخانه های خود را گل بگیرندوارزیرزمینها بگذرند، ولی ایلچیان چهار پایان خود را به چربیان می‌سپردند و ایشان مأموری می‌فرستادند تا دیوار باغهاراخراب کند و چهارپایان‌رادر آنجا رهاکند. گاه گاه در زمان سلطنت بعضی از پادشاهان مغولی‌چون منکو قاآن و غازان‌خان به اصلاحات ناپایداری در این باب بر می‌خوریم. که متأسفانه پس از مرگ آنان بزودی فراموش می‌شود.

مثلا" به فرمان منکو قاآن ایلچیان حق نداشتند برای رفتن از یامی به یام دیگر بیش از چهارده رأس الاغ استفاده کنند و یا در شهر و دهی که مأموریتی ندارند، پا بگذارند. آنان می‌بایست در همه حال به همان مقرری خود اکتفاکنندو مزاحم مردم نشوند.[۲] غازان خان نیز برهمین اعتقاد بود و فرستادن ایلچیان را جز برای امور ضروری و مهم، لازم نمی‌دانست.[۳] وجه مخارج آنان را به اندازه‌ای در نظر گرفته بود که فقط صرف رفت و برگشتشان می‌شد و این وجوه نقدا" از خزانه به ایشان داده می‌شد.[۴] استراحت و اقامتشان هم به آن حد بود که غذایی به عجله بخورند یا اسب خود را عوض کنند. برای ایلچیانی که مأموریتشان طولانی‌تر بود، دستور داده بود در شهرها ایلچی خانه بسازند و

---

۱) دستور، ج ۱ ص ۱۸۹ — ۱۸۷.

۲) جهانگشا، ج ۳ ص ۷۶. جامع بلوشه، ص ۳۱۲ — ۳۱۱. روضه، ج ۵ ص ۱۸۳.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۷۹. جامع، ص ۱۰۴۵.

۴) غازانی، ص ۲۷۶.

لوازم مورد نیاز آنان را در آنجا فراهم کنند [1] تا دیگر مزاحمتی برای مردم فراهم نیاورند. [۲]

در زمان غازان، به جز شخص او، دیگری حق نداشت ایلچی بفرستد و اگر کسی از جانب خود، ایلچی به ولایتها روانه می‌کرد، به او غذا و مایحتاج نمی‌دادند و حکام آنجا، او را دستگیر و زندانی می‌کردند. [۳]

متأسفانه بعد از مرگ غازان، این اصلاحات چندان نپایید و تطاول و تعـدی ایلچیان بار دیگر آغاز شد و نامه ها بود که به درگاه خان می‌رسید تا ایلچیان در خانه های رعایا فرود نیایند و برایشان ایلچی خانه ساخته شود. [۴]

ایلچی یارالتو (*ēlčī e yārāltū*) / مغولی + مغولی / ، ایلچی یرالتو[5]

پیک سریع [۶]، غرض از ایلچی یارالتوآن است که زود رسد: [۷]

"در سال اول فرمود که ما را ـــــ یامی معرد باید که **ایلچیان یارالتو** جهت معظمات امور ملک و مهمات ثغور بدان روند و هیچ آفریده‌ٔ دیگر بر آن اسبان

---

۱) غازانی، ص ۳۶۰ — ۳۵۶. جامع ص ۱۱۱۱— ۱۱۰۸. جامع روس، ج ۳ ص ۵۶۷ — ۵۶۳. حبیب، ج ۳ ص ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲.

۲) وصاف، ص ۳۸۸.

۳) غازانی، ص ۲۷۶.

۴) دستور، ج ۱ ص ۱۹۴، ۳۳۱. ج ۲ ص ۴۶۶، ۴۷۴ و نیز جهانگشا، ج ۱ ص ۲۰، ۲۲۰. ج ۲ ص ۲۱۶، ج ۳ ص ۱۳۶. جامع بلوشه، ص ۳۸، ۲۹۲. مسامره، ص ۶۵، ۳۱۷. وصاف، ص ۹۷، ۲۲۰، ۶۳۴. هرات، ص ۶۷، ۴۳۴، ۶۶۹. شیراز نامه، ص ۶۷. نسائم، ص ۱۰۰. ابرو، ورق ۲۱۳.

۵) غازانی، ص ۳۶۰. جامع، ص ۱۰۶۴، ۱۱۱۰.

6) Doerfer, Bd. 1.

۷) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۴. غازانی، ص ۲۷۵. جامع، ص ۱۰۴۹.

ننشیند تا آن ـــــ ایلچیان از دیگران ممتاز باشند و زود به مقصودرسد."[1]

" با آنکه در هر ـــــ یامی پانصد سراسپ ببستندی ،هرگز دو اسپ فربه که **ایلچی یارالتو** برنشیند ،موجود نبودی ."[2]

ایلچی یرالتو / مغولی + مغولی / ـــــ ایلچی یارالتو

ایلخان *(ēlxān)* / ترکی / ، الخان[3]

عنوان فرمانروای قسمتی از امپراطوری مغول باستثنای خانهای بزرگ :[4]

" و بعد ازیشان ـــــ یرلیغ **ایلخان** بزرگ ارغون خان به امضای آن احکام پیوسته ."[5]

" چون ایلکانویان امیر ـــــ اوردوها بود و در خدمت **ایلخان** مدتها طریق هواداری و خدمتکاری سپرده آباقاخان را آش و شراب داد ."[6]

"چون این سخن ـــــ ایلچیان به سمع همایون **ایلخان** رسانیدند ، اندک و بسیار تغیری در باطن او ظاهر شد ."[7]

ایلدوچی *(Tiduči)* /مغولی / ،الدوچی[8]،الدوجی ،اولدوچی[9]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۳ . غازانی ، ص ۲۷۴ . جامع ، ص ۱۰۴۸ .

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۲ . غازانی ، ص ۲۷۳ . جامع ، ص ۱۰۴۷ونیز ص ۱۰۶۴ . جامع روس،ج۳ص۵۰۴، ۵۶۶ . غازانی ، ص ۲۹۶ ، ۳۶۰ .

3,4) Doerfer, Bd. 2.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۴۳۳ .

۶) جامع روس، ج ۳ ص ۱۰۰ .

۷) جهانگشا ، ج ۳ ص ۱۳۰ و نیز ص ۱۳۶ . جامع روس، ج ۳ ص ۱۵۱ ، ۱۶۴ ، ۱۷۳ . غازانی ، ص ۲۲۴ . جامع سلطنتی ، ص ۳ . دستور ، ج ۲ ص ۵۵ ، ۵۶ . عبید ، ص ۱۷۱ . حبیب ، ج ۳ ص ۱۰۴ .

8) Doerfer, Bd. 1. وصاف ، ص ۴۵۶

9) Doerfer, Bd. 1.

شمشیردار، شمشیربر: [1]

"اوراسیورغامش فراوان وتربیت فراوان کردو شمشیر وتشریف‌خاص‌ارزانی داشت، راه‌**الدوجی** که ازمعظمات مناصب‌ونازکترین امورپادشاهی‌است‌بدوتفویض‌کرد." [2]

ایناق (*Ināq*) / مغولی [3] / ،اناق [4] ،اینق [5] ، عناق [6] .

مشاور معتمد امیر [7] ،مقرب و ندیم [8] :

"و چون به مبارکی به شهر تبریز وصول افتاد اجازت خواسته،آن مرغ را به حضرت ــــ خان برده بغایت مقبول حضرت شد و از مقربان و **ایناقان** ــــ قان گشته." [9]

" و آن امیر حافظ هم شراب می‌داد و ندیمی می‌کرد تا خود را از **ایناقان** گردانید." [10]

" . . . منصب **ایناقی** و اختصاص و مرتبت قربت و مکانت یافت." [11]

---

1) Doerfer, Bd. 1.

۲) مواهب، ص ۳۶.

3) Poppe, P. 21. Lessing.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۶۰۰. جامع، ص ۹۱۵.

5,6) Doerfer, Bd. 2.

7) Doerfer, Bd. 2.

۸) سنگلاخ، *117v*. فرهنگ وصاف. دستور،ج ۲ ص ۱. نظام،ص۱۵۴.

۹) مناقب، ص ۸۴۶.

۱۰) جامع بلوشه، ص ۵۱. جامع، ص ۴۸۰.

۱۱) سمط، ص ۹۹و نیز ص ۳۲، ۵۱. جامع یان، ص ۵۷. جامع،ص۱۳۰، ۷۶۳، ۹۱۵. دستور، ج ۱ ص ۲۰۰، ۳۳۳، ج ۲ ص ۱۹۴، ۴۵۵. وصاف، ص ۲۳۱، ۳۳۹. بناکتی، ص ۴۲۴. اوبس، ص ۱۴۱. نسائم، ص ۱۰۴. مناقب، ص ۸۴۹. حبیب، ج ۳ ص ۱۳۲.

اینجو *(ĕnjü)* /مغولی[1] / ،اینچو ،انجو[2]

زمینهای خالصهٔ سلطنتی :[3]

"اگرحکم ـــــ یرلیغ با ـــــ خراج و ابراز آن نفاذ یابد، **اینجوی**پادشاهزاده باشد ."[4]

" لیکن چون ـــــ قاآن فرمود که بنویسد ،بدان دلیری‌این قدربنوشتم .ـــــ قاآن راخوش‌آمد و عذر اومسموع داشت‌و آن ولایت‌رابه**اینچو**به جعبای‌داد."[5]

ــ زمینهای اینجوبه ارث از پدر به پسر می‌رسید .

"آباقاخان در جواب فرمود که این ملک از پدر نیکو به من میراث رسیده و **اینجوی** ماست و امروز به شمشیر داریم ."[6]

"و طرف مغرب از کنار آمویه تا منتهای شام و مصر ،آباغا و برادران او به حکم **اینجویی** پدر گرفته‌اند ."[7]

ــ قسمتی از این زمینها از مصادرهٔ املاک بزرگان کشور که مورد بی‌مهری قرار می‌گرفتند ،به دست می‌آمد .

"بعد از واقعهٔ ـــــ صاحبدیوان تمامت املاک‌او را در جمیع ممالک به **اینجو**

---

۱) کشاورزی ،ج۲ص۱۳. *Grønbech, p. 86* دورفرآن‌راترکی می‌داند. *(Doerfer, Bd. 2)*

۲) رشیدی، ص ۱۶۸. وصاف، ص ۵۱۸.

3) *Doerfer, Bd. 2.*

۴) وصاف، ص ۲۳۰.

۵) جامع بلوشه، ص ۱۹۶ و نیز جامع روس، ج ۳ ص ۱۰۵ ، ۲۹۱. غازانی، ص ۶۶. جامع، ص ۴۵. وصاف، ص ۴۰۴ ، ۵۷۷. الاوامر، ص۷۲۲.

۶) جامع روس، ج ۳ ص ۱۱۰ ، ۱۱۳. جامع یان، ص ۱۵. جامع، ص۴۱۵، ۷۴۹.

۷) جامع یان، ص ۱۳.

در آوردند . "۱

"ودر عوض پانصد تومان زر تو فیر اموال ممالک که التزام نموده بود ،خانه‌های او و ـــــ نوّاب سغبهٔ استلاب شد و املاک و اسباب در اطراف ، داخل **اینجو** گشت . "۲

ـ ادارهٔ زمینهای اینجو به عهدهٔ مأموران دولتی بود .

"مجد الدین مؤمنان قزوینی که متصرف **اینجو**های عراق بود ،بیامد . "۳

ـ گاهی مسئولیت زمینهای اینجو در همهٔ کشور به عهدهٔ یک نفر بود .

"طغاجار ـــــ امیر اولوس گشت و امارت **اینجو**های ممالک ،مفردا" بد ومتعلق شد . "۴

"نواحی ممالک **اینجو** در بسیط ممالک . . .در اهتمام خسرو جوانبخت حسین ـ بیک کرد . "۵

ـ هر وقت خان اراده می‌کرد مبلغی بر این املاک حواله می‌کرد .

"پس به هر طرف از اطراف ـــــ ایلچیان را جهت تحصیل مال با ـــــ برلیغها روان فرمود .از جمله صد تومان زر بر **اینجو**ی شیراز حوالت فرمود ."۶

ـ و مواقعی برای سیور غامیشی قسمتی از زمینهای **اینجو** را به یکی از اطرافیان خود می‌بخشد .

---

۱) وصاف ، ص ۱۴۲ .

۲) وصاف ، ص ۵۳۸ .

۳) جامع بان ، ص ۷۴ و سر ص ۷۵ .

۴) سمانم ، ص ۱۵۹ .

۵) وصاف ، ص ۴۷۱ و سر ص ۲۳۱ ، ۲۶۵ . جامع روس ، ج ۳ ص ۲۱۱ .
مسامرد ، ص ۱۸۰ .

۶) وصاف ، ص ۳۱۷ و سر ص ۱۲۶ ، ۳۳۰ . جامع روس ، ج ۳ ص ۲۱۸ .
جامع ، ص ۸۲۰ . روضه ، ج ۵ ص ۳۸۵ .

"پادشاه اسلام چون بر سر یر سلطنت متمکن گشت ،به حکم حق گذاری او را بنواخت و سیورغامیشی تمام فرمود و از جملهٔ مقربان حضرت گردانید و دیه زیر آباد که **اینجو** بود ،به وی بخشید ."[1]

ــ اغلب مناطق اینجو را به مقاطعه می‌دادند .

" بایدو ـــ یرلیغ داده بود که ملک جمال الدین ابراهیم حاصلات**اینجوی** فارس را که در اهتمام ـــ مقاطعهٔ او بود به ـــ ایلچیان شهزاده غازان برساند ."[2]

"و ممالک سلیمان فارس ـــ دلا و ـــ **اینجوی** برّ و بحر از مبتدای شهورسنهٔ اثنین و تسعین و ستمائه مدت چهار سال به مبلغ یک هزار تومان بر شیخ ــ الاسلام جمال‌الدولة و الدین ابراهیم بن محمد الطیبی . . . مقرر فرمود :"[3]

ll خاص ، بنده :

" و چون مجدالدین بن الاثیر**اینجوی** کیخاتوبود ، بدان سبب او از آروق برنجید ."[4]

" مجد الملک در اثنای آن حال به خدمت شهزاده ارغون پیغام فرستاد که‌من **اینجوی** توام و صاحبدیوان پدرت را زهر داد ."[5]

" و معتاد شده بود که مردم ولایات پسران خود را به **اینجویی** و اورتاقی [6] به

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۲۶۳ . جامع ، ص ۸۵۳ . اسرو ، ورق ۱۵۰ .

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۶۰۳ . وصاف ، ص ۳۱۹ . مسامره ، ص ۱۳۴ .

۳) وصاف ، ص ۲۶۸ و سز ص ۳۶۳ ، ۴۴۵ .

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۲۰۶ . جامع بان ، ص ۶۷ . جامع ، ص ۸۱۲ .

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۱۷۱ . جامع بان ، ص ۴۶ .

۶) ارتاق (ortāq) / ترکی / ،اورتاق . بازرگان ، بازرگانی که با اعتبار ،معاملات خود را انجام می‌دهد ، پیرو ، حواری . (Doerfer, Bd. 2).

خواتین و شهزادگان و امرا می‌دادند و اندک چیزی قبول می‌کردند ." [۱]

اا لشکر خاص :

"و مجموع آن لشکر که با سالی نویان می‌بودند ، این زمان هر جا که هستند تمامت بحق الارث **اینجوی** پادشاه اسلام غازان خان اند ." [۲]

"بعد از این لشکرهای مذکور معین فرمودند که از تمامت لشکرهای چینگگیز ـ خان که بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بودند به هر ده نفر دو نفر که در شمار نیامده باشد بیرون کنند و به **اینجویی** هولاکوخان دهند تا با او به هم بیایند ." [۳]

ـ **اینجوی خاص** : مواردی املاک خاصهٔ سلطان : [۴]

"تدارک چنان فرمود که جهت هر ـــ اوردویی از مواضع **اینجوی خاص** ، ولایتی معین گردانیده از ـــ دیوان مفروز کنند و با تصرف ایشان‌دهند ." [۵]

"بهانه را ـــ ایلچی فرستاد و التماس ـــ تومانات عراق و شیراز که اکثر به **اینجوی خاص** اختصاص داشت ،در میانه انداخت ." [۶]

اا‌لشکر خاص سلطان :

"چون آن معنی در بندگی غازان عرضه داشتند ،فرمود که طغا جار را نیز با

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۷۹. جامع ، ص ۴۱۶، ۱۰۴۵.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۲۲. جامع سلطنتی ، ص ۴۴. جامع هولاکو ، ص ۲۷.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۲۲. جامع سلطنتی ، ص ۴۴. جامع کاترمر ، ص 130.

۴) کشاورز، ج ۲ ص ۲۰.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۵۳۷. جامع ، ص ۱۰۹۰.

۶) وصاف ، ص ۱۲۶ و نسر ص ۴۰۴.

یک ـــــ تومان قراونه که **اینجوی خاص** ارغون خان اند ،باز سپارند . "[۱]

اینچو /مغولی/ ـــــ اینجو

اینق /مغولی/ ـــــ ایناق

اینی (*īnī*) /ترکی/ ، آینی[۲]

برادر کوچکتر:[۳]

"امیر نوروز **اینی** خود حاجی طرغون را به حکم ـــــ یرلیغ جهت تحصیل‌مال ـــــ چریک خراسان به کرمان فرستاد . "[۴]

" . . . گفت راه ـــــ قاآنی قبلا راست . **اینی** /آریغ بوکا/ با وجود ـــــ آقا چگونه خیال تفوّق بندد . "[۵]

II خویشاوند کوچکتر:[۶]

"من جهت تو ، ـــــ آقای خود را بکشتم و**اینی** را هلاک کردم .اگر گویند ایشان کیستند ؟ سجه بیگی که ـــــ آقای من بود و تایجو قوری که **اینی** من بود ، ایشان‌اند . "[۷]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۲۹۱ . بناکتی ، ص ۴۵۲ و نیز غازانی ، ص ۲۰ ، ۳۰۵ ، ۳۱۲ . جامع روس، ج ۱ ص ۱۸۹ ، ج ۳ ص ۱۱۰ ، ۲۱۱ ، ۴۶۲ ، ۵۵۹ . جامع بلوشه ، ص ۱۹۶ . جامع ، ص ۷۴۹ ، ۱۰۳۱ ، ۱۰۷۱ . وصاف ، ص ۲۱۱ . حبیب ، ج ۳ ص ۱۷۷ — ۱۷۶ .

۲) هرات ، ص ۶۶۳ . حبیب ، ج ۳ ص ۶۴ .

۳) Doerfer, Bd. 2 . Pavet, p. 142 . سنگلاخ ، 118 r. فرهنگ وصاف . تورک . دهخدا .

۴) سمط، ص ۸۱ .

۵) وصاف ، ص ۱۱ و نیز جامع بلوشه، ص ۲۵۱ ، ۳۹۷ . جامع ، ص ۲۸۵ ، ۴۳۴ . هرات ، ص ۱۰۷ ، ۶۶۳ . حبیب ، ج ۳ ص ۶۴ ، ۱۰۱ .

6) *Doerfer, Bd. 2.*

۷) جامع ، ص ۲۸۵ .

ـ این جمله پیغامی است که چنگیز وسیلهٔ ایلچی برای اونک خان می‌فرستد و می‌گوید که به خاطر او آقا واینی یعنی پسر عموهای[1] خود را کشته است.

ایواغلام /ترکی/ ←ایواغلان

ایواغلان (ēvoγlān) /ترکی/، ایو اوغلان[2]، ایو اوغلام[3]، آیو اوقلان، ایواغلام[4]، ایواغلن[5]

مرکب از ایو: خانه + اوغلان: پسر

مستخدمی که برای خدمت به همسر خان در قصر سلطنتی، معین شده است[6]، پسر خدمتگزار[7]:

"و در آن میانه **ایواغلانان** خاتون معظمه بولوغان شیخ هورقاسون و جمعی دیگر از بایدو جدا شده به بندگی پیوستند."[8]

"شجصی از **ایواغلانان** خاتون جغتای آنجا رسیده، نام اوسرتاق کچاو."[9]

"پنجم سایلون از توداکوخاتون و او را به قراجه دادند از **ایواغلانان** ← اوردوی اوروک خاتون."[10]

---

۱) جامع، ص ۲۴۸.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۵۹۸. جامع، ص ۳۹۹. منتخب، ص ۲۰۴.

۳) وصاف، ص ۴۵۶. جامع، ص ۲۴۳.

4) Doerfer, Bd. 2. وصاف، ص ۴۵۶

۵) ابرو، ج ۲ ورق ۸۲۶.

6) Doerfer, Bd. 2.

7) Howorth, vol. 3, p. 385.

۸) جامع روس، ج ۳ ص ۲۹۰، ۵۹۸.

۹) جامع روس، ج ۱ ص ۳۱۸.

۱۰) جامع بیان، ص ۴۳ و نیز ص ۲۴. جامع روس، ج ۱ ص ۵۱۷، ج ۳ ص ۱۳۳. جامع، ص ۲۴۳، ۷۶۱.

اا مستخدم :

"و اکثر ← اغروقها و **ایواوقلانان** وایسن بوقاکه امیر آن ← اوردو بود و تمامت ← خزاین جهت غازان همانجا بماند .[۱]

"و شب بیست و پنجم ساتی و قوبان و توداجو بگریختند و عازم روم شدند تا به خدمت شهزاده کیخاتو پیوندند و دیگر شب **ایواغلانان** ← اوردوها نیز برفتند ."[۲]

ایواغلن /ترکی / ← ایواغلان

ایواوغلام /ترکی / ← ایواغلان

ایواوغلان /ترکی / ← ایواغلان

ایواوقلان /ترکی / ← ایواغلان

ایوداجی /مغولی / ← ایوداچی

ایوداچی (eyüdäči) /مغولی / ، ایوداجی ، اوداچی[۳] ، اودچی[۴] ، اویچی[۵]

دربان :[۶]

"پسند نظر پادشاه آمد ،او را نوازش فرمود و راه ← یساولی و **ایوداجی** بدو تفویض رفت ."[۷]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۲۵۴. غازانی ، ص ۱۲. جامع ، ص ۸۴۸. برای "ایواوقلان" رجوع کنید به جامع بلوشه ، ص ۱۶۳.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۲۲۸. جامع ، ص ۸۲۶ و نیز جامع روس، ج ۳ ص ۳۳۵، ۵۳۷. غازانی ، ص ۸۱، ۳۳۰. جامع ، ص ۳۹۹، ۱۰۹۰. سناکتی ، ص ۳۷۵، ۴۶۱.

۳) وصاف ، ص ۶۱۴. *Doerfer, Bd. 1*

4,5) Doerfer, Bd. 1.

6) Doerfer, Bd.1.

۷) آل مظفر ، ص ۵.

"یوغدای **ایوداجی** از خدمت کیخاتو برسید و حال مخالفت بایدو وامرا تقریر کرد." [1]

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۲۸۵. برای "ایوداجی" رجوع کنید به آل مظفر، ص ۶۰. اویس، ص ۱۷۳.

ب

بارسچی (bārsčī) /ترکی/ ، پارسچی[1]

کسی که از پلنگ شکاری سلطنتی مواظبت می‌کند[2] ،جانوردار[3] :

" پیش ازین ـــــ قوشچیان و **بارسچیان** در ولایات جانور می‌گرفتند . "[4]

"کار مبارکشاه به جایی رسید که او را مقدم **بارسچیان** خود گردانید . "[5]

ـ کار بارسچیان آن بود که هر سال به مناطق معین برای گرفتن جانور بروند و هر چه می‌یابند به پیشگاه خان بیاورند و علوفه و جامگی خود را دریافت‌دارند اما آنان هر سال وجوهی بیشتر از مقرر می‌طلبیدند و حتی مزاحم مردم هم می‌شدند .چون به هرشهر و ده و یام که می‌رسیدند ،مرکوب و اسب می‌خواستند و مایحتاجشان را از رعایا و راهگذریان فراهم می‌آوردند .و کم کم کار بدانجا

---

۱) غازانی ، ص ۲۷۷. جامع ، ص ۹۶۵ ، ۱۰۴۵. وصاف ، ص ۴۱۴.

2) Doerfer, Bd. 2. دهخدا

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۷.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۶. جامع ، ص ۹۶۵.

۵) جامع بلوشه ، ص ۱۷۴ ، ۱۸۹.

۶) غازانی ، ص ۳۴۳ ــ ۳۴۱.

رسید که به ظلم و ستم رعایا بسنده نمی‌کردند و با باسقاقان و حکام نیز پنجه در می‌افکندند و مواقعی همانند شاهزادگان و خواتین و امرای لشکر برای کارهای شخصی خود، ایلچی به اطراف می‌فرستادند. [1]

این وضع تا زمان غازان ادامه یافت تا آنکه او برای رفع این مزاحمتها چنان اندیشید که فراهم کردن یک هزارجانور و سیصد قلاده یوز درهر سال کافی‌است و به امرای بارسچی دستور داد تا افراد لایق را بر این کار بگمارندو نام‌ایشان را بنویسند تا دیگری نتواند به این کار بپردازد و مقرری هم برای آنان تعیین کرد و به هر یک یرلیغ با التون تمغا داد. [2]

باروان قار / مغولی / ← برانغار

بارون قار / مغولی / ← برانغار

بازقاق /ترکی / ← باسقاق

باز /فارسی / ← تتقاول

باسغاق /ترکی / ← باسقاق

باسقاق (bāsqāq) /ترکی / ، بازقاق[3] ، باسغاق[4] ، باشقاق[5]

شحنه[6]، حاکم نظامی:

" درآن وقت اغلبک و قتلغ بتکچی از حکم ← یرلیغ هلاکوخان بر ممالک

---

۱) غازانی، ص ۲۷۰ . جامع روس، ج ۳ ص ۴۷۹ . جامع، ص ۱۰۴۵ . حبیب، ج ۳ ص ۷۰ .

۲) غازانی، ص ۳۴۴ .

۳) رشیدی، ص ۱۴۵ .

۴) دهخدا.

۵) جامع بلوشه، ص ۳۷ . جامع، ص ۴۶۹ . هـ ـ ب، ص ۵۲ . ابرو، ورق ۱۳۳، ج ۲ ورق ۸۹۳ .

۶) سنگلاخ، 122 v. فرهنگ وصاف. دهخدا.

شیراز **باسقاق** بودند. روز دیگر چون قضیهٔ نامرضیه فاش و فاتحهٔ ابـواب استیحاش شد، امرا بدین حرکت انکار کردند و با آنکه در ارتکاب این جریمه، سلجوق شاه در حضرت ایلخانی به معاذیر مقبول متمسک توانستی شد، هنوز در سکرت غرور بود و از طریقهٔ صواب اندیشی نفور. چون **باسقاقان** به خدمت آمدند، ایشان را توهمی افتاد که سلجوق شاه قصدی خواهد پیوست بی‌اجازت برمراکب سوار گشتند و روان شدند. سلجوق شاه را از مراجعت امرا خبر کردند، از سر طیش و خفت . . . گرزی زرین در دست داشت. بر جنیبت درگاه یک سواره از عقب شحنگان به رکض الخیل براند. نزدیک وثاق ایشان اول به‌اغلبک رسید . . ." ۱

"و دلیل بر این حالت، حکایت محمد ایداجی است که از ابتدای جلوس کیخاتوخان به حکومت و **باسقاقی** اصفهان موسوم بود." ۲

" چون اول کسی از لشکر ایلخانی که به بغداد درآمد علی بهادر بود که دروازهٔ حلبه را مسخر گردانید، او را سیورغامیشی فرموده، **باسقاقی** بغداد و ابن عمران را که در مدت عمرآن آرزو در خاطر نگذرانیده بود، راه حکومت ارزانی داشت." ۳

"نصرت‌ملک را به راه **باسقاقی** وسپهداری و عمم خواجه نصرالدین نصیرالملک را به راه حکومت و ـــــ بتیکچی آنجا فرستادند." ۴

ـ گاهی باسقاقی منطقه‌ای به عهدهٔ چند نفر بود.

"سید عمادالدین ابوالعلی که در شجاعت و مروت حیدر کرّار و حاتم روزگار

---

۱) وصاف، ص ۱۸۵.

۲) وصاف، ص ۲۹۳.

۳) وصاف، ص ۴۱. حبیب، ج ۳ ص ۹۶.

۴) سمط، ص ۴۷.

بوده ،درین حال بلوک گرفت و **باسقاقی** ملک بر محمد بیک و توتیاق‌و بولوغان مقرر فرمود ." [1]

"درآن وقت اغلبک وقتلغ بتکچی از حکم ـــــ یرلیغ هلاکوخان بر ممالک شیراز **باسقاق** بودند ." [2]

"و نوبت دوم که از بندگی حضرت مراجعت نمود ،امرای بزرگ جارغوتای و آغوتای و سواتو و نارادای و قرابوقابه‌راه **باسقاقی** مصاحب و همراهش به کرمان آمدند ." [3]

اا مامور وصول مالیات : [4]

" ـــــ قاآن در حق وی شفقت وسیور غامیشی فرموده ـــــ یرلیغ داد به سلطنت‌کرمان‌و**باسقاقان**‌راجهت‌استخراج‌مال‌مقرر وـــــ اتاوه‌ٔمقدرمعیّن‌فرمود." [5]

"**باسقاقان** و ملوک برای این مصلحت باشند که به موسم خود بی آنکه ثقلی بر رعایا نشبند یا از آن شناعتی برخیزد ،اموال ـــــ خزانه به تحصیل رسانیده مستصحب ثقات و امنابه صوب حضرت متواصل دارند ." [6]

---

۱) وصاف ، ص ۱۹۵ .

۲) وصاف ، ص ۱۸۵ .

۳) سمط ، ص ۳۷ و نیز جهانگشا ، ج ۱ ص ۸۲ ، ۱۰۶ ، ج ۲ ص ۲۱۸ ، ج ۳ص ۲۶۲ . جامع روس ، ج ۱ ص ۲۳۵ ،ج ۳ ص ۱۷۸ ، ۴۲۷ . جامع بلوشه ، ص ۳۷ . جامع ـان ، ص ۵۰ ، ۷۰ . وصاف ، ص ۱۴۰ ، ۲۳۰ ، ۶۲۴ . هرات ، ص ۵۲ ، ۱۹۶ . سمط ، ص ۳۸ ، ۷۶ . شیراز نامه ، ص ۶۵ . سورسها ، ورق ۸ ، ۳۶ ، ۳۷ . مونس ، ج ۱ ص ۲۷۵ . ابرو ، ورق ۱۳۳ ، ج ۲ ورق ۷۹۹ . حبیب ، ج ۳ ص ۱۶۹ . روضه ، ج ۵ ص ۹۶ ، ۴۲۶ .

4) Doerfer, Bd. 2. Radloff, Bd. 4, S. 1533.

۵) وصاف ، ص ۲۸۹ .

۶) وصاف ، ص ۲۳۸ و نیز ص ۲۶۸ . جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۴۷ . غازانی ، ص ۲۶۷ . رشدی ، ص ۱۴۵ . سمط ، ص ۲۲ ، ۳۸ .

اکسی که از جانب خان بازرس اعمال شاهزاده‌ای بود و همراه او به مقرحکومتش می‌رفت:[1]

"چون امور ممالک خراسان و عراق برکورکوز مقرر شد، امیر ارغون را بر کورکوز **باسقاقی** فرمودند."[2]

"... /منکوقاآن/ سلطنت آن طرف /کرمان/ بدو ارزانی داشت و به اسم **باسقاقی** مغولی با او به هم فرستاد."[3]

باشقاق /ترکی/ ← باسقاق

باکاول /ترکی/ ← بکاول

بالش (*bāleš*) /ترکی/[4]، بالشت[5]

کاترمر بالش را ارمنی می‌داند[6] ولی در فرهنگ ارمنی آچاریان برابر *bališ* ذکر می‌گردد که از ترکی شرقی وارد این زبان شده است. (این نکته نیز جای تأمل است که ὀβολός یونانی در فارسی پول و در عربی فلس و فلوس و در ارمنی پغ شده است. آیا بین بالش و ὀβολός چنین رابطه‌ای را می‌توان متصور داشت؟)

نوعی سکهٔ مغولی که نخست بر دو نوع بود: بالش زر و بالش نقره و بعداً "بالش چاو هم به آن اضافه شد. وزن بالش زر و نقره پانصد مثقال[7] و بالش چاو

---

1) Doerfer, Bd. 2.

۲) جهانگشا، ج ۲ ص ۲۴۳.

۳) جهانگشا، ج ۲ ص ۲۱۶.

۴) برهان، از اسلام. آچاریان.

۵) منهاج، ج ۲ ص ۱۵۲.

۶) جامع کاترمر، ص *320*.

۷) جهانگشا، ج ۱ ص ۱۶. وصاف، ص ۲۲.

پنجاه سیر[1] بود. بالش زر به ارزش دویست بالش چاو یا دو هزار دینار بود و بالش نقره برابر بیست بالش چاو و معادل دویست دینار[2] یا هفتاد و پنج دینار رکنی به عیار چهار دانگ[3] بود. ارزش بالش متغیر بود. مثلاً" در دربار چین جواهرات و متاعهای ارتاقان غازان را" هر ــــ تومانی ده هزار بالش و هر بالشی موازی شش دینار[4] "می‌خریدندوکمی بعد قیمت هر بالش زر، هشت دینار و دو دانگ و هر بالش نقره، هشت درهم و دو دانگ[5] بود. بنابراین می‌توان گفت که بالش در نزد مغولان یک سکه‌ٔ واقعی نبود بلکه شمشی از طلا و نقره بود که وزن زیادی داشت و کم‌کم در طول زمان به یک سکه‌ٔ رایج تبدیل شد.[6]

"اولاً" ــــ خزانتی که هولاکوخان از بغداد و ولایات ملحد و شام و دیگر ولایات آورده بود و در قلعه‌ٔ تله و شاها نهاده، خزانه داران بتدریج می‌دزدیدند و **بالشهای** زر سرخ و مرصعات بد بازرگانان می‌فروختند."[7]

"صاحب چون لجاج مجد الدین مشاهده کرد، استرضای او را منشور حاکمی سیواس با یک **بالش** زر و یک پاره لعل ثمین و ــــ براتی به ده هزار دینار بر صاحب روم بدو وی فرستاد."[8]

"او را ده **بالش** زر و سی **بالش** نقره و هزار **بالش** ــــ چاوسیور غامشی

---

۱) وصاف، ص ۲۲.

۲) وصاف، ص ۲۲. سکلاج، .127 r

۳) جهانگشا، ج ۱ ص ۱۶.

۴) وصاف، ص ۵۰۶.

۵) روضه، ج ۵ ص ۱۵۰. حبیب، ج ۳ ص ۵۳.

۶) جامع کاترمر، ص 320.

۷) جامع روس، ج ۳ ص ۳۹۰. عاراسی، ص ۱۸۲.

۸) جامع روس، ج ۳ ص ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸.

کرد . "[۱]

"کیخاتو صورت آن حال از پولاد ← جینکسانک استکشاف فرمود . تقریر کرد که ← چاو کاغذی است که ← تمغای پادشاه بر آنجاست و در تمامت ختای به جای درم مسکوک می‌رود و نقد آن **بالش** است و به ← خزانهٔ عامره می‌رسد . "[۲]

بالشت /ترکی/ ← بالش

باورجی /مغولی/ ← باورچی

باورچی *(bāvurčī)* /مغولی/ ، باورجی[۳]

آشپز ، طبّاخ :[۴]

" . . . چون رسیده اسب و گوسپند تسلیم **باورچیان** کرده تا به طبخ مشغول شده‌اند . "[۵]

"بر شیرهٔ سخای تو آش عطا نهند **باورچیان** به کاسهٔ زرین مشتری . "[۶]

---

۱) وصاف ، ص ۵۰۲ .

۲) جامع روس ، ج ۳ ص ۲۳۹ و نیز ص ۱۷۰ ، ۳۹۴ . جامع بلوشه ، ص ۶۵ ، ۲۵۰ ، ۵۱۸ ، ۶۱۴ . جامع کاترمر ، ص *318* . جامع یان ، ص ۴۵ .
جهانگشا ، ج ۱ ص ۵۸ ، ۱۶۹ ، ۲۱۴ ، ج ۲ ص ۲۱۵ ، ج ۳ ص ۸۰ .
وصاف ، ص ۱۳۴ ، ۵۷۵ . مسامره ، ص ۱۳۴ . روضه ، ج ۵ ص ۶۳ .

۳) جامع روس ، ج ۳ ص ۱۶۷ ، ۲۴۹ . جامع سلطنتی ، ص ۴۵ . جامع ، ص ۴۰۱ .

4) *Doerfer, Bd. I. Radloff, Bd. 4, S. 1433. Pavet, p. 155.* ابن مهنّا ، ص ۱۵۶

۵) جامع روس ، ج ۱ ص ۲۶۲ . جامع ، ص ۹۰ .

۶) موسی ، ج ۱ ص ۲۷۶ و نیز جامع روس ، ج ۳ ص ۲۲ ، ۱۶۷ ، ۲۴۹ ، ۵۳۸ . غازانی ، ص ۳۲۲ . جامع ، ص ۵۶ ، ۳۲۱ ، ۴۸۰ . جامع سلطنتی ، ص ۴۵ . جهانگشا ، ج ۳ ص ۷۲ ، ۹۵ . وصاف ، ص ۵۵۷ . اولجایتو ، ص ۳۳ . حبیب ، ج ۳ ص ۱۸۶ .

اا شرابدار:

"**باورجیان** جهت‌مادر چنگیزخان ،اولون ایکه و جهت‌سجه بیگی و جهت‌مادر- بزرگ‌سجه بیگی . . .یک تنگ‌بزرگ چوبین قمیز [۱] بنهادند و جهت مادرکوچک سجه بیگی . . .یک تنگ قمیز بنهادند ." [۲]

بایزه/مغولی،از چینی / ← پایزه

بائزه/مغولی ،از چینی / ← پایزه

بتکجی / ترکی / ← بتکچی

بتکچی (bitikčï) / ترکی / ،بیتکچی ،بتیکچی ،بیتیکچی[۳] ، بیتیکوچی[۴] ، پتکچی[۵]،بیتکجی[۶] ، بتیکجی[۷] ، تبیکچی[۸] ، بنکچی[۹] ، پیتکوجی[۱۰] ، بتکجی

محاسب ، حسابرس، منشی جمع و خرج[۱۱] :

"سوکوراکه برادر من است و در علم **بتکچی** مرد جلد محاسب ،با خود به‌هرات برم ." [۱۲]

---

۱) قمز (qïmïz) / ترکی ، شیر مادیان تخمیر شده. (Doerfer, Bd. 2)

۲) جامع . ص ۲۴۸ .

۳) جامع بلوشه . ص ۵۶ . ۵۷ ، ۴۰۴ . ۴۲۰ . ۴۵۳ . ۶۰۳ . جامع ، ص۴۸۴ . ۶۲۸ .

۴) سنگلاخ . 143، Pavet, p. 181

۵) عسد . ص ۱۵۷ .

۶) جامع روس، ج ۳ ص ۱۷ . جامع ، ص ۱۳۸ .

۷) جامع روس، ج ۳ ص ۲۱۷ . دستور، ج ۲ ص ۴۱۹ .

۸) وصاف ، ص ۷۶ ، ۲۲۴ ، ۴۳۷ . ۴۵۶ .

۹) روضات ، ج ۲ ص ۱۱۳ ، ۱۱۹ .

10) Radloff. Bd. 4, S. 1344.

۱۱) مغول ، ص ۲۸۶ .

۱۲) هرات ، ص ۱۱۷ . روضات ، ج ۲ ص ۱۱۳ .

"و صدرالدین **بتیکچی** محاسبهٔ جمع و خرج را به قلم محفوظ و مضبوط دارد تا خبطی اتفاق نیفتد ."[1]

"وچنان مضبوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهند که آن را استیفا و اعتبار کنند ،محاسبه‌ٔ **بتیکچیان** را با آلات که به کار برده‌اند ،مقابله کنند ."[2]

"و فرمود تا به هر ولایتی **بتیکچیی** جلد برود و مجموع آن ولایت را دیه دیه مفصل بنویسدو به موجب شمارهای پیشین ـــ قوپچور بسویّت مقررگرداند."[3]

"و ـــ متصرفان و **بتکچیان** را به غور رسیده ،محاسبهٔ سنوات قدیم بستاند و مال رعیت را بر قانونی که ما نهاده‌ایم در وجه نهدوبه ـــ خزانهٔ عامره فرود آورد ."[4]

اادبیر ،دبیر دیوانی[5] ،نویسنده[6]:

"بعد از آنکه آنها را به موجب ـــ پروانه ،**بیتکچیان** ـــ دیوان نوشته باشند و به علامات رسیده ،مختصری به خط مغولی بر ظهر آن نویسند ."[7]

---

۱) دستور، ج ۲ ص ۴۱۹.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۴۱۱. جامع ، ص ۹۹۳.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۶۲. جامع ، ص ۱۰۳۱ . برای "بتیکچی" رجوع کنید به جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۲۳ ، ۲۵۶ ، ج ۳ ص ۲۷. جامع روس، ج ۳ ص ۴۱۱ ، ۵۳۳. جامع بلوشه ، ص ۶۶ ، ۷۰. وصاف ، ص ۴۳۹ ، ۴۹۸. بناکتی ، ص ۴۲۴. هرات ، ص ۱۷۳. سمط، ص ۴۷ ، ۵۹. سنگلاخ .7r

۴) رشیدی ، ص ۱۷۱ و نیز ص ۳۴ ، ۱۲۲ ، ۲۵۲. جامع روس، ج ۳ ص۵۰۸ ، ۵۳۳. غازانی ، ص ۲۴۷ ، ۳۲۶. جامع بلوشه ، ص ۴۵۳ ، ۶۰۳. جامع ،ص ۱۰۲۷ ، ۱۰۸۷. وصاف ، ص ۴۳۹.

5) Doerfer, Bd. 2. جهانگشا ، ج ۱ ص"کو" (پانوشت)

۶) .ابن‌مهنّا،ص۱۵۷. جامع کاترمر ، ص *113* (پانوشت) . سنگلاخ ، *7r,* *.143 v* *Radloff, Bd. 4, S. 1344. Pavet, p. 181. Howorth, vol. 3, p. 153.*

۷) جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۱.

"و **بیتکچی** را معین فرموده که هر ـــ یرلیغ که ـــ به آل رسد ، سواد آن بر دفتر نویسد لفظا" به لفظ و ذکر کند که کدام روز ـــ تمغا زدند وکه‌نوشت و که عرضه داشت ." [1]

"هر چند در ـــ برات مفصل نبشتن هر ولایتی **بتیکچی** در ـــ دیوان بزرگ نصب کرده‌ایم تا ـــ بروات نبشته ، ـــ نوّاب به علامات ـــ دیوانی موشح می‌گردانند و ـــ آلتون تمغای ما می‌زنند ." [2]

"**بتکجی** خط تو ـــ یرلغی سبشت ترا
که ـــ باسقاق تویی در ولایت عشاق ." [3]

ـ **بتکچی عارض**: محاسبی که زمینهای مزروعی را بین سپاهیان تقسیم می‌کرد :

"و این **بتیکچی** را که به اسم عارضی توسامیشی [4] کرده‌ایم ، حصّهٔ هر یک ـــ صده و ـــ دهه مفرد و مسمّی ، خراب و آبادان بر دفتر ثبت کند و نگاه دارد و یک نسخه به ـــ دیوان بزرگ و یکی به امیر هزار سپاردودفاتر ـــ صده‌ها به ـــ امرای صده دهند و بعد از آن **بتیکچی عارض** هر سال تفحص

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۰. برای "بتکچی" رجوع کنید به ص ۲۷. جامع سلطنتی، ص ۴۱. جامع کاترمر، ص *418, 394, 296*. جامع بلوشه، ص ۱۹۷، ۳۱۶. جامع یان، ص ۶۶، ۷۵. غازانی، ص ۳۰، ۲۴۷، ۳۲۶. سمط، ص ۴۷. نسائم، ص ۱۱۴. پوربها، ورق ۸. روضه، ج ۵ ص ۱۵۳.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۴۷۱.

۳) پوربها، ورق ۳۶ و نیز ورق ۸. جامع روس، ج ۳ ص ۴۶۲. وصاف، ص ۴۹۸.

۴) توسامیشی (*?tūsāmīšī*) / مغولی / ، توسامیشی ، توسیامیشی . از *tuša, tusā (?)* تفویض فرماندهی یک قسمت (شاید تومان) از لشکر و مشاغلی مانندآن‌به کسی . (*Doerfer, Bd. 1*).

کرده اسم آن کس که در زراعت اجتهاد نموده و یا آن کس که تقصیر کرده باشد و خرابی و آبادانی هر حصهٔ معین نوشته، به ما عرضه دارد." [۱]

بتیکجی /ترکی/ ← بتکچی

بتیکچی /ترکی/ ← بتکچی

براآت /عربی/ ← برات

برات (barāt) /عربی/

حوالهٔ کتبی:

"در لغت به معنی بیزار شدن باشد از چیزی و به اصطلاح اهل ← دیوان عبارت است از مکتوبی موشح به علامات و توقیع، مشتمل بر آنکه عامل یا صاحب تحویل، بعضی از آنچه او را با ← دیوان جواب می‌باید گفت، بدان مکتوب بدهد و اگر چنانچه این مکتوب موشح نباشد به علامات و توقیع، آن را ذکر و تعلیق خوانند و باید که کاتب در اول **برات** و تعلیق، نام عامل را ذکر کند به اجمال، به اسم معین و بعد از آنکه مالی که حوالت می‌رود، ذکر کند از کدام وجه است و بعد از آن جهت حوالت را ذکر کند که کدام حوالت از مواجب و غیر آن، و بعد از آن، اسناد آنکه به چه سبب این **برات** نوشته شد به خط حاکم یا ← دیوان یا به اشارهٔ او به مشافهه یا به رسالت فلان ذکر کند و ذکر تسلیم به همه حال باید کرد که به که تسلیم می‌رود و بعد از آن مبلغ حوالت بنویسد." [۲]

"بایدو خان بیچاره به فریب و حیلت او فریفته شد. او را سیورغامیشی کرد و به مبلغ هزار دینار **برات** بر مال یزد نوشت." [۳]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۵۱۵. جامع، ص ۱۰۷۳.

۲) نفایس، ج ۱ ص ۳۱۱.

۳) غازانی، ص ۷۵.

"و بر **براآت** ـــــ دیوان و امثله و مکتوبات سلطانی نشان و ـــــ **قراتمغا** کردند و زدند ."[۱]

"و**بروات** اصحاب واجبات را بروجه مذکور ـــــ نوّاب ـــــ دیوان بر ایشان نویسند ."[۲]

ـ مواجب اشخاص ، ادرارها ، خرجی ، بهای اموالی که بازرگانان به خان می فروختند بابرات پرداخت می شد و اغلب این حواله ها را بر اموال ولایات می نوشتند .

"و امارت یزد از قبل بایدو به پسرش سلطان شاه مفوّض شد و به ده هزار دینار **برات** جهت او بریزد نوشتند ."[۳]

"حالیا چون دارندهٔ مکتوب تعجیل داشت به جهت خرجی مشارالیه **براتی** بر اموال قیصریه نوشته‌ایم ، چنان کند که آن وجه زودتر بدو واصل گردد تا نفقهٔ عیال گذاشته ، متوجه گردد ."[۴]

"حکام و ـــــ نوّاب آن طرف ، بتخصیص فرزند جلال ، می باید که چون بر حکم مطلع شوند این ـــــ ادرارات که عارفهٔ ابدی و صدقهٔ سرمدی است . . . از وجوهات و اموال ارزنجان حوالت فرمایند چنانچه **برات** راجع نگردد."[۵]

"چون تجار از اقطار به خدمت کیوک خان تردد می نمودند و معاملات سنگین با ـــــ نواب او می کردند و **بروات** بر ولایات می ستدند ، بواسطهٔ واقعهٔ او وجوه ایشان در تعویق می افتاد و نمی رسید ."[۶]

---

۱) سمط، ص ۸۴.

۲) دستور، ج ۱ ص ۲۹۹.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۲۹۴. غازانی، ص ۷۵.

۴) رشیدی، ص ۱۴۵.

۵) رشیدی، ص ۱۷۳ و نیز ص ۲۶۲.

۶) جامع بلوشه، ص ۲۱۵

"و تجار از جوانب انواع متاعها به خدمت او آوردندی .هر چه‌بودی‌بستدندی و قیمت یکی را چند باره بهای آن مضاعف بدادی و بر سلاطین روم و شام و غیر آن از بلاد **برات** و ـــه یرلیغ فرمودی ."[1]

ـ به جز اموال ولایات ،گاهی به بهانهٔ آنکه املاک فلان شخص شایبهٔ دیوانی دارد ،بر اموال او برات می‌نوشتند .

"بی‌توجیه **برات** می‌نوشتند که فلان به علت آنکه املاک او شایبهٔ ـــه دیوانی دارد یا به طریق استمداد از ارباب طراف و تلاد یا بواسطهٔ ـــه بقایا که از عهد اشتغال او باز ،در ولایتی بر اعمال باقی آمده، ایں مبلغ برساند ."[2]

ـ گاهی براتها باقراتمغا[3] یا آلتمغا[4] مهر می‌شد . در زمان غازان برای مهرردن براتها التون تمغای کوچک درست کردند و هر وقت که بتکچیان دیوان ، براتی می‌نوشتند آن را با نشانه‌های دیوانی موشح می‌کردند و بر پشت آن به خط مغولی ،مختصری می‌نوشتند و آنگاه مهر می‌زدند .[5]

---

۱) جهانگشا ،ج ۱ص ۲۲۲و نیز ج ۳ ص ۸۳. جامع بلوشه، ص ۲۴۹، ۲۴۸- ۲۴۹.

۲) وصاف ، ص ۲۲۵. ابرو، ورق ۱۳۹.

۳) سمط، ص ۸۴.

۴) جهانگشا ، ج ۱ ص ۱۷۱. جامع بلوشه، ص ۷۰. جامع ، ص ۴۹۳. بناکتی ، ص ۳۸۹. اولجایتو، ص ۱۹۴.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۱. جامع ، ص ۱۰۶۲ و نیز جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۴۹. جامع روس، ج ۳ ص ۵۱۵. جامع بلوشه ، ص ۲۴۶. جامع بان، ص ۳۸. غازانی ، ص ۲۴۴. رشدی، ص ۲۷۵. دستور، ج ۱ ص ۳۶۷. وصاف ، ص ۳۳۸، ۳۴۹. هرات ، ص ۱۸۳. اولجایتو،ص۸۳، ۱۹۸. مناقب ، ص ۶۶۲. عبد، ص ۱۱۹، ۱۵۷. پوربها ، ورق ۱۴. حافظ، ص ۱۲۴، ۳۰۸.

برانغار *barānγār* / مغولی / ، براون‌قار ، براون‌غار[1] ، براونقار[2] ، براونغار[3] ، برانقار[4] ، برانگار[5] ، بارون قار[6] ، برانکغار[7] ، برنغار[8] ، برونغار[9] ، بهراوون قول[10] ، براوون قار[11] ، بهراوئن قول[12]

دست راست لشکر :[13]

"پادشاهزادگان از صلب چنگیز خان در **برانغار** یعنی دست راست . . . و شهزادگان‌نوادگان و نبیره جوجی قسر برادر چنگیزخان در ← جوانغار یعنی دست چپ ."[14]

"و**براون قارو** ← جوانغارو ← منغلاو ← کجکاه معبر از دست راست و دست چپ و پیش و پس لشکر تسویت پذیرفت ."[15]

برانقار / مغولی / ← برانغار

برانکغار / مغولی / ← برانغار

برانگار / مغولی / ← برانغار

براون‌غار / مغولی / ← برانغار

براونغار / مغولی / ← برانغار

براونقار / مغولی / ← برانغار

1,2,3,4,5,6,7,8,9) Doerfer, Bd. 1.

10) Doerfer, Bd.1. Pavet, p. 180. سنگلاخ ، *127 r*

۱۱) بناکتی ، ص ۳۷۵ . *Doerfer, Bd. 1*

۱۲) وصاف ، ص ۵۱۰ . *Doerfer, Bd. 1*

۱۳) *Doerfer, Bd. 1 Pavet, p. 180.* سنگلاخ ، *127 v, 121 v.*
فرهنگ وصاف . وصاف ، ص ۵۰۳ ، ۵۱۰ . بناکتی ، ص ۳۷۵ .
حبیب ، ج ۳ ص ۹ .

۱۴) وصاف ، ص ۵۰۳ .

۱۵) وصاف ، ص ۶۴۳ و سیر حبیب ، ج ۳ ص ۲۵ ، ۸۶ ، ۱۸۶ . روضه ، ج ۵ ص ۱۲۹ ، ۲۹۴ ، ۳۵۵ .

براون قار/مغولی / ← برانغار

براوون قار/مغولی / ← برانغار

برجال/مغولی / ← بولجار

برنغار/مغولی / ← بولجار

بروات/عربی / ← برات

برونغار/مغولی / ← برانغار

بقایا (*baqāyā*) / عربی /

باقیماندهٔ مالیات :[۱]

"بعضی رعایای عاجز که طاقت مکررات دادن نداشتند ،ترک دیه و خانه‌کرده ، می‌گریختند یا قویدستی و متعززی که مانع قسمات روایت شدندی ،رضای ایشان بدان حاصل کردندی که این قسمت آخرین از شما نخواهیم یا یک نیمه‌تخفیف کنیم . . .از آن قسمت آخرین چیزی باقی بودی و آن را **بقایا** نام نهاده ."[۲]

" . . .و نیز بر عمال بغداد **بقایای** بی اندازه متوجه است آن را نیز مستخلص گردانید .اوردوقیا در بندگی ارغون خان عرضه داشت .سوءال فرمود که **بقایای** بغداد چند باشد ؟سعدالدوله گفت :پانصد تومان .پادشاه را کفایت و تقریر سعدالدوله خوش آمد و ایشان را سیورغامیشی فرموده با ← یرلیغ و ← پایزه‌جهت‌استخلاص **بقایا** وتحصیل اموال ← خزانه‌به‌بغدادفرستاد."[۳]

بکاول (*bökāvül*) / ترکی / ، بوکاول ، بوکاوول[۴] ، بکاوول[۵]

---

۱) معین .

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۴۵۷ ـ ۴۵۶ . جامع ، ص ۱۰۲۷ .

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۲۰۹ و بر ص ۲۱۰ ، ۲۱۷ ، ۲۱۹ . جامع بان ،ص ۶۸ ، ۶۹ . وصاف ، ص ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۲۵ . ابرو ، ورق ۱۳۵ .

4,5) Doerfer, Bd. 2.

چاشنی‌گیر: [۱]

"وچون بیشتر کوچورنویان از قوم بیسوءت **بوکاول** و ← باورجی بوده و پیر و ضعیف شده بورغول نویان به جای او**بوکاول** و ← باورجی شده." [۲]

"و به زبان نایمان، **بوکاوول** را قیسات گویند یعنی ← قنشمیشی کردن." [۳]

بکاوول / ترکی / ← بکاول

بکلربک / ترکی / ← بیکلربیگی

بکلاری‌بک / ترکی / ← بیکلربیگی

بگلربگ / ترکی / ← بیکلربیگی

بلجار / مغولی / ← بولجار

بنجیک / ترکی / ← بنچیک یام

بنچک / ترکی / ← بنچیک یام

بنچیک‌یام (*binčīk yām*) / ترکی+آلتایی / ، بنچیک[۴]، بینجک ، بنچیک[۵]، بینچک ، [۶] بینجیک ، بنچک[۷]، یام بنجیک[۸]، یام پنجیک[۹]، یام بنچیک[۱۰]

---

1) Doerfer, Bd. 2. Radloff. Bd. 4, S. 1437, 1581, 1877. Pavet, p. 158.

۲) جامع روس، ج ۱ ص ۴۶۱. جامع ، ص ۱۳۷.

۳) جامع روس، ج ۱ ص ۴۶۲. جامع ، ص ۱۳۷. برای "بوکاول" رجوع‌کنید به جامع بلوشه، ص ۵۷۸. جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۸. جامع، ص ۱۳۱، ۴۰۱، ۱۰۶۸. غازانی، ص ۳۰۱. برای "بکاول" رجوع کنید به جامع بلوشه، ص ۵۰. جامع، ص ۴۷۹. روضه، ج ۵ ص ۱۴۴. سنگلاخ، *7r*، *126 r*.

۴) غازانی ، ص ۲۹۶، ۳۶۰. جامع ، ص ۱۰۶۴. وصاف ، ص ۴۷۶. سنگلاخ، *150 r*. فرهنگ وصاف.

5,6) Doerfer, Bd. 2.

۷) غازانی ، ص ۲۷۶. جامع ، ص ۱۰۵۰.

۸) جامع روس، ج ۳ ص ۵۶۶. غازانی ، ص ۳۶۰. جامع، ص ۱۱۱۰.



چاپارتندرو:

"چه ← ایلچیانی که به **بینجک یام** می‌دوانند شبانروزی در قطع مسافت می‌باشند و ایشان را پروای اندک غذایی خوردن نه." [۱]

"اما جهت ← ایلچیان که **بینجیک یام** روند ← پایزهٔ دراز فرموده بر سرآن شکل ماه کرده و هم برین قاعده می‌دهند و می‌ستانند و چون امرای سرحدرافرستادن ← ایلچیان **بینجیک یام** ضروری می‌باشد بزرگان ایشان را پنج عدد ← پایزه چنان از مس زده‌اند." [۲]

بنکچی/ترکی/ ← بتکچی

بورجال/مغولی/ ← بولجار

بوزاختاچی (bōz axtāčī) /ترکی + مغولی/

بوز: اسب خاکستری مایل به آبی [۳] + اختاچی: مهتراسب

مهتر اسب خاکستری:

"رنبوبه راه **بوزاختاچی** منضم به قربت ← ایناقی‌دستور جهانیان، خواجه تاج‌الدین علیشاه به ساختن مصالح امور سلطنت و تجهیز عساکر..." [۴]

---

۹) وصاف، ص ۶۶۲.

۱۰) گزیده، ص ۶۰۳.

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۵. غازانی، ص ۲۷۶. جامع، ص ۱۰۵۰.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۴. غازانی، ص ۲۹۶. جامع، ص ۱۰۶۴ونیز وصاف، ص ۶۲۳.

3) Pavet, p. 168.

۴) وصاف، ص ۶۱۴.

بوکاول / ترکی / ← بکاول

بوکاوول / ترکی / ← بکاول

بولجار (bōljār) / مغولی / ، بلجار[۱] ، بولجر[۲] ، بورجال[۳] ، برجال[۴] ، مرچال[۵] ، ملجار[۶] ، ملجور[۷] ، مورچل[۸] ، مورچال[۹] ، ملجاور[۱۰] ، مولجر[۱۱]

محلی که برای ملاقات تعیین شده[۱۲] ، محلی معیّن برای اجتماع لشکر[۱۳] :

"حکم شریف برایشان خواند تا لشکریان خود را مرتب داشته ، به **بولجاری** که اشارت همایون صدور یابد ، به ← چریک منصور برنشینند . "[۱۴]

"اگر قرار برین ملکه ناپسندیده اصرار و استمرار می‌نماید و به هیچ حال مرتدع و منزجر نمی‌گردد میقات ملاقات و **بولجار** محاربات تعیین فرماید تا در آن تاریخ و مقام اتفاق وصول افتد . "[۱۵]

بولجر / مغولی / ← بولجار

بهراوون‌قول / مغولی / ← برانغار

بهراؤن‌قول / مغولی / ← برانغار

بیتکجی / ترکی / ← بتکچی

بیتکچی / ترکی / ← بتکچی

بیتیکچی / ترکی / ← بتکچی

---

۱) ذیل جامع ، ص ۲۲ . منتخب ، ص ۱۵۱ .

2,3,4,5,6,7,8,9,10,11) Doerfer, Bd. 1.

12) Doerfer, Bd. 1.

13) Radloff, Bd. 4, S. 1674, 1854. Pavet, p. 175. سنگلاخ ، *141 r*

۱۴) دستور ، ج ۲ ص ۴۹۴ .

۱۵) دستور ، ج ۱ ص ۵۰۰ و نیز ص ۳۹۸ . ذیل جامع ، ص ۲۲۲ . منتخب ، ص ۱۵۱ .

بیتیکوچی / ترکی / ← بتکچی

بیدون / مغولی / ← خزانه

بیکلاربیکی / ترکی / ← بیکلربیگی

بیکلربیکی / ترکی / ← بیکلربیگی

بیکلربیگی *(bēklärbēgī)* / ترکی / ، بیکلاربیکی[1] ، بکلربک ، بیکلربیکی ، بگلربگ[2] ، بکلاری‌بک[3]

امیرالامرایی :[4]

"سونج نوئین به راه **بیکلربیکی** و سیلاوسون در خدمت رکابش روان شود ."[5]

"قتلغشاه نوئین را بقاعده منصب **بیکلربیکی** ارزانی فرموده در مکتوبات با ← آل ، نام او مقدم داشت ."[6]

"امارت **بکلربکی** بر شرف الدین مسعودبن الخطیر که سپهدارکبیر و درشهامت و شجاعت بی نظیر بود ،مقرر گشت ."[7]

بینجک / ترکی / ← بنچیک یام

بینجیک / ترکی / ← بنچیک یام

بینچک / ترکی / ← بنچیک یام

بینچیک / ترکی / ← بنچیک یام

---

۱) وصاف ، ص ۲۸۴ .

۲) مثنوی ، ج ۵ ص ۱۵۶ .

۳) صبح ، ج ۴ ص ۴۲۳ .

4) Doerfer, Bd. 2. معین صبح ، ج ۴ ص ۴۲۳ .

۵) وصاف ، ص ۶۱۴ .

۶) وصاف ، ص ۴۷۰ .

۷) مسامره ، ص ۷۴ و نیز ص ۶۵ ، ۱۴۵ .

پ

پارسچی /ترکی / ← بارسچی

پائزه /مغولی ،ازچینی / ← پایزه

پائیزه/مغولی ،ازچینی / ← پایزه

پایزه *(pāiza)* / مغولی ، ازچینی[1] *pāitzŭ* / ،بائزه[2]، بایزه[3]، پایبزه[4]، پائیزه[5]، بائزه

لوحه‌ای از زر یا نقره یا چوب که بر آن نام خان نقش شده بود و روی بعضی‌از آنها سر شیر یا گربه نیز کنده شده بود . این لوحه با نوشته‌ٔ خان و به مثابه‌ٔ شناسنامه‌ٔ افراد صاحب مقام بود :[6]

---

۱) جامع بلوشه ، ص ۲۴۶ (بانوشت) . *Doerfer, Bd. I*

۲) وصاف ، ص ۲۵ ، ۸۱.

۳) وصاف ، ص ۵۷۶.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۲۱۵ ، ۲۹۸. جامع بلوشه ، ص ۲۴۶. ساکتی ،ص ۴۱۵.

۵) جامع ، ص ۵۶۹ ، ۵۷۰. سمط، ص ۲۸. هرات ، ص ۳۲۰. دهخدا.

۶) *Doerfer, Bd. I* قزوینی ، ج ۴. جامع بلوشه ، ص ۲۴۶ (بانوشت).



"و ـــــ قاضی شمس‌الدین سبب آنکـه وقت وصول یمه نوین بـه‌خدمت اسقبال و ترتیب ترغو[1] تلقی کرده بود . . و از چنگزخان **پایزهٔ چوبین** یافته[2]" .

"این جماعت را **پایزهٔ سر شیر** داد و دیگران را بر حسب مقدار هر یک **پایزهٔ زر و نقره** دادند ."[3]

"و ملکی خراسان و اسفراین و جوین و . . . بر ملک بهاءالدین مقرر فرمود و هر یک را **پائزهٔ زر** و دو مثال به ـــــ التمغا داد ."[4]

"همه کس را در آن وقت ـــــ یرلیغ و **پایزه** فرمود و مهمات بدیشان حوالت و ایشان را بـه **پایزه** های **سرشیر** و یرلیغ مخصوص گردانید ."[5]

" . . .و نصب و صرف امرای حشم به مصلحت حوبی سید موقوف و به **پایزهٔ سر شیر و گربه** سیور غامیشی یافت ."[6]

ـ در زمان غازان پایزه‌هایی که خان به مناصب مختلف کشوری می‌داد ،ازنظر

←

جامع کاترمر ، ص 177 (پانوشت) . معین . فرهنگ‌وصاف . جهانگشا، ج ۱ ص "سط" (پانوشت) .

Dozy. pūr-iBahā, p. 270. İlhanilerde, p. 202 - 206.

۱) ترغو (*torγoū*) / تـرکی / پارچهٔ ابریشمی ظریف ، ابـریشم قـرمز . (جامع بلوشه ، ص ۵۱۱ (پانوشت) *Doerfer, Bd. 2*).

۲) جهانگشا ، ج ۱ ص ۱۲۴ و سز روضه ، ج ۵ ص ۱۱۳ .

۳) جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۵۵ .

۴) جامع بلوشه ، ص ۳۹ . جامع ، ص ۴۷۱ . جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۲۳و نیز بناکتی ، ص ۳۸۶ . هراب ، ص ۱۲۵ .

۵) جهانگشا ، ج ۱ ص ۲۱۲ .

۶) وصاف ، ص ۲۱۲ و نیز ص ۸۱ ، ۹۲ . سمط ، ص ۲۸ ، ۵۹ . حبیب ،ج ۳ ص ۱۱۲ . جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۵۵ .

نوع و شکل مشخص شد .

پایزهٔ سلاطین و ملوک بزرگ و گرد بود و بر آن سر شیر و نام حامل نوشته می‌شد .

پایزهٔ شحنگان و ملوک موسط،کوچکتر از پایزهٔ گروه قبل بود ونقشی مخصوص داشت و بر آن نام شخص نوشته بود .

تا زمانی که دارندهٔ پایزه بر مصدر کار بود ،پایزه را در دست داشت و پس از عزل آن را از او می‌گرفتند ؛چون این پایزه از آن ولایتی معین بود و آن را برای منطقه‌ای دیگر نمی‌دادند .در صورتیکه پیش از عازان ، اگر در مدت بیست‌سال ،بیست حاکم به ولایتی می‌رفتند ،به هر کدام پایزه‌ای جداگانه می‌دادند و هر یک ،آن پایزه را از آن خود می‌دانست و پنهانی ، از آن استفاده ها می‌کرد .

پایزهٔ ایلچیانی که با الاغ به سفر می‌رفتند گرد بود و بر آن "پایزهٔ خزانه" نوشته بود و پایزهٔ ایلچیان تندرو دراز بود و بر آن تصویر ماه نقش شده بود. نام هر ایلچی که به او پایزه می‌دادند ،در دفتر ثبت می‌شد و او می‌بایست هنگام بازگشت از مأموریت ، پایزه را باز گرداند . [1]

ـ کسانی که از خان به گرفتن پایزه نایل می‌شدند ،عبارت بودند از :

حاکمان ولایات یا مناطق بزرگ ،امیران لشکر ،صاحبدیوان‌ممالک ،مشرف‌ممالک، ایلچیان ،مأموران وصول مالیات و در زمان بعضی از ایلخانان ، تجار .

" و حکومت بغداد برقرار به حکم ـــــ یرلیغ صاحب علاءالدین را مفوض شدو

---

۱) جامع روس ،ج ۳ص ۵۵۳ . عازانی ،ص ۲۹۶ ـ ۲۹۵ . جامع ،ص۱۰۶۴ . حسب ،ج ۳ ص ۱۸۴ ـ ۱۸۳ .

زیادت از معهود سلطان او را سیور غامیشی کرد و خلعت خاص و **پائزه** داد."[۱]

" . . . به سیورغامیشی فراوان مشرف گشت و به تجدید حکومت ممالک فارس و امارت لشکر عراق و لر بزرگ و کوچک و کرمان ـــ یرلیغ و **بائیزه** و خلعت و شمشیر خاص مبذول افتاد ."[۲]

"و بعد از آن به تقریر قاعدهٔ ـــ صاحبدیوانی به نام پدر و سراج الدین که از قبل سکی بتیکچی بود و بعد ازو آن مقام به اریغ بوکا تعلق‌گرفته، ـــ یرلیغ و **پایزه** گرفتند ."[۳]

" ـــ یرلیغ نافذ شد که ـــ مشرف ممالک باشد . . . و برین احکام **پایزهٔ سرشیری** داد که با غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بودند ."[۴]

"هر ـــ ایلچی که با ـــ یرلیغ و **پاییزه** به تبریز می‌رود تا ـــ آلتمغای بوقا نیست ، امیر علی که والی آنجاست قطعا" به وی التفات نمی‌کند ."[۵]

" . . . و ایشان را سیور غامیشی فرموده با ـــ یرلیغ و **پایزه** جهت استخلاص ـــ بقایا و تحصیل اموال ـــ خزانه به بغداد فرستاد ."[۶]

" و در عهد گذشته پیش از جلوس او ارتاقان معتبر را ـــ یرلیغ و **پایزه**

---

۱) وصاف ، ص ۱۵۹ و نثر ص ۸۱۰۲۵ ، ۳۴۰ . جهانگشا ، ج ۱ ص ۲۱۲۰۱۲۴ ، ج ۲ ص ۲۲۳ ، ۲۶۰ . جامع بلوشه ، ص ۳۹ . جامع روس . ج ۳ ص ۲۹۸ . جامع ، ص ۴۷۱ ، ۵۷۰ . روضه ، ج ۵ ص ۱۱۳ . حبیب ج ۳ ص ۵۶ . سمط ، ص ۲۸ . بناکتی ، ص ۳۸۶ . منتخب ، ص ۲۳ . ابرو ، ورق ۲۵۹ .

۲) وصاف ، ص ۴۲۴ و نثر ص ۲۱۲ . جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۳۶ .

۳) جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۵۶ و نثر ص ۲۲۳ .

۴) وصاف ، ص ۹۲ و نثر حبیب ، ج ۳ ص ۱۱۲ .

۵) جامع روس ، ج ۳ ص ۲۱۵ . هراب ، ص ۳۴۰ . حبیب ، ج ۳ ص ۸۲ .

۶) جامع روس ، ج ۳ ص ۲۵۹ . جامع ، ص ۸۱۴ .

بودی و هیچ صنف ازیشان محترم‌تر و محتشم تر نه.»[۱]

پاییزه/مغولی،از چینی / ← پایزه

پتکچی /ترکی / ← بتکچی

پروانچه/فارسی / ← پروانه

پروانه (parvāne) /فارسی / ،پروانچه

اجازه، حکم، فرمان، حکم نامه، برات، حواله:[۲]

«و چون این حکم به نفاذ پیوست که حکام ولایات ← برات ننویسند. ملک رود راور از اعمال همدان آن را چون احکام پیش پنداشت **پروانه** داد تا ← بتیکچی ← براتی چند بر ولایت نوشت.»[۳]

«بعد از آن فرمود تا هیچ ملک و ← باسقاق و ← بتیکچی قطعا» به ← برات و حوالت قلم بر کاغذ ننهند و اگر ← براتی بنویسد حاکم را که **پروانه** داده باشد ← به یاسا رسانند.»[۴]

«بعد از آنکه آنها را به موجب **پروانه**، ← بتیکچیان ← دیوان نوشته باشند و به علامات رسیده مختصری به خط مغولی بر ظهر آن نویسند.»[۵]

---

۱) جهانگشا، ج ۳ ص ۸۷ و نیز ج ۱ ص ۲۱۱. ج ۲ ص ۲۴۵. منهاج، ج ۲ ص ۱۶۳. جامع روس، ج ۳ ص ۳۷۱. جامع کاترمر، ص 176, 326, 406. جامع سلطنتی، ص ۶۴، ۱۰۵. جامع. ص ۵۶۹. هرات، ص ۱۲۵، ۵۲۷. سمط، ص ۵۹. مسامره، ص ۱۳۴. بناکتی، ص ۴۱۵. وصاف، ص ۵۷۶.

۲) معین. دهخدا.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۶۳.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۴۶۲، ۵۵۴. جامع. ص ۱۰۳۲ و نیز عسد، ص۱۲. حافظ، ص ۴۷، ۲۲۹.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۱.

"و نیز بسیار بودی که امرای بزرگ متفق گشته ، ـــــ یرلیغی معین مقرر جهت شخصی عرضه داشته ،**پروانه** دادندی . "[۱]

" . . . ـــــ متصرفان ولایات مذکوره هر سال این مقدار بی قصور و احتباس تسلیم وکلای او نمایند و **پروانهٔ** جدید و ـــــ برات نو نطلبند و به قبض وکلای او اکتفا نمایند . "[۲]

"و اگر چنانچـــه یک سر موی از فرمودهٔ ما تجاوز کند ،**پروانچهٔ** ما بعد از آنکه شرح احوال آن طرف به عرض بندگی حضرت رسانیم ،اصدار خواهد شد که او را بند کرده به ـــــ اردوی اعظم آورند . "[۳]

"و فرمود تا آنچـــه از آن خرج رود ،وزیر **پروانه** می‌نویسد و عرضه می‌دارد تا به قلم مبارک نشان می‌فرماید و نایب وزیر سر دفتر ثبت می‌کند و می‌دهد و تا آن نشان نباشد هیچ به هیچ آفریده ندهند . . .و سبب آنکه تا هر لحظه**پروانه** را نشان نباید کرد هر ماه آنـــچه خرج می‌فرماید وزیر بر وفق فرموده **پروانه** می‌نویسد . "[۴]

ــ **پروانهٔ مطلق** : فرمان موٴکد ، دستور قطعی :

"و هر آنچـــه زرسرخ بود و جامه‌های خاص که در کار خانه‌هابسازند یااز ولایات دور به تنکسوق[۵] آرند بر قاعده وزیر مفصل بنویسد و هم در عهدهٔ آن دو

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۵۵۵. جامع . ص ۱۰۶۶ و نیز جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۲. پوربها ، ورق ۱۴ ، ۷۲.

۲) رشیدی، ص ۲۶۱.

۳) رشیدی، ص ۱۷۱ و نیز جهانگشا ، ج ۳ ص ۱۰۸. جامع روس، ج ۳ ص ۳۳. رشیدی، ص ۱۹ ، ۴۲ ، ۷۰. دستور، ج ۲ ص ۴۴۰.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۰ و نیز عوس . ج ۲ ص ۴۴۰. عبید ، ص ۱۵۷. حبیب ، ج ۳ ص ۱۸۶

۵) تنسوق (*tansūq*) / مغولی / ، تنکسوق ، تانکسوق ، تنسوخ. هدیـــهٔ بسیـــار



شخص مذکور باشد و تا پادشاه اسلام **پروانهٔ مطلق** نفرماید قطعاً" هیچ از آن خرج نکنند." ۱

پیتکوجی /ترکی / ـــــ بتکچی

→

گرانسها که در سرزمین جان پیدا میشود. (جامع بلوشه، ص ۵۲۳، *Doerfer, Bd. 2*).

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۵۳۹. جامع، ص ۱۰۹۲.

ت

تابغور/ترکی/ ← تاپقور

تابقور/ترکی/ ← تاپقور

تاپقور /(tāpqūr)/ترکی/ ، تابقور ، تابغور ، تیغور

مالیات فوق العاده[1] ،مالیات اضافی که برای مقاصد گوناگون ازمردم می‌گرفتند[2]، فرع خراج[3] ،تحمیل و تکلیف زاید بر خراج[4] ،خراج اضافی[5]:

"اگر حکم در باب استخراج سیورغتمش نفاذپذیرد ،صد تومان بر وی ثابت گردانم که بزیادت و **تابقور** از ولایت و رعیت گرفته است ."[6]

" . . .و فرمان آسمان دوران شنوانید که تا جهت ساختگی ← چریک منصور . . . که به حفظ ثغور مشغول بودند ،برسبیل **تیغور**به غور رسیده ،هر ده دینار ← خراج را دیناری بیرون از فرع مقرر بدهند ."[7]

---

۱) کشاورزی ، ج ۲ ص ۲۶۹ .

2) Doerfer, Bd. 2.

۳) معس .

۴) سکلاخ ، *151 v.*

5) Pavet, p. 192. Howorth, vol. 3, p. 482.

۶) سمط . ص ۵۹ . برای "تابقور" رجوع کنید به جامع روس ، ج ۳ ص ۴۱۰ .
جامع ، ص ۹۹۳ .

۷) وصاف ، ص ۴۳۸ برای "تیغور" رجوع کنید به ص ۴۳۹ .

"و رعایا را بیرون از آنچه مقرر و معین کرده‌ایم به زواید و مساعدت و ← تکالیف و **تابغور** که امروز آن را باسرها مرتفع گردانیده بود، مزاحم نشوید[۱]."

تایان ماه / ؟+آلتایی / ← تایان یام

تایان یام *(tāyānyām)* / ؟[۲]+آلتایی / ، تایان ماه

ظاهراً چاپار خانهٔ عمومی، عادی (مقابل نارین یام: چاپارخانهٔ خاصه): [۳]

"فرمود تا بر کنار آب اورقون شهری معظم بنا نهادند و قراقروم نام کردند و از ولایات ختای تا آن شهر، ← یامی به غیر از **تایان یام** نهادند و ← نارین یام نام کردند."[۴]

"و به سبب آنکه تردد ← ایلچیان هم از شهزادگان و هم از حضرت ← قاآن پیش ایشان جهت مصالح و مهمات ضروری واقع می‌شد، در تمامت ممالک ← یامها بنهادند و آن را **تایان ماه** خواندند."[۵]

تبغور / ترکی / ← تاپقور

تتغاول / مغولی / ← تتقاول

تتقاول *(totqāvul)* / مغولی / ، تتغاول، توتغاول[۶]، توتقاول[۷]، تقاول[۸]، توتقاوول[۹]،

---

۱) وصاف، ص ۴۵۷.

۲) در دهخدا / مغولی /.

۳) ترکستان، ص ۹۷۱.

۴) جامع بلوشه، ص ۴۹. جامع، ص ۴۷۸.

۵) جامع بلوشه، ص ۴۲.

۶) جامع بلوشه، ص ۶۱۴. جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۹، ۵۳۹. غازانی، ص ۲۸۱، ۳۳۲. جامع، ص ۶۷۹، ۱۰۵۳، ۱۰۹۲.

7) Doerfer, Bd. 1. Pavet, p. 222.

۸) حبیب، ج ۳ ص ۱۷۳.

۹) جامع بلوشه، ص ۵۲۹.

تطغاول [1]، تقطاول [2]، توقتاوول [3]، توسقاول [4]، توسقاوول [5]، توقساوول [6]، توقتاول [7]

راهدار [8]، نگهبان جاده: [9]

"وای بسا کاروان که راههای مجهول بغایت دور و پر مشقت اختیار کردندی تا از دست شناقص **تتغاولان** و ـــــ راهداران خلاص یابد." [10]

"و/غازان/جمله ـــــ راهداران را به امیر بورالغی پسر امیر جنقور سپرد که در دورارغون خان، امیر بزرگ **تتغاولان** بود." [11]

"**تتغاولان** عدل تو در راه مملکت بستند دست فتنه و جور و ستمگری" [12]

ـ با آنکه تتقاولان برای حفاظت راهها و رفاه حال مسافران گمارده بودند، ولی بیشتر اوقات به سبب نابسامانی اوضاع نه تنها وظایف خود را بخوبی انجام نمی‌دادند، بلکه به مال و منال مسافران دست درازی می‌کردند و به‌نام تتقاولی از آنان باج می‌گرفتند [13] و چه بسیار کاروانهایی که برای خلاصی از

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۲۳۸.

۲) وصاف، ص ۵۱، ۴۶۴.

۳) سنگلاخ، 181 r. Pavet, p. 238

۴) سنگلاخ، 7r.

5) *Pavet, p. 233.*

6) *Radloff, Bd. 3, S. 1155. Pavet. p. 238.*

7) *Radloff, Bd. 3, S. 1153.*

8) *Doerfer, Bd. 1.*

9) *pūr–iBahā, p. 270.*

۱۰) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۸. جامع، ص ۱۰۵۲.

۱۱) غازانی، ص ۲۸۰. حبیب، ج ۳ ص ۱۷۳.

۱۲) مونس، ج ۱ ص ۲۷۶.

۱۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۷، ۴۸۹. غازانی، ص ۲۷۹، ۲۸۰.

دست راهداران ،راههای دور و پر مشقت را اختیار می‌کردند[1] و هرگز از دزدان به آن حد ظلم و تعدی نمی‌دیدند که از راهداران .[2]

در سلطنت کوتاه غازان ،تاحدی این ناراحتیها مرتفع شد .به این ترتیب که به دستور او نزدیک مواضعی که دزدان معمولا" حمله می‌کردند .خیلخانه ها ساختند و یافتن دزدان آن نواحی را بر عهدهٔ راهداران معینی گذاشتند . آنان موظف بودند در همه حال و همه وقت اعم از شب و روز و سوار و پیاده، عقب دزدان بروند و ایشان را دستگیر کنند .اگر کسی از خیلخانه‌ها یا دیه ها و شهرها با دزدان متحد می‌شد ،به یاسا می‌رسید .

سپس در تمام راههای کشور ،تتقاولانی معین شدند که از کاروانها ،در مقابل هر چهار سر دراز گوش با بار ، نیم اقچه و در برابر هر دو سر شتر نیم اقچه به نام "باژ" بگیرند ولی از چهارپایان بیبار و آنها که غله و خوار بار حمل می‌کردند، چیزی گرفته نمی‌شد .[3]

در محلهایی معین هم میلهایی از سنگ و گچ ساخته بودند و بر لوحی به نام لوح عدل ،نام و تعداد راهداران آن ناحیه را نوشته بودند تا بیرون از آن مواضع و آن افراد مشخص ،دیگری خود را راهدار نخواند و زیاده از مقرر از مردم نگیرند و هرکس که خارج از این جایها می‌نشست ،دزد محسوب می‌شد .[4] آنگاه فهرست کامل نامهای راهداران و امیران آنان را که نزدیک به یک تومان بودند ،نزد امیری که برای این کار معین شده بود ،آوردند .حکم شد که آنان

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۸. جامع ، ص ۱۰۵۲.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۹. جامع ، ص ۱۰۵۲.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۹. جامع ، ص ۱۰۵۲. حبیب ، ج ۳ ص ۱۷۳.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۹. /جامع ، ص ۱۰۵۳ – ۱۰۵۲.

فقط محافظت مسافران و اموالشان را برعهده گیرند وبه کاری دیگر نپردازند.[۱] با این وصف باز هم گاهی بازرگانان شکایت می‌بردند که دزدان برایشان حمله کرده‌اند. و مقداری از مالها و چهارپایانشان را برده‌اند و راهداران کمکی نکرده‌اند.[۲] خصوصاً بعد از مرگ غازان که گاه کار بدانجا می‌کشید که نوکران صاحب مقامی، در راه مزاحم نوکران شخصی دیگر می‌شدند و حوایج آنان را می‌گرفتند و کسی نبود که به فریادشان رسد.[۳]

ترخان (*tarxān*) /ترکی/، درخان[۴]، طرخان[۵]

آزاد:[۶]

"و می‌گویند جینککیزخان از قوم بارین، شخصی را اونکقون رها کرده، مانند آنکه اسب و دیگر حیوانات را انکقون می‌کنند یعنی کسی به آن تعلق نسازد و آزاد و **ترخان** باشد."[۷]

"جماعت قصابان در پی رسیده، سر نهادند، فرمود که این را نشاید کشتن. آزادش کنید. قبول کرده، آن جانور را آزاد کردند و از قتل رهیده، **ترخانش** گذاشتند."[۸]

---

۱) غازانی، ص ۲۸۱.

۲) دستور، ج ۲ ص ۳۸۸.

۳) دستور، ج ۲ ص ۳۷۰ – ۳۶۹ و نیز ج ۱ ص ۵۰. غازانی، ص ۳۳۲. جامع بلوشه، ص ۵۲۹، ۶۱۴. وصاف، ص ۵۱، ۴۶۴. هرات، ص ۷۸۲. حبیب، ج ۳ ص ۱۷۴.

4) Doerfer, Bd. 2.

5) Doerfer, Bd. 2. Naṣīral–Dīn, p. 763.

۶) فرهنگ وصاف.

۷) جامع روس، ج ۱ ص ۵۲۷. جامع، ص ۱۵۱.

۸) مناقب، ص ۱۷۵.

اا کسی را می‌گفتند که از همهٔ تکالیف دیوانی معاف بودو هنگام حضوردرلشکر اگر غنیمتی به چنگ می‌آمد،حق او مسلم بود و هر گاه که اراده می‌کرد، می‌توانست بی اجازه نزد خان برود و تا زمانی که نُه گناه از او سر نزده بود، پرسشی از او نمی‌کردند و تا نُه بطن از فرزندانش،از پرداخت مالیات دیوانی معاف بودند: ۱

"او را با متعلقان و منتسبان او از ← قلان و ← قبجورو زحمات و عوارضات ← دیوانی بیرون آورد و مثال **ترخانی** داد." ۲

"و آن ← قوبجور که اکنون به حکم ← یاسای بزرگ می‌ستانند،نستدندی و اکنون هم به حکم ← یاسق از پنج کس نمی‌گیرند:اول از مردم **طرخان** که پادشاه ایشان را **طرخان** کرده باشد.چون دانشمند/ان/ وارکاون [۳]، . . . " ۴

"ناگاه یکی از ← قوشچیان صعوه‌ای که مغول آن را قرجه خواند،صید کرد و در موقف عبودیّت جوک [۵] زده عرضه داشت. . .چنگیزخان بدان تفأل کرده آن رابه‌قبول مقابل فرمود و ← جانور دار را **ترخان** کرد." ۶

---

۱) Doerfer, Bd. Bd. 2 Pavet, p. 213. سنگلاخ، 155r. فرهنگ وصاف. جهانگشا، ج۱ ص ۲۷. حبیب، ج ۳ ص ۱۸۲. روضه، ج ۵ ص ۴۰. قزوینی،ج۲.

۲) هرات، ص ۱۸۵.

۳) ارکاون (erkävün) /مغولی/ ،ارکؤن. کشیش مسیحی.
.(Doerfer, Bd. 1)

4) Naṣīral-Dīn, p. 763.

۵) چوک (čōk) /ترکی/، چک. زانوزدن برای احترام به خان.
.(Doerfer. Bd. 3)

۶) وصاف، ص ۴۵۳ و نیز ص ۳۷۳. جهانگشا، ج ۳ ص ۷۰. غازانی،ص ۲۰، ۲۸۰. جامع روس، ج ۳ ص ۲۸۶، ۵۴۷. جامع بلوشه،ص۳۰۸،



ترغاق *(turγāq)* / ترکی / ، ترقاق[۱] ، طرقاق ، تورقاق ، طرقاق[۲] ، ترغاک[۳] ، تورغاق[۴] ،
نگهبان روز[۵] ،نگهبان[۶] :

"شخصی در روز طوی که جملهٔ **تورقاقان** مست افتاده بودند ،کاسهٔ زرین از ← اردوبدزدید . "[۷]

"دیگر روز دزد قدح آورد . او راگفته است به چه سبب این حرکت کردی ؟گفت : تا پادشاه جهان ← قاآن را تنبیهی باشد و بر محافظان که ایشان را **طرقاقان** گویند ، اعتماد نفرماید . "[۸]

ترغاک / ترکی / ← ترغاق

ترقاق / ترکی / ← ترغاق

تطغاول / مغولی / ← تتقاول

→

۴۰۶ . روضات ، ج ۱ ص ۳۳۷ . حبیب ، ج ۳ ص ۲۰ ، ۱۳۵ .
روضه ، ج ۵ ص ۱۲۸ .

۱) جامع بلوشه ، ص ۳۸۴ . جامع ، ص ۲۸۳ ، ۶۱۸ .
۲) جامع بلوشه ، ص ۷۸ . *Doerfer. Bd. 2*

3) Doerfer, Bd. 2.

4) Doerfer, Bd. 2.

5) Doerfer, Bd. 2.

۶) معین . جهانگشا ، ج ۱ ص ۱۹۲ (پانوشت) .
۷) جامع بلوشه ، ص ۷۷ . جامع ، ص ۴۹۷ . برای "تورقاق" رجوع کنید به جامع بلوشه ، ص ۲۷ ، ۲۸۳ ، ۳۸۵ .
۸) جهانگشا ، ج ۱ ص ۱۸۲ . جامع بلوشه ، ص ۷۸ . برای "طرقاق" رجوع کنید به جهانگشا ، ج ۱ ص ۱۹۲ .

تغار *(taγār)* /ترکی/ ،تقار[1] ،طغار[2] ،تغاره[3]

ظرف :[4]

"و از تمامت ممالک به هر سری یک **تغار** آرد و یک خیک شراب ، جهت علوفه لشکر آماده دارند ."[5]

"چون آب را در **تغار** کرد و پیش سگ نهاد ،سگ روی بگردانید ."[6]

"و ـــــ ایلچیان به ممالک رفتند تا جهت علوفهٔ حشم **تغارهای** آرد و چهار- پای بسیار از ذبایح و مراکب ترتیب سازند و روان کنند ."[7]

اا میزانی که ۸۳/۴ کیلوگرم = ۱۰۰ من است[8] ،صدمن تبریز[9]:

"بدان سبب فرمودیم تا در تمامت ممالک کیله متساوی باشد و هر کیله به وزن تبریز ،ده من که هر یک من از آن دویست و شصت درم است و ده کیله از آن یک **تغار** ."[10]

"و من بعد به‌هیچ نوع‌وعلت در تمامت ممالک از آب آمویه تا مصر ،بیرون از

---

۱) جامع بلوشه ، ص ۱۸۶ . *Doerfer, Bd. 2*

۲) وصاف ، ص ۵۵۶ . روضه ، ج ۵ ص ۴۰۵ .

3) Doerfer, Bd. 2.

4) Doerfer. Bd. 2. *Pavet, p. 216.* جامع کاترمر ، ص *138* (پانوشت)

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۲۲ . جامع سلطنتی ، ص ۴۵ . جامع هولاکو ، ص ۲۸ .

۶) مناقب ، ص ۶۷۱ .

۷) جهانگشا ، ج ۳ ص ۱۱۲ و نیز جامع بلوشه ، ص ۴۲ . مناقب ، ص ۶۹ . مونس، ج ۱ ص ۲۷۴ . وصاف ، ص ۵۵۳ .

8) Doerfer, Bd. 2. جامع کاترمر ، ص *138* (پانوشت)

9) pūr–iBahā, p. 267.

۱۰) جامع روس، ج ۳ ص ۴۹۸ .

کیلهٔ ده منی و **تغار** صد منی هیچ کیله وقفیز و جریب نباشد و اگر باشد ،اعتبار ننهند . "[۱]

ااغلّه : [۲]

"و در اوایل تابستان جهت آنکه در خراسان **تغار** یافت نبود ،حکم شد که شهزاده بایدو ولشکرها که از عراق و آذربیجان رفته بودند ،مراجعت‌نمایند."[۳]

"بخصوص ـــ چریک مغول و تجار و غربا را به هر ولایت که می‌رسند در قبض کردن **تغار** دیوانی و خریدن آن با رعایا مقالت می‌افتد . "[۴]

"و **تغارها** که به لشکر و ساوری دادندی و می‌بایست که صدمن قبان باشدهفتاد من یا شصت من و کمتر نیز بر آمد و قویدستان به زخم چوب تمام و زیادت‌نیز می‌ستدند . "[۵]

اا وجه معاش[۶] لشکر ،آذوقهٔ لشکر[۷] :

"یاساول نوئین پادشاهزادگان را علیحده یورتهای مفرد و **تغار** و آذوق ـــ چریک بر حسب مصلحت وقت و فراخور حال تعیین کرد . "[۸]

"پیش از این عموم لشکر مغول را ـــ مرسوم و ـــ جامگی و ـــ اقطاع و

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۹۹ و نیز ص ۳۷۱. وصاف ، ص ۴۱۳. حبیب ، ج ۳ ص ۱۷۵.

2) Doerfer, Bd. 2. معین

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۲۶۷. غازانی ، ص ۲۳. جامع ، ص ۸۵۶.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۴۹۸.

۵) غازانی ، ص ۲۸۷ و نیز ص ۳۰. جامع ، ص ۶۰۰.

۶) فرهنگ وصاف .

7) Doerfer, Bd. 2. Pavet. p. 216. سنگلاخ ، *157 r*

۸) وصاف ، ص ۵۱۲.

تغار نبود. بعضی بزرگان بقدر **تغار** می‌ستدند و بیشتر نه." [۱]

"و بر وفق فرمان با بیهق مراجعت نمود تا ترتیب مال و **تغار** لشکر کند." [۲]

ـ تغار لشکریان از اموال ولایات تأمین می‌شد و مردم ملزم به تهیهٔ آن بودند و اگر این مال بسهولت‌به‌دست‌نمی‌آمد، ممکن بود حتی شهرها را غارت کنند تا تغارلشکر فراهم شود.

"چون آن **تغار**ها بر ولایت‌حوالت می‌رفت‌و ← متصرفان به دادن اومختال، مغولان بر سر ایشان می‌رفتند و به علت مطالبهٔ **تغار**، ولایات را زور می‌رسانید و... رعایا که **تغار** بریشان می‌نوشتند، از دست ایشان به جان می‌رسیدند و مع هذازیادت**تغار**ی به لشکر نمی‌رسید." [۳]

"جهت ساختگی مایحتاج لشکر و **تغار**ات ایشان، /براق/فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند." [۴]

تغاره/ترکی/ ← تغار

تغری/ترکی/ ← طغرا

تغمه/ترکی/ ← تمغا

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۸.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۲۶۴. غازانی، ص ۲۰. جامع، ص ۸۵۴.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۸. غازانی، ص ۳۰۱. جامع، ص ۱۰۶۸.

۴) وصاف، ص ۷۱ و نیز ص ۴۲، ۲۶۶، ۵۱۳. جامع روس، ج ۳ ص ۲۴۲، ۲۷۶، ۶۰۹. جامع بلوشه، ص ۱۸۶، ۳۱۸. غازانی، ص ۲۳، ۲۶۹، ۳۰۵. جامع، ص ۳۲۹، ۸۳۶. رشیدی، ص ۱۷۷. هرات، ص ۲۲۹، ۳۱۴. مسامره، ص ۶۸، ۱۴۵. نسائم، ص ۱۱۴. دستور، ج ۱ ص ۱۹۹. پوربها، ورق ۳۰. ذیل جامع، ص ۱۰۶. منتخب، ص ۱۳۹. حبیب، ج ۳ ص ۱۷۸، ۲۰۳. روضه، ج ۵ ص ۴۰۵. کشاورزی، ج ۲ ص ۲۶۹.

تقار/ترکی / ← تغار

تقاول/مغولی / ← تتقاول

تقاوی (taqāvī) / عربی /

مساعده‌دادن به کشاورز:[۱]

"و رعایا را از اطراف بلدان و اکناف ثغور دیاربکر و دیار ربیعه... جمع کند و همه را تخم و عوامل و **تقاوی** و مواکله بدهد تا از سر فراغ بال و رفاهیت احوال ... به زراعت و عمارت مشغول گردند."[۲]

"پس مثال به اعمال فرستاد تا به نظر امعان احتیاط کرده مقدار خسارت ← خراج و مستهلکات... را ثبت کنند و مطالبت ننمایند و رعایا را به تخم و **تقاوی** مدد دهند."[۳]

تقطاول/مغولی / ← تتقاول

تکالیف دیوانی/عربی + فارسی / ← تکلیفات دیوانی

تکلیفات دیوانی (taklīfāt e dīvānī) / عربی + فارسی /، تکالیف دیوانی

مالیات فوق العاده:[۴]

"منهیان اخبار به گوش ما رسانیدند که بر اهالی و متوطنان بم آن فرزند، دست تغلب دراز کرده... و به سبب تفاوت و **تکلیفات دیوانی** و تواتر حوالات سلطانی و واسطه ← قلان و ← قبجور و ← چریک و ← اخراجات متفرقه مستأصل شده‌اند."[۵]

---

۱) معین.

۲) رشیدی، ص ۲۴۴.

۳) وصّاف، ص۵۰۷ و نیز ص۱۶۱، ۶۳۳، ۶۵۲.   رشیدی، ص۱۲، ۱۸۱، ۲۶۴.

۴) معین. کشاورزی، ج ۲ ص ۲۶۲.

۵) رشیدی، ص ۱۱.

"اگر رای شریف سلطانی به ← متصرفان و ← تمغاچیان حکم مطاع ارزانی فرماید تا ایشان را به زیادت از ← تمغای مقرر که در زمان قدیم معهود بوده، مطالبت نکنند و به زواید و عوارض و ← اخراجات و **تکالیف دیوانی** مخاطب نگردانند، به ارسال ایشان اشارت رود." [1]

تما *(tamā)* / مغولی /، تمه [2]، نما [3] / تصحیف "تما" /

لشکر کمکی:

"جورماغون را با چهار ← تومان لشکر **تما** معین کرده بدین جانب روانه کردند و لشکر **تما** آن باشد که بر لشکرها تخصیص کرده از ← هزاره و ← صده بیرون کنند و به ولایتی فرستند تا آنجا مقیم شوند." [4]

"و مقرر فرمود که لشکری که با بایجو و جرماغون پیش از آن جهت **تما** فرستاده بودند تا مقیم ملک ایران باشند و لشکری که هم به جهت **تما** با طیربهادر به جهت کشمیر و هند فرستاده بودند، همه از آن هولاکوخان باشد." [5]

تمار / مغولی / ← تماری

تمان / مغولی / ← تومان

تمغا *(tamγā)* / مغولی /، تمغاء [6]، تغمه [7]، تمغه [8]، طمغه [9]، طمغا

---

۱) دستور، ج ۱ ص ۵۳۵ و نیز ص ۲۰۱. جامع کاترمر، ص *142*. جامع بلوشه، ص ۳۱۳. روضات، ج ۱ ص ۵۰۴. رشیدی، ص ۱۲، ۱۴۶، ۱۷۹.

۲) جامع، ص ۴۵۵.

۳) جامع، ص ۵۴.

۴) جامع روس، ج ۱ ص ۱۵۱ — ۱۵۰. جامع، ص ۵۴.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۲۱. جامع کاترمر، ص *128*. جامع سلطنتی، ص ۴۴ و نیز جامع روس، ج ۳ ص ۲۰۸.

6,7,8,9) Doerfer, Bd. 2.

مهری که هم بر فرمانها می‌زدند و هم حیوانات را با آن داغ می‌کردند: [1]

"و هریک را نشانی و تمغایی باشد که فرمانها و ــــ خزاین و گله و رمه بدان نشان و تمغا مخصوص گردانند." [2]

"روی را زان ابلق ایام توسن طبع را در میان اختگان شاه طمغا کرده‌اند." [3]

"ازین گونه ــــ یرلیغی در قلم آمد و آن را تمغا زده در قلعه فرستادند." [4]

"و امان اهل شهر و قلعه و ولایت ــــ یرلیغهای محکم به عبارت عربی در قلم آمد و مشحون به تمغای مبارک به ایشان تسلیم رفت." [5]

ـ تمغا انواعی داشت: آل تمغا، التون تمغا، قراتمغا، کوک تمغا. در زمان غازان چند تمغای دیگر نیز افزوده شد. تمغای یشم بزرگ برای امرا و ملوک بزرگ، تمغای یشم کوچک برای قضات و ائمه و مشایخ، تمغای بزرگ زرین برای امورکم‌ـ اهمیت سلطنت و تمغایی مخصوص از زر برای بر نشستن و فرود آمدن لشکر که در حواشی آن شکل کمان، چماق و شمشیر نقش شده بود [6]، تمغای پیکی که نامه‌های مهم ولایات با آن مهر می‌شد و تمغای سواری که در اختیار امیران مرزی بود و با آن نامه های فوری را تمغا می‌زدند. [7]

---

1) *Doerfer, Bd. 2. Pavet, p. 217. Radloff, Bd. 3, S. 1003. Pūr-iBahā, P. 208.* فرهنگ وصاف. سنگلاخ *161 v,*

۲) جامع روس، ج ۱ ص ۱۱۵. جامع، ص ۳۷.

۳) عبید، ص ۱۰.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۳۵۵. غازانی، ص ۱۴۶. جامع، ص ۹۵۳.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۳۵۶ و نیز ص ۲۳۹، ۵۰۱. غازانی، ص ۲۹۳. جامع، ص ۳۶۷، ۱۰۶۲. وصاف، ص ۳۸۸. مونس، ج ۱ ص ۲۷۵. حبیب، ج ۳ ص ۱۸۳.

۶) غازانی، ص ۲۹۳. جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۱. جامع، ص ۱۰۶۲. حبیب، ج ۳ ص ۱۸۳.

۷) غازانی، ص ۲۷۵. جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۴. جامع، ص ۱۰۴۹.

اا فرمان (بنا بر اراده‌ٔ جزء به کل):

"در جمعه‌ٔ رابع عشر ذیقعده سنه‌ٔ ثلاث و سبعمائه چون احکام آن **تمغا** به شیراز رسید، مخبر از وفات پادشاه اسلام، غازان..." [۱]

اا‌گمرک، عوارضی که بازرگانان برای وارد کردن اجناس خود به شهری می‌پرداختند: [۲]

"و اما اهل مال و تجارت در بیشتر اوقات ازیشان چیزی نخواسته‌اند، الا آنکه گفته‌اند از اصل مال چیزی به پادشاه بدهند، چنانکه از دویست و چهل دینار، یک دینار گرفته‌اند و آن را مال **طمغا** مقرر کرده‌اند و بعد از زمان چنگیزخان به **تمغا** مشهور شده." [۳]

"درین مدت که تجار و قوافل از آن ولایات منقطع شدند، علت تامه این معنی آن بوده که ـــ متصرفان و ـــ تمغاچیان به مخاطبات نا وارد و مطالبات نا واجب، ایشان را مخاطب و مطالب می‌گردانیدند و اضعاف **تمغاء** معهود توقع داشته، جبراً و قهراً می‌ستدند." [۴]

"توقع است که فرمان مطاع نافذ گردد که بعد الیوم تجار و قوافل بی تمسک بی هیچ عذر، امتعه و اقمشه و مطعومات و ملبوسات و مفروشات بدین مملکت آورند و به قیمتی که مناسب وقت و حال باشد، بفروشند و ازین ولایت متاع آن مملکت آنجا برند و مقرر شده که بیرون **تمغاء** معهود، از هیچ آفریده از تجار

---

۱) وصاف، ص ۴۵۹.

2) Doerfer, Bd. 2. Pūr-iBahā, p. 208. Howorth, vol. 3, p. 500.
معین. سنگلاخ *161 v,*

3) Naṣīral-Dīn, p. 761.

۴) دستور، ج ۱ ص ۵۳۵.

مطالبت نرود . "[۱]

اا مالیاتی که کسبه به دولت می‌پرداختند :

"در بغداد خلیفهٔ عباسیان الناصرالدین الله بود و در این سالهای مذکور حق البیعی که می‌ستدند ــ مثل تمغای این زمان ــ از خلق اسقاط کرد . . . و سبب آن بود که دختر شرابی وفات یافت و گاوی خریدند جهت صدقه. به وقت حساب ذکر **تمغای** آن برآمد . خلیفه فرمود که من بعد قطعا" ازهیچ آفریده **تمغا** نستانند . "[۲]

" . . . و بهای آن که دو هزار هزار و دویست‌هزار دینارباشد واکثر آن ازفاضلات حاصلات موقوفات بتخانه و **تمغاء** جواری که وقف‌اند بر کنائس و معابد آن،کفرهٔ فجره ،و به فاحشه مشغول ،جوالت رفتی . "[۳]

"حاکمان در دم ازو ــــ قبجر و **تمغا** خواهند

عنکبوت ار بنهد کار که جولاهی . "[۴]

اا مالیاتی که بر اجناس گوناگون می‌بستند :

"و حاصل **تمغاء**نمک هرروز هفتصد بالش ــــ چاو است . "[۵]

" و تمغاهای انواع مطعومات الا جو و گندم بریده گشت . "[۶]

"و فرموده‌ایم که رسمهای محدث چون **طمغای** چوب و صابون و فواکه و اقمشه‌که

---

۱) دستور، ج ۱ ص ۵۳۴ و نیز ص ۲۰۶، ۵۳۲، ۵۳۷. جامع بلوشه، ص ۵۲۳. جامع روس، ج ۳ ص ۲۴۱، ۵۶۹. جامع یان، ص ۸۷. جامع ، ص ۶۵۵، ۸۳۶. وصاف، ص ۴۹۸. عبید، ص ۱۰۲.

۲) جامع، ص ۳۴۰.

۳) وصاف، ص ۳۰۲.

۴) فرغانی، ج ۱ ص ۱۷۳.

۵) وصاف، ص ۲۱.

۶) وصاف، ص ۱۶۲.

در اصفهان می‌سازند ،بکلی براندازند . "[1]

۱۱مالیاتی که دولت از مردم شهرها می‌گرفت :

"صحیفه‌ای‌ازمس ساخته‌ایم و اسامی بعضی بلوکات تستر که بر آن وقوف یافته‌ایم بر آن نقش کرده و مال آن را بعد از آنکه به غور رسیده‌ایم ،قرار داده هر چه **طمغا** و ـــ تمار است بکلی معاف کرده‌ایم و هر چه ـــ خراج است از ده یک مقرر شده مشروط بر آنکه به جنس بستانند تا موجب خرابی نباشد . "[2]

"و هر سال دو سه ـــ قوبچورو **تمغاء** شهر در وجه ـــ اخراجات و تعهدات ـــ ایلچیان تلف شدی . "[3]

ـ از مال تمغا به مستحقان وظیفه و مرسوم می‌دادند .

"درین وقت چنان نمودند که وجوهی از جمع اموال به نام جمعی از مستحقان به هر اسم و رسم که مجری می‌گردد و در دفاتر اثبات می‌یابد بر **تمغاوات** / ظاهرا" : تمغاءات/ حوالت می‌کنند . "[4]

"و مقرر گشت که اموال آن **تمغاراکه** در آن وجه/جهت واجبات مستحقان/ مستغرق باشد ،نوکران ایشان به تحصیل رسانند و در ـــ خزانه محفوظ باشد و به هر سه ماه قسطی مقرر به مستحقان جواب گویند چنانکه واجب هر کس‌در یک سال به تمام و کمال به چهار قسط بدو رسد . "[5]

ـ حقوق دیوانی بعضی از ولایات از مال **تمغا** به دست می‌آمد .

" . . .و ولایات بسیار از توابع کوفه است و حقوق دیوانی آن شهر به **تمغا** مقرر

---

۱) رشیدی، ص ۳۴.

۲) رشیدی، ص ۱۲۱.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۵۵.

۴) دستور، ج ۱ ص ۲۹۷.

۵) دستور، ج ۱ ص ۳۶۸ و نیز ص ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۶۶.

است . "[1]

"حقوق ← دیوانی آن/ساوه/به تمغا مقرر است و دو ← تومان و نیم ضمانی آن ولایت . "[2]

تمغاء / مغولی / ← تمغا

تمغاجی / مغولی / ← تمغاچی

تمغاچی *(tamγāčī)* / مغولی / ، تمغاجی[3]

گمرکچی ،مأمور وصول عوارض از مال التجاره :[4]

"درین مدت که تجار و قوافل از آن ولایات منقطع شدند ، علت تامهٔ این‌معنی آن بود که ← متصرفان و **تمغاچیان** به مخاطبات ناوارد و مطالبات ناواجب، ایشان رامخاطب و مطالب می‌گردانیدندو اصعاف ← تمغاءمعهود توقع داشته، جبرا" و قهرا" می‌ستدند . "[5]

" . . .تا تمامت تجار که از اطراف رسند هرقوم از آن دروازه که بدان صوب منسوب باشد ،درآیند و در آن کاروانسرای نزول کنند و **تمغاچی** قماشات‌ایشان را ضبط کند و به حمام درآمده ،در شهر می‌روند آنجا فرو آیند تا **تمغاچی** احتیاط بارها کند . "[6]

---

۱) نزهة ، ص ۳۱ .

۲) نزهة ، ص ۶۳ و نیزص۵۶ ، ۶۲ . جامع روس ، ج ۳ ص ۴۵۳ . جامع ، ص ۱۰۲۴

۳) غازانی ، ص ۲۰۶ ، ۲۴۶ ، ۲۷۳ . جامع ، ص ۹۹۶ ، ۱۰۲۶ ، ۱۰۵۹ . مونس ، ج ۱ ص ۲۷۵ . *Radloff, Bd. 3, S. 1005*

4) Doerfer, Bd. 2. Radloff, Bd. 3, S. 1005. معین

۵) دستور ، ج ۱ ص ۵۳۵ .

۶) جامع روس ، ج ۳ ص ۴۱۴ . غازانی ، ص ۲۰۶ .

"درین وقت ملک التجار جمال الدین بغدادی . . .آنجا آمده و چند خروار قماش آورده است .بنا بر ان این مکاتبه سابع رمضان از مقام معلوم سمت تحریر یافت تا چون به مطالعه رسد و او آن اقمشه را در بیع آورد نگذاردکه **تمغاچیان** بیرون ← تمغایی که در زمان قدیم معهود بوده ازو مطالبت نمایند و توقعی دارند." [1]

تمغای آل / مغولی +رایج در ترکی و مغولی / ← آلتمغا

تمغه / مغولی / ← تمغا

تمقا / مغولی / ← تمغا

تمن / مغولی / ← تومان

تمه / مغولی / ← تما

تنغاک / مغولی / ← تنکغال یرلیغ

تنغال / مغولی / ← تنکغال یرلیغ

تنقاک / مغولی / ← تنکغال یرلیغ

تنقال / مغولی / ← تنکغال یرلیغ

تنکغال یرلیغ (*tungγal yarliγ*) / مغولی + مغولی /، تنکقال [2]، تونکال [3]، تنغال، تونکقال [4]، تنغاک [5]، تنقاک [6]، تیغال، تنقال [7]، تنکفال [8]

---

۱) دستور، ج ۲ ص ۳۶۵ و نیز ج ۱ ص ۲۹۷، ۵۳۵، ج ۲ ص ۳۶۶. جامع روس، ج ۳ ص ۱۸۹، ۴۹۸. اویس، ص ۱۳۸. عبید، ص ۱۰۲، ۱۵۷. حبیب، ج ۳ ص ۱۷۶.

2,3) Doerfer, Bd. 1.

۴) دستور، ج ۱ ص ۵۰. *Doerfer, Bd. 1*

۵) سنگلاخ، *164 r.*

۶) سنگلاخ، *164 r.*

7) Doerfer, Bd. 1. Pavet, p. 218.

۸) وصاف، ص ۴۷۵.

تنكغال :اعلاميه از *tuŋγa* بـه معنی اعلام کردن[1] ، فراخواندن ، دعوت و احضار[2] + یرلیغ :فرمان

حکم کلی :[3]

"و همت بر ساختن مهمات موقوف گشت به اول **تنكغال يرليغ** يعنی حکم کلی رفت و تعظیم اوامر شرع محمدی ."[4]

"اگر حکمی جزئی یا کلی از قانون **تيغال يرليغ** منحرف باشد بـرآن باز خواه رود و فرماینده را منشور عزل دهد ."[5]

"چون ـــــ ایلچی به خدمت ـــــ قاآن رسید .و بر مضمون رساله و فحوای الوکه[6] وقوف یافت رأی توا را آفرین فرمود و بدین مهادنت همداستان شد . ـــــ ایلچی راسیورغامیشی کرد و برین شرایط **يرليغ تنغال** به مبالغت و ایغال نفاذ داده ."[7]

تنكقال / مغولی / ـــــ تنكغال يرليغ

توتغاول / مغولی / ـــــ تتقاول

توتقاول / مغولی / ـــــ تتقاول

توتقاوول / مغولی / ـــــ تتقاول

تورغاق / ترکی / ـــــ ترغاق

---

1) Doerfer, Bd. 1.

2) Pavet, P. 218.

۳) سنگلاخ ، *164 r.* فرهنگ وصاف .

۴) وصاف ، ص ۴۷۰ .

۵) وصاف ، ص ۴۹۸ .

۶) الوکه (؟) / مغولی /، پیغام مکتوب . این کلمه به صورت *alūka* یعنی نامه و عنوان باید از *alaka* مشتق باشد . *(Doerfer, Bd. 1).*

۷) وصاف ، ص ۴۵۴ .

تورقاق /ترکی / ← ترغاق

توسقاول /مغولی / ← تتقاول

توسقاوول /مغولی / ← تتقاول

توغـرا /ترکی / ← طغرا

توقتاول /مغولی / ← تتقاول

توقتاوول /مغولی / ← تتقاول

توقساوول /مغولی / ← تتقاول

توقیع *(towqīʻ)* / عربی /

امضا، طغرای شاهی [۱]، نشان حکم باشد و علامت نشانها [۲]:

"و ملک فخرالدین ـ داماد او ـ فرمود تا نامه‌ای پیش ملک نوشت که می‌باید که این کار را تدبیر کنی و الا شهر هرات و تمامت ملک خراسان در سراین‌قضیه رود و به **توقیع** امیر، موشح گشته بر دست جاسوسی در شهر فرستادند." [۳]

"و بر عقب آن مثال سلطان، موشح به توقیع و ← طغرا و محشّی به جبن و عجز رسید." [۴]

تولیت اوقاف *(towliyat e owqāf)* / عربی+عربی، ترکیب فارسی /

سرپرستی موقوفات و مزارات:

"و آن بقعهٔ مذکور که سالهاست که روی به خرابی نهاده بدو تفویض کردیم تا

---

۱) ابن مهنّا، ص ۱۴۶. معین.

۲) نفایس، ج ۱ ص ۳۲۷.

۳) جهانگشا، ج ۱ ص ۱۲۰.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۳۲۰ و نیز سیرت، ص ۷۲، ۲۶۳، ۲۸۱. رشیدی، ص ۱۶۶. وصاف، ص ۱۶۳، ۱۷۸. شمس، ج ۱ ص ۵. پوربها، ورق ۷۷. ابرو، ورق ۸۲، ۱۳۲، ۲۰۹.

به یمن قدم و حضور پر نور خویش آن مشرّف گرداند و **تولیت اوقاف** دارالشفای مذکور به تمامی مهمات و مصالح آنجا به عهدهٔ امانت و دیانت او کردیم ." [1]

"و /هولاکو/**تولیت اوقاف** تمامت ممالک بسیطه در نظر صائب او/خواجه‌نصیر/ فرمود و ـــ یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمار و مکنت مصالح و اسباب آن را کافی باشد از ـــ خزانه واعمال بدادند ." [2]

ـ گاهی متولیان اوقاف ،تولیت خود را به دیگری می‌فروختند . از این رو به فرمان غازان درتولیت هر کس شبهتی مشاهده می‌شد ،در فرمان او کاملا" دقت می‌کردند و اگر از واقف اجازه نداشت ،تفویض (فرمان)او را باطل می‌کردند و تفویض‌نامه را در طاس عدل می‌شستند . [3]

تومان *(tūmān)* /مغولی [4]/ ، تومن [5]، تمان [6]، تمن [7]

عدد ده هزار: [8]

ـ برای شمارش لشکر .

"و به جانب شهرکنت امیری با یک **تومان** لشکر روان شد و آن را مستخلص کرد ." [9]

---

۱) رشیدی ، ص ۲۵۵ .

۲) وصاف ، ص ۵۱ .

۳) غازانی ، ص ۲۳۶ ـ ۲۳۵ . جامع روس ، ج ۳ ص ۴۴۵ . جامع ، ص ۱۰۱۹ ـ ۱۰۱۸ و نیز مسامره ، ص ۸۸ ، ۳۰۴ .

4) Grønbech, p. 97. Poppe, p. 54.

5,6) Doerfer, Bd. 2.

۷) اویس ، ص ۱۳۶ .

۸) *Doerfer, Bd. 2. Pavet, p 426.* سنگلاخ ، *185 r.* جهانگشا ، ج ۱ ص "مد" . معین .

۹) جهانگشا ، ج ۱ ص ۷۰ .

"چون آنجا رسید ـــــ قاآن سی **تومان** لشکر مغول و هشتاد **تومان** لشکرختای ترتیب فرمود ."[۱]

ـ در تقسیم بندی کشوری ،ناحیه‌ای که کوچکتر از ولایت باشد .[۲]

" از ملوک ناصرالدین علی ملک را که در حکم شریک امیر ارغون بود و در تمامت ممالک و بخصوصیت **تومان** نیشابور و طوس و **تومانهای** اصفهان و قم و کاشان بدو مفوض کرد ."[۳]

"تومان سلطانیه و قزوین ،اگرچه در اول این **تومان** به قزوین منسوب بود ."[۴]

"و **تومانات** عراق عجم ولربا لواحق طولادای ایداجی را توسامیشی کرد ."[۵]

ـ برای دینار و پول .

"و آنچـه پیش از آن ،گدایان به ده **تومان** که صد هزار دینار باشد ، راضی بودند ،به جایی رسید که به صد **تومان** راضی نمی‌شدند ."[۶]

"و چون زمان پاییز بود و مجال عمارت مضیق ،عجالة الوقت را پنج **تومان** زر از ـــــ متوجهات شهورسنهٔ اثنتی و سبعمائه باشمان آلات و استعمال عمله صرف کند ."[۷]

---

۱) جامع بلوشه ، ص ۴۸۸ و نیز ص ۴۳ ، ۳۰۲ ، ۴۲۷ . جامع یان ، ص ۸۴. جامع سلطنتی ، ص ۱۲۴ . جامع روس ، ج ۳ ص ۱۴۱ ، ۳۱۱ . جامع ، ص ۵۴ ، ۱۳۰ ، ۳۶۵ ، ۴۷۴ . جهانگشا ، ج ۱ ص ۱۱۲ ، ۱۵۱ ، ج ۳ ص ۵۳ ، ۷۰ . وصاف ، ص ۲۰ ، ۴۶ . اویس ، ص ۱۳۶ .

2) Pavet, p. 462.

۳) جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۵۵ .

۴) نزهة ، ص ۵۵ .

۵) وصاف ،ص۲۸۴و نیز ص۱۲۶ . جامع بلوشه ،ص ۳۷۱ . جامع ،ص۳۲۲ .

۶) جامع روس، ج ۳ ص ۵۲۲ . جامع ، ص ۱۰۷۸ .

۷) وصاف ، ص ۳۸۵ و نیز هرات ، ص ۱۷۰ . دستور، ج ۱ ص ۲۹۷ .

ـ برای بالش.

"روزی به ← خزانه درآمد. یک دو **تومان** ← بالش دید." ۱

"امرا و وزرا و دلالان حاضر شدند و به مبلغ شصت **تومان** ← بالش قیمت کردند و بها از ← خزانه بستدند." ۲

تومن / مغولی / ← تومان

تونجنیون (*tūnǰīnyuvan*) / از چینی *t'ung'cheng yüan* تونگ جنگ. یوآن / تحت‌اللفظی به معنی اداره دولتی ارتباطات، عنوان یکی از اداره‌های مخصوص در چین زمان مغول، اداره‌ای که به امور پست رسیدگی می‌کرد ۳:

" وبعد از آن به ← دیوان چهارم فرستندکه نام آن **تونچنیون** است وکارهای ← یام و قاصدان به آن ← دیوان تعلق دارد." ۴

تونکال / مغولی / ← تنکغال یرلیغ

تونکقال / مغولی / ← تنکغال یرلیغ

تیغال یرلیغ / مغولی+مغولی / ← تنکغال یرلیغ

---

۱) جهانگشا، ج ۱ ص ۱۶۹.

۲) جامع بلوشه، ص ۶۱۴.

3) Doerfer, Bd. 2. جامع بلوشه، ص ۴۸۰ (پانوشت)

۴) جامع بلوشه، ص ۴۸۰. جامع، ص ۶۴۳.

ج

جاساق / مغولی / ← یاسا

جاساول / مغولی / ← یساول

جامگی (jāmegī) / فارسی / ، جامگیات

آنچه به خدمتگزاران و سربازان دهند ،وظیفه ،راتبه ، مستمری :[1]

"لشکرهای تازیک معین فرمود و همه را **جامگی** و ← اقطاع داد ."[2]

"و جماعت ← امرای تومان و ← هزاره و ← صده که وظایف و**جامگیات** گرفته و مواضع ولایات به ← اقطاعات در تصرف دارند ،با سر معاملات و ← مقاطعات خود می‌روند ."[3]

"وبه‌قدر رتبت هر کس از ← باسقاق و عمال و کتبه تشریف و نواخت می‌داد و بر رسوم مقرر و **جامگیات** معین ،مزید می‌کرد ."[4]

" و هر موضع را به اهتمام یکی از نوکران تعیین کنند و مال و ← متوجّه و

---

۱) معین .

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۵۱۸ . جامع ، ص ۱۰۷۵ . غازانی ، ص ۳۱۰ .

۳) دستور، ج ۲ ص ۱۸۷ .

۴) وصاف ، ص ۱۹۳ .

بهرهٔ محصولات و ارتفاعات را به وجه **جامگی** او مستغرق گردانند." [۱]

جامگیات /فارسی+پسوند عربی/ ← جامگی

جاندار (Jāndār) /فارسی/

نگاهبان، اسلحه دار: [۲]

" و در شبی سه **جاندار** به فرمان آنجا رفتند و ← وزیر را به قتل آورده و سرش از جثه جدا کرده به خدمت سلطان جلال الدین بردند." [۳]

"قرب یک ماه کمابیش محاربه بود. عربشاه بهادر و عمر شاه **جاندار** رادرفندق /ظاهرا": خندق/ بکشتند." [۴]

جانوردار /فارسی/ ← بارسچی

جاو/چینی/ ← چاو

جاونقار /مغولی/ ← جوانغار

جاون قار /مغولی/ ← جوانغار

جاوونقار /مغولی/ ← جوانغار

جرکا /مغولی/ ← جرگه

جرکه/مغولی/ ← جرگه

جرگ/مغولی/ ← جرگه

جرگا/مغولی/ ← جرگه

---

۱) دستور، ج ۱ ص ۳۳۲ و نیز، ص ۲۰۰، ۲۴۴، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۶۶، ۳۹۴، ج ۲ ص ۱۹۴، ۴۹۵. جامع روس، ج ۳ ص ۴۵۶. اسدی، ص ۶۱.

۲) معین. Dozy

۳) نسائم، ص ۹۹.

۴) اویس، ص ۱۷۶.

جرگه *(ǰergä)* / مغولـی / ، جرگا ، حیرگا[1] ، جـرگ[2] ، جیرکه ، جیرگـه[3] ، نـــرگه[4] ، نرکه ، جرکه[5] ، یرکه[6] ، یرکا[7] ، جرکا[8] ، چرگه[9] ، چرکه[10] ، چیرکه[11]

دایره[12] ، حلقهٔ راندن شکار[13] :

"و حلقهٔ شکار یک ماهه و دو ماهه و سه ماهه فرو گیرند و شکاری را بتدریج و آهستگی می‌رانند و محافظت می‌نمایند تا از حلقه بیرون نروند . . . و اگرمثلا" صف راکه **نرکه** خوانند راست ندارند یا قدمی پیشتر یا باز پس نهند درتأدیب او مبالغت کنند ."[14]

"/هولاکو/چون از آب / جیحون / بگذشت بر طرف رودخانه‌به‌جهت‌تفرج طوفی می‌فرمود .از میان بیشه شیران پیکار پیشه ظاهر شدند .فرمان داد تا سواران بر مدار ایستاده **جرگا** کشیدند وچون اسبان ازشیران می‌رمیدند بربختیان‌مست

---

1) Doerfer, Bd. 1.

۲) جهانگشا ، ج ۱ ص ۹۹ .

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۳ .

۴) جهانگشا ، ج ۱ ص ۲۰ ، ج ۳ ص ۵۱ ، ۵۴ ، ۱۰۰ ، ۱۱۱ ، ۱۲۲ . جامع ، ص ۶۹۵ ، ۷۴۴ . جامع هولاکو ، ص ۳۸ . جامع کاترمر ، ص *210 ,282* . جامع سلطنتی ، ص ۶۱ ، ۸۹ . وصاف ، ص ۴۵۰ ، ۵۷۰ .

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۲۱۳ .

۶) جامع بلوشه ، ص ۵۰ ، ۳۰۱ — ۳۰۰ . جامع ، ص ۴۷۵ . ابرو ،ورق ۸۶۵ .

۷) ابرو ، ج ۲ ورق ۸۶۵ — ۸۶۴ .

۸) جامع کاترمر ، ص *154* . جامع سلطنتی ، ص ۵۰ .

۹) جامع یان ، ص ۷۱ .

۱۰) جامع بلوشه ، ص ۲۰ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۵۰ ، ۵۴ .

۱۱) جامع بلوشه ، ص ۲۱ ، ۵۰ ، ۴۰۶ .

۱۲) جامع کاترمر ، ص *165* (پانوشت) .
جامع بلوشه ، ص ۱۰۲

13) Doerfer, Bd. 1. Pūr–iBahā, p. 268.

۱۴) جهانگشا ، ج ۱ ص ۲۰ — ۱۹ .

سوار شدند و ده شیر را شکار کردند . "[۱]

" و بعد از آن لشکرها **جیرکه** کردند و شکاریان را در میان آن دیوار می‌راندند . "[۲]

اادر ارتش یک آرایش دایره‌ای یا نیم دایره‌ای برای محاصرهٔ دشمن :[۳]

"و فرمود تا در حوالی قلعه خندقی ببریدند و پیرامون آن دیوار استوار بر آوردند و لشکر در قفای آن دیوار به **جرگه** فرود آمدند و پیرامون لشکر دیواری و خندقی دیگر بغایت عمیق و بلند کشیدند . "[۴]

"و لشکر مغول چون مور و ملخ از جمیع جوانب و حوالی در آمدند و پیرامون باروی بغداد **نرکه** کردند و دیوار نهادند . "[۵]

"کردند **نرکه** برلب جیحون چشم من　　خیل خیال تو چو ــــ چریک تکودری"[۶]

اا دایرهٔ نگهبانان محافظ زندانی .

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۲۶ . جامع کاترمر، ص *154*. جامع سلطنتی ،ص ۵۰ . جامع ، ص ۶۸۹ .

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۳۴۵ و نیز ص ۱۸۱ ، ج ۱ ص ۵۵۲ . جامع بلوشه ، ص ۵۰ . جامع یان ، ص ۵۲ . جامع ، ص ۱۵۷ ، ۲۴۵ ، ۲۸۷ . وصاف، ص ۹۸ ، ۵۷۰ . حبیب ، ج ۳ ص ۴۵ .

3) Doerfer, Bd. 1.

۴) جامع کاترمر ، ص *170*. جامع روس، ج ۳ ص ۲۷ . جامع سلطنتی ،ص ۵۲ .

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۵۵ .

۶) مونس، ج ۱ ص ۲۷۵ و نیز جهانگشا ، ج ۱ ص ۹۹ ، ج ۳ ص ۱۰ ، ۱۰۰ ، ۱۲۲ . جامع روس، ج ۳ ص ۲۸ ، ۲۱۳ . جامع کاترمر ، ص *282, 206*. جامع بلوشه ، ص ۲۰ ، ۴۰۶ . جامع یان ، ص ۹ ، ۷۱ . جامع سلطنتی، ص ۶۰ ، ۸۹ . جامع هولاکو ،ص ۳۸ . جامع ،ص ۲۶۹ ، ۴۳۰ ، ۶۹۵ ، ۷۴۴ . وصاف ، ص ۳۷۰ ، ۴۵۰ .

"و بوقاشبانه با سه سوار در میان **نرکه** رفت . . . و یکی را نرم نرم در خیمه فرستاد تا ارغون را بیدار کرد و گفت اینک بوقابه وفاداری تو شهزادگان و امرا را لشکرها در نصرت تو یکدل‌گردانیده ، آمـده است تا ترابیرون‌برد . . . و ارغون را بر نشاند .چون به **نرکهٔ** سوم رسیدند مغولی گفت که شما در رفتید چهار /سوار/ و پنج بیرون می‌آیید .چگونه است ؟ [۱]

جنکسانک/چینی / ـــــ چنکسانک

جواز *(ǰavāz)* / عربی /

پروانه ،اجازه نامه : [۲]

"نوعی فرمایدکه ـــــ تمغاجیان سلطانیه وجوازیان به مجرد رسم **جواز**قناعت نمایند و او را مانع نشوند تا قماش را به تبریز آورد . " [۳]

" ـــــ ترخان جنکسانک عرضه داشت که امرا با طایفهٔ حوحانک یعنی مغولان شهر منزی ،ساکنان ناحیت سنچو متفق اند و در جزیرهٔ آنجا ـــــ چاومی‌زنند وکشتیهارا بی جواز و فرمان روان گردانند ـــــ تمغا نمی دهند . " [۴]

جوانغار *(ǰavānγār)* / مغـــولی / ،جونغار[۵] ،جیون‌قار ،جاوونقار[۶] ،جاونقار[۷] ،جوانقار[۸] ، جونقار[۹] ،جوان‌غار[۱۰] ،جوونکغار[۱۱] ،جاون قار[۱۲] ،جوانکقار[۱۳] ،جوانقول[۱۴]

---

۱) جامع روس ،ج ۳ ص ۱۸۸ . جامع یان ، ص ۵۶ . ابرو ، ج ۲ ورق۸۶۴ــ ۸۶۵ .

۲) معین .

۳) دستور ، ج ۲ ص ۳۶۶ .

۴) وصاف ، ص ۴۹۸ و نیز حافظ ، ص ۱۷۷ . عبید ، ص ۵۱ .

5,6) Doerfer, Bd. 1.

۷) ذیل جامع ، ص ۲۲۴ .

8,9,10,11,12,13) Doerfer, Bd. 1.

14) Pavet, p. 289.

دست چپ لشکر: [۱]

"پادشاهزادگان در صلب چنکیزخان در ـــ برانفار یعنی دست راست . . . و شهزادگان نوادگان و نبیره جوجی قسر برادر چنکیزخان در **جوانغار** یعنی دست چپ . "[۲]

"و ـــ براون قار و **جوانغار** و ـــ منغلاو ـــ کجکاه معبر از دست راست و دست چپ و پیش و پس لشکر تسویت پذیرفت . "[۳]

"چنگیزخان را صدو بیست و نه هزار نفر مرد لشکری بود . آنچه به ـــ قول و ـــ براوون قار و**جیون قار** یعنی قلب و جناح تعلق داشته‌اند و ازراه‌میراث به تولوی خان رسیده ،صدو یک هزار نفر بودند . "[۴]

جوان غار/مغولی/ ـــ جوانغار

جوانقار/مغولی/ ـــ جوانغار

جوانقول/مغولی/ ـــ جوانغار

جوانکقار/مغولی/ ـــ جوانغار

جونغار/مغولی/ ـــ جوانغار

جونقار/مغولی/ ـــ جوانغار

جوونکغار/مغولی/ ـــ جوانغار

جیرکه/مغولی/ ـــ جرگه

جیرگا/مغولی/ ـــ جرگه

---

1) *Doerfer, Bd. 1. Pavet, p. 289.* سنگلاخ ، *215 v.*

۲) وصاف ، ص ۵۰۳.

۳) وصاف ، ص ۶۴۳.

۴) بناکتی ، ص ۳۷۵ و نیز روضه ، ج ۵ ص ۱۴ ، ۴۱ ، ۵۰۳. حبیب ، ج ۳ ص ۸۶ ، ۱۸۶.

جیرگه / مغولی / ← جیرگه

جیروجبه *(ǰer v ǰebä)* / مغولی / ، چپروجبه

تجهیزات جنگی :[۱]

" . . .مقرر شده بود که جهت مساعدت لشکر منصور دو ← تومان مردلشکری با **جیروجبه** و اسلحه و ازوق[۲] تمام ، مرتب گردانیده ، برنشاند . "[۳]

"امیداست که به ← بولجاری که از جناب همایون . . .اشارت رسد مرتب و مستعد با **چپروجبه** و اسلحه و آزوق تمام حاضر گردند . "[۴]

"می باید که چون واقف گردد دست او در تصرف و تدبیر امور و مهمات آن ← هزاره قوی دارد تا او به ضبط مصالح ایشان قیام نموده چنان سازد که به وقت احتیاج به **چپروجبه** و آزوق تمام بزودی حاضر توانند . "[۵]

جنکسان / چینی / ← چنکسانک

جینکسانک / چینی / ← چنکسانک

جیون قار / مغولی / ← جوانغار

---

1) Doerfer, Bd. 1.

۲) آزوقه *(āzūqa)* / ترکی / ، آذوقه ، آزوق ، آذوق ، ازق ، آزوگه . توشهٔ راه *(Doerfer, Bd. 2)*.

۳) دستور ، ج ۲ ص ۴۱۲ .

۴) دستور ، ج ۲ ص ۴۹۴ .

۵) دستور ، ج ۲ ص ۴۰۷ .

چ

چاو (čāv) /چینی/ ،جاو[1]

پول کاغذی .اصل آن چینی است و از قرن نهم میلادی در آن کشور به‌کار می‌رفت و مغولان در قرن دوازدهم میلادی ، آن را پس از فتح چین به کار بردند .[2]

"حکم رفت تا **چاوی** که در ممالک چین ابواب و معاملات بدان مفتوح بودی ، بیاوردند و از ـــــ خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض داد /قبلا قاآن/ و درشهر /خانبالیغ/منادی ندا کرد که ملک ملک ـــــ قاآن است و **چاو چاو** فغفور . بعد از مدتی /قبلا قاآن/فرمود تا **چاوی** که در ممالک ـــــ قاآن‌چون‌نقد عدل و بذل او جاری و رایج بود ،بیرون آوردندو باز منادی برنشاند که ملک ملک ـــــ قاآن و **چاو چاو** ـــــ قاآن است ."[3]

ـ چاوچینی ،کاغذی را می‌گفتند که تمغای پادشاه بر آن بود و به جای درم و

---

۱) وصاف ، ص ۲۷۲ ، ۲۷۳.

2) Doerfer, Bd. 1.

۳) وصاف ، ص ۲۲.

دینار به کار می‌رفت‌ونقد آن بالش بود که در خزانه نگهداری می‌شد. [1]

(یک بالش زر مساوی با دویست بالش چاو یا به عبارت دیگر دوهزار دیناربود و یک بالش نقره برابر بیست بالش چاو یعنی دویست دینار.) [2]

در ایران چاو، زمان سلطنت گیخاتو به علت تهی شدن خزانه از زر، رواج‌یافت. بدین معنا که صدرالدین زنجانی وزیر، صلاح در آن دیدکه مردم به جای‌دینار و درهم با چاو معامله کنند و اول چاو در سال ۶۹۳ هجری در شهر تبریز به جریان افتاد [3] و بلافاصله امرایی به نواحی مختلف کشور مانند عراق عرب و عجم، دیار بکر، موصل، خراسان و کرمان فرستادند تا چاو خانه هایی در آن جایها بنیاد کنند و کارمندانی از قبیل متصرفان، بتکچیان و خزانه داران بگمارند، ولی پس از زمانی کوتاه، به سبب مخالفتهای مردم و رکود بازار و معاملات، گیخاتو مجبور شد چاو را منسوخ کند و از نو دینار و درهم به جریان افتاد. [4]

چاو ایرانی، کاغذی مستطیل شکل بود که به خط ختایی چند کلمه‌ای پیرامون آن نوشته بودند و بر هر دو سوی بالای کاغذ، لااله الّا اللّه محمداً" رسول اللّه نقش شده بود و پایین‌تر از آن، کلمهٔ ایرینجین تورجی (گوهر گرانبها) ــ که لقب گیخاتو بود ــ نوشته بودند. دایره‌ای نیز بیرون از مرکز کشیده بودند و

---

۱) جامع یان، ص ۸۷. جامع، ص ۸۳۵.
۲) وصاف، ص ۲۲.
۳) *Doerfer, Bd. 1* الجامعه، ص ۴۷۷. جامع یان، ص ۸۶، ۸۷. جامع، ص ۸۳۵، ۸۳۶. وصاف، ص ۲۲. بناکتی، ص ۴۴۸. مجمل، ج ۲ ص ۳۶۸. اویس، ص ۱۴۱. منتخب، ص ۱۴۹ ــ ۱۴۸. حبیب، ج ۳ ص ۱۳۸ ــ ۱۳۷.
۴) جامع یان، ص ۸۸. جامع، ص ۸۳۶ــ۸۳۵. بناکتی، ص ۴۴۸.

در زیر آن این جمله‌ها به چشم می‌خورد : "پادشاه جهان در تاریخ سنهٔ ثلث وتسعین و ستّمائه این **چاو** مبارک رادر ممالک روانه گردانید. تغییر و تبدیل‌کننده را با زن و فرزند ــــ به یاسا رسانیده و مال او را جهت ــــ دیوان بردارند." [۱]

چاو از نیم تا ده دینار بود [۲] و هرگاه چاوی کهنه می‌شد، می‌توانستند آن را به چاو خانه ببرند و در مقابل هر ده دینار، نه دینار چاو بگیرند. [۳]

"آدینه بیست هفتم شعبان، آقبوقا و طغاچار و صدر الدین و تماجی ایناق به جهت اجرای **چاو** به جانب تبریز شدند و نوزدهم رمضان آنجا رسیدند و ــــ یرلیغ رسانیدند و **چاو** بسیار ترتیب کردند و روز شنبه نوزدهم شوال سنهٔ ثلث و تسعین و ستّمائه در شهر تبریز **چاو** بیرون آوردند و روان کردند و فرمان چنان بود که هر آفریده که نستاند در حال او را ــــ به یاسا رسانند. یک هفته از بیم شمشیر می‌ستادند اما بعوض آن زیاده چیزی به کسی نمی‌دادند و بیشتر مردم تبریز از راه اضطرار سفر اختیار کردند." [۴]

چبیون (*čubiyuvan*) / ترکی ، از چینی *shu mi yüan* /

تحت اللفظی به معنی دیوان مهرداری سلطنتــی در سلسلهٔ سونگ (۹۶۰–۱۲۷۸). [۵] دیوانی در چین، تقریبا" به معنی وزارت جنگ : [۶]

---

۱) وصاف ، ص ۲۷۲.

۲) وصاف، ص ۲۷۲. روضه، ج ۵ ص ۲۷۰. حبیب ، ج ۳ ص ۱۳۸ – ۱۳۷. سنگلاخ ، *209 v* .

۳) وصاف ، ص ۲۷۳.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۲۴۰. جامع یان ، ص ۸۷ و نیز غازانی ، ص ۵۶. جامع ، ص ۲۴۵ ، ۸۳۴، ۸۸۳. وصاف ، ص ۲۱ ، ۲۷۴.

5) *Mathews.*

6) *Doerfer, Bd. 2.* جامع بلوشه، ص ۴۸۰ (پانوشت)

" و با آن بلارغو[1] به هم به ← دیوان لوشه فرستند که به مرتبه بالاتر از آن است و از آنجا به ← دیوان سوم فرستند که آن را **چبیون** گویند . "[2]

چپر (*čapar*) / ترکی /

سنگربندی[3]، طارمی محافظ که بخصوص در فتح قلعه‌ها به کار می‌رفت[4]، دیوار :

"و /هولاکو/ فرمود تا گرد بغداد دیوار کردند که مغول آن را **چپر** می‌گویند[5]."

"لشکر مغول پیرامن شهر فرو آمدند و **چپر** بستند و از جوانب منجنیق راست کردند . "[6]

چپروجبه / مغولی / ← جیروجبه

چربی (*čerbī*) / مغولی / ، چرپی[7]

حاجب[8]، مأموری که کارش تعیین محل سکونت ایلچیان در خانه‌های مردم بود :

"**چربیان** را صنعت آن بود که به هر وقت که ← ایلچی رسیدی پیشرو او را در پیش گرفته به در خانه‌ها می‌رفتند که اینجا فرو می‌آیند و چیزی می‌ستدند . "[9]

---

۱) بلارغو (*bulārγū*) / مغولی / ، شئ پیدا شده‌ای که نگهداری شود .
(*Doerfer, Bd. 1*).

۲) جامع بلوشه ، ص ۴۷۹ . جامع ، ص ۶۴۳ .

۳) جامع کاترمر ، ص 335 (پانوشت) .

4) *Doerfer, Bd. 3.*

۵) جهانگشا ، ج ۳ ص ۲۸۶ .

۶) جامع کاترمر ، ص 382. جامع سلطنتی ، ص ۱۲۵ . جامع ، ص ۷۲۹ و نیز ص ۶۲۶ . جامع کاترمر ، ص 334. جامع بلوشه ، ص ۲۰ . جامع ، ص ۴۵۶ .

۷) غازانی ، ص ۲۵۰ . جامع ، ص ۱۰۲۹ .

۸) منهاج ، ج ۲ ص ۱۰۷ .

۹) جامع روس ، ج ۳ ص ۵۶۳ . غازانی ، ص ۳۵۶ . جامع ، ص ۱۱۰۸ .

"و ـــــ ایلچیان چهار پایان را به **چربیان** سپردندی و ایشان که‌می‌فرستادند تا دیوار باغات مردم خراب می‌کردند و چهار پایان را در آنجا می‌کرد و همان روز که ـــــ ایلچی از خانه بر نشستی یکی دیگر را فرو آوردندی." [۱]

چرپی/مغولی/ ـــــ چربی

چرکه/مغولی/ ـــــ جرگه

چرگه/مغولی/ ـــــ جرگه

چریک (*čerīk*)/مغولی [۲]/، چیریک

لشکر به معنی اعم، سپاه: [۳]

"دیگر قدقه از قوم مرکیت امیر بزرگ است و مقدم ـــــ بوکاولان و کار **چیریک** به دست اوست." [۴]

"و وجوهی که از حکم ـــــ یرلیغ در وجه **چریک** خراسان معین شده‌بود، تمامت بیکتوت و **چریک** او را ارزانی داشت." [۵]

"و ـــــ یاسا شد که **چریک** از هر ده نفر، پنج نفر برنشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدّت تمام و آزوق ششماهه مرتب گردانند." [۶]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۵۶۴ و نیز ص ۴۶۰، ۵۶۶. غازانی، ص ۲۵۰، ۳۶۰. جامع بلوشه، ص ۲۶. جامع، ص ۱۰۲۹، ۱۱۱۱. منهاج، ج ۲ ص ۱۵۵.

2) Poppe, p. 165. Grønbech, p. 84. کشاورزی، ج ۲ ص ۳۰۰.

۳) Radloff, Bd. 4, S.209. Doerfer, Bd. 3 ابن مهنّا، ص ۱۴۵، ۲۲۵. جامع کاترمر، ص 380 (پانوشت). فرهنگ وصاف.

۴) جامع بلوشه، ص ۵۷۸.

۵) وصاف، ص ۶۲۲.

۶) وصاف، ص ۳۷۳ و نیز ص ۴۲، ۲۳۰، ۳۹۷، ۵۲۳. جامع روس، ج ۳ ص ۴۱، ۱۵۱، ۲۳۸، ۴۹۸، ۵۱۲. جامع بلوشه، ص ۴۷، ۱۷۷، ۵۸۳.

॥ لشکر آراسته، لشکر آمادهٔ کارزار:

"صد هزار سوار از لشکر التان خان مقدم ایشان قدای رنکو و قمرتکودر با چند امیر دیگر در صحرا و دامن کوه از آن جانب لشکر ← چپر بستهو یاسامیشی[1] کرده به چریک ایستاده بودند، متر صد جنگ." [2]

॥ سرباز، سرباز غیر رسمی[3]:

" ← قاآن ← ایلچی نزدیک طغاچار می‌فرستادو چریک جمع کرد وخویشتن و طغاچار و هولاقور پسر ایلچی‌تای و یکه قدان با لشکرهای که داشتند درپیش بودند." [4]

"او از دربند گذشته به ظاهر شروان نزول کرد. هولاکوخان چون واقف شد، فرمود تا از تمامت ممالک ایران چریک بیرون کردند." [5]

॥ یک سرباز، یک لشکری:

"چریک از اعوان او/بوقا/ درمواجهه‌گفت: فلان روز مرا فرستادی تا ← اردو

→

۵۹۶. جامع کاترمر، ص 392, 230. جامع یان، ص ۳۵، ۸۹. جامع سلطنتی، ص ۷۰، ۱۲۴. رشیدی، ص ۱۲۱. سمط، ص ۵۸، ۹۰. بناکتی، ص ۴۵۳. اولجایتو، ص ۱۶۹. مونس، ج ۱ ص ۲۷۵. حبیب، ج ۳ ص ۲۹.

۱) یاسامیشی (yāsāmīšī) /ترکی/، آراستن قشون. (ظفر نامه، ص 307)، ترتیب دادن، تدارک. (Pavet, p. 526)، به نظم در آوردن.

.(Doerfer, Bd. 4)

۲) جامع بلوشه، ص ۲۰. جامع، ص ۴۵۶.

3) Doerfer, Bd. 3.

۴) جامع بلوشه، ص ۳۹۹. جامع، ص ۶۲۴.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۸۷. جامع کاترمر، ص 392. جامع سلطنتی، ص ۱۲۹.

احتیاط کرده، لشکر کشیم و همه را برداریم ." ۱

اا سربازانی که حاکم دست نشانده ملزم بود به خان بدهد :

"غرض از تسطیر این تحریر و تدوین این تقریر آن بودکه منهیان اخبار به‌گوش ما رسانیدند که بر اهالی و متوطنان بم ،آن فرزند دست تغلب دراز کرده و ایشان را در بوته‌ٔ آز برآتش نیاز می‌گدازند و به سبب تفاوت و ــــ تکلیفات دیوانی و تواتر حوالات سلطانی و واسطه‌ٔ ــــ قلان و ــــ قبجور و **چریک** و ــــ اخراجات متفرقه مستأصل شده‌اند ." ۲

اا جنگ :

"بهر **چریک** ،لشکر دی ماه بر نشست

وز برف و زمهریر همی ریزدش ــــ تغار ۳"

ــ **به چریک بر نشستن** .به جنگ رفتن ،آماده‌ٔ جنگ شدن :

"بعد از آن مونککا قاآن فرمود که قوبیلای قاآن هر چند رنجوراست دیگرنوبت **به چریک برنشسته**.این زمان این چریک به تغاچار بگذارد و به جای او برنشیند .چون ــــ یرلیغ رسید ،قوبیلای قاآن پیغام داد که پای من بهتر شد .چگونه شاید که ــــ آقای من **به چریک بر نشسته** باشد و من در خانه ساکن ؟" ۴

"و سیزدهم ربیع الاول ــــ ایلچیان رسیدند و از جانب در بند خبر وصول لشکر یاغی دادند .فرمان شد تاتوکال و شیکتورنویان و قونجقبال **به چریک**

---

۱) وصاف، ص ۲۳۳.

۲) رشیدی، ص ۱۱۰.

۳) پوربها، ورق ۳۰.

۴) جامع بلوشه، ص ۳۳۴ ــ ۳۳۱.

برنشستند. "[۱]

چنسانک /چینی/ ← چنکسانک

چنکسان /چینی/ ← چنکسانک

چنکسانک (čingsāng) /چینی/ ch 'êng hsiang/ ، چینکسان[۲] ، چینکسانک ، چنسانک[۳] ، چینسانک[۴] ، چنکسان[۵] ، جنکسانک ، جینکسانک[۶] ، جینکسان[۷] ، چینگسانک[۸]

اصطلاح باستانی "دبیر کشور" ، نخست وزیر ، نایب پادشاه:[۹]

"امرای بزرگ که ایشان را راه نیابت و وزارت باشد ، ایشان را **چینکسانک** گویند. "[۱۰]

"و بیست و هفتم ذی الحجه سنه اربع ، اوردو قیا از بندگی ← قآن رسید و ← یرلیغ آورد که ارغون خان به جای پدر ← خان باشد و بوقارا **چینکسانک** لقب باشد. "[۱۱]

"← قا آن خسرو معاشرت به مصالح جمهور و مناحج امور و اشاعت عدل و بذل پرداخت . اول منصب نیابت و **جنکسانکی** بر تمودار ارزانی داشت. "[۱۲]

---

۱) جامع روس ، ج ۳ ص ۲۲۱ ونیز ص ۴۰۰ . جامع بلوشه ، ص ۱۲ ، ۲۲۰ ، ۳۱۹ ، ۳۷۹ . جامع یان ، ص ۷۶ . غازانی ، ص ۱۹۱ ، ۳۲۴ . جامع ، ص ۴۰۶ ، ۴۶۹ ، ۶۰۲ .

2,3,4,5) Doerfer, Bd. 1.

۶) جامع روس ، ج ۱ ص ۵۱۸ ، ج ۳ ص ۲۰۵ . سنگلاخ ، 221 v .

۷) جامع ، ص ۱۴۹ .

8) Pavet, p. 311.

9) Doerfer, Bd. 1. Pavet, p. 311. سنگلاخ ، 221 v

۱۰) جامع بلوشه ، ص ۴۷۰ .

۱۱) جامع یان ، ص ۶۶ . جامع روس ، ج ۳ ص ۲۰۵ .

۱۲) وصاف ، ص ۵۰۴ و نیز ص ۲۲۹ ، ۵۰۲ . جامع بلوشه ، ص ۲۱ ، ۵۰ ، ۴۰۶ ، ۵۷۸ . حبیب ، ج ۳ ص ۶۷ .

چیرکه/ مغولی / ← جرگه

چیریک/ مغولی / ← چریک

چینسانک / چینی / ← چنکسانک

چینکسان / چینی / ← چنکسانک

چینکسانک/ چینی / ← چنکسانک

چینگسانک/ چینی / ← چنکسانک

ح

حجّت (*hojjat*) / عربی /

سند : [1]

"درین ایام استماع رفته که جمعی از ملازمان محاکم شریعت به اتفاق طایفه‌ای از اعیان مملکت **حجّت**‌های مزور می‌نویسند که فلان متمول را از تاریخ بیست یا سی‌سال یا کمتر یا بیشتر چندین هزار دینار به فلان شخص می‌باید داد." [2]

"ــــ صاحبدیوان استعانت به اولجای خاتون برد و **حجّتی** نوشت که تمامت املاک که درین مدت خریده، حق و ملک پادشاه است. خاتون بر سر آن **حجّت** حال او عرضه داشت." [3]

"باید که کسانی که **حجّت** و ــــ قبالات مبایعات املاک نویسند، کتّاب ــــ دارالقضا باشند. دیگری ننویسد." [4]

"اگر بایع ازملک طلق خودحصه‌ای‌بفروشد وبعضی ازآن در ملکیت اوباقی ماند

---

۱) معین.

۲) دستور، ج ۱ ص ۲۰۹.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۱۵۹.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۴۳۷.

آن مقدار که فروخته باشد بر ظهر **حجّت** او به حضور ـــــ قضات و عدول بنویسند که ازین ملک که در ضمن **حجّت** مذکور است این مقدار در فلان تاریخ به فلان شخص فروخته شده است ."[1]

حزر (ḥazr) / عربی /

برآورد کردن و تخمین زدن مقدار محصول زراعت .[2] این ارزیابی برای گرفتن مالیات انجام می‌پذیرفت .همچنین حقی که حین تعیین مرز اراضی و برآورد مقدماتی محصول ،به‌سود مسّاح گرفته می‌شد[3] :

"بعداز آن فرمود که چون‌درممالک**حزر** و ـــــ مقاسمه‌باطل گردانیم ،حصهٔ ـــــ دیوانی بایرات به موجبی که در هر ولایت مبصران به قیاس تعیین کنند مقرر و معین گردانند تا به‌اسم ـــــ خراج می‌رسانند ."[4]

"و خواجه سعدالدین را جهت تحصیل اموال خراسان و مازندران و قومس و ری و ضبط‌آن و **حزر** ولایات و تعیین ـــــ تغار لشکر معین فرمود ،متوجه‌تبریز گشت ."[5]

حکومت اوقاف (ḥokūmat e owqāf) / عربی+عربی ، ترکیب فارسی /

ظاهرا" ریاست دیوان وقف ،کسی که از جانب خان‌به امور وقف رسیدگی‌می‌کرد :

"عرضه می‌دارند که چون بکرات حکم جهان مطاع نفاذ یافته که جمعی را که

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۳۷ و نیز ص ۴۲۹، ۴۳۶، ۵۴۶. دستور، ج ۱ ص ۱۴۷، ۳۰۹، ج ۲ ص ۳۷۹، ۳۸۱. وصاف ،ص ۱۶۳.

۲) مفاتیح، ص ۶۳. دهخدا. معین.

۳) کشاورزی، ج ۲ ص ۲۵۱ ـ ۲۵۰، ۲۸۵.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۵۶۱. غازانی، ص ۳۵۴.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۲۷۹ و نیز ص ۳۷۱، ۴۶۹، ۴۷۶، ۵۶۲، ۵۸۱. غازانی، ص ۳۷، ۲۵۹. جامع، ص ۱۱۰۸. دستور، ج ۱ ص ۴۵. وصاف، ص ۳۸۶، ۶۳۱.

استحقاق تقلّد منصب قضا و **حکومت اوقاف** و احتساب و امر معروف و نهی منکر باشد ،به عزّ عرض رسانند ." [1]

"پس از حکم ← یرلیغ منصب ← قاضی القضاتی در ممالک محروسه و **حکومت اوقاف** و بیت المال و نظر در ابواب البّر و صدقات عمیمه و رجوع مصالح دینی و امور شرعی به برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت ." [2]

حمل (*heml*) / عربی /

خراج ،چیزی از محصول عایدات کشور که برای حاکم یا پادشاه می‌فرستند : [3]

"وآن چندان مال‌که‌از رعیت‌می‌ستدند ،هرگز**حملی** به ← خزانه‌نفرستادندی و اموال ولایات به ← اخراجات مقرری و حوالاتی چند متفرق و مستغرق شدی ." [4]

"و هرسال به اسم ← خراج و ← اتاوه **حملی**شرطی محمول قضیهٔ مطاوعت گردانند ." [5]

---

۱) دستور، ج ۲ ص ۴۷۷.

۲) وصاف، ص ۲۶۶ و نیز دستور، ج ۲ ص ۰۱.

۳) مفاتیح، ص ۶۴. جامع کاترمر، ص 240 (پانوشت).

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۴۵۳. جامع، ص ۱۰۲۵.

۵) وصاف، ص ۲۹۷ و نیز جهانگشا، ج ۱ ص ۲۰۵. سیرت، ص ۳۲، ۲۳۱. جامع روس، ج ۳ ص ۶۱.

خ

خالصات *(xāleṣāt)* / عربی /

جمع خالصة. ملک دولتی[1]، زمین متعلق به دولت[2]، زمینهای خان، ← دیوان خالصات:

"و اگر همان طرف خراسان و مازندران بیشتر می‌خواهی. عراق و کرمان و فارس بر آن مزید کنیم و ← اردوهای پدر و عم و خواتین و ← اینجوها و **خالصات**، تمامت برای تو مقرر و مفوّض داریم."[3]

"و حال آن است که امروز به کفایت کفات و سعی دهات ← خراج کربال ← دلای و ← اینجو و **خالصات** و ارباب به مبلغ چهل و دو هزار خروار مقنّـن شده."[4]

"هم امروز کیفیت آن را به حضور یکدیگر باز رانند تا شهامت شاهانهٔ او را به

---

۱) دهخدا.

۲) معین.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۵۹۶.

۴) وصاف، ص ۴۴۵.

املاک ـــ اینجو و **خالصات** اموال استرضا کند . "[1]

ـ به املاک شخصی بزرگان کشور هم خالصات گفته می‌شد .

"و از **خالصات** اموال خود مبالغی صرف کرد و ـــ منصب استیفای ملک‌سلیمان فارس از حکم ـــ یرلیغ بروی مقرر شد . "[2]

"/شمس‌الدین محمد جوینی/ در تمامت ممالک ایلخانی از **خالصات** املاک نامیّه و اموال خاصّه، ـــ دیوانی مفرد و ـــ نوّاب کافی معتمد، معیّن فرمود . "[3]

ـ گاهی به حکم خان املاک و ضیاع مردم را جزو خالصات در می‌آوردند .

"پس حکم ـــ یرلیغ شد که تمامت املاک و ضیاع و مخلّفات صاین قاضی در حوزهٔ **خالصات** آوردند . "[4]

خان (*xān*) /مغولی/

خان، قاآن، قآن، قان و خاقان همه صورتهای مختلف فارسی از کلمهٔ مغولی (*qaγan*)[5] هستند که در ترکی فقط به صورت "خان" می‌آید .

و در فارسی کنونی نیز به شکل "خان" باقیمانده است. صورتهای " قاآن " و "خان " بتناوب برپادشاهان مغولی اطلاق می‌شد: اوکتای قاآن، قوبیلای‌قاآن، منکوقاآن، چنگیزخان، غازان خان. کلمهٔ "خاقان" در ادبیات فارسی بیشتر در رابطه با امپراطوران چین به کار رفته است .

در لهجه خالخا (مغولی‌جدید) که اکنون زبان رسمی درجمهوری‌خلق‌مغولستان

۱) وصاف، ص ۲۴ .

۲) وصاف، ص ۳۳۳ .

۳) وصاف، ص ۵۶ .

۴) وصاف، ص ۴۲۰ .

5) *Lessing. Poppe, p. 21.*

خارجی است ،کلمهٔ qaγan به (xāŋ) یا (xaan) [1] تبدیل یافته است ،یعنی "q" به "x" بدل شده ، "γ" حذف گردیده و مصوت "a" طولانی شده است . [۲]

شاه ،امیر ،فرمانروا : [۳]

"اما احمد ، ← آقاست و اگر او در آن بلاد **خان** شده است ،بحمدالله و منّه تو نیز درین دیار فرمانده و پادشاهی ." [۴]

"تبسین جواب داد که این ولایات به ← آقای من آباقاخان تعلق می‌دارد که **خان** ایران زمین است ." [۵]

"و بیست و هفتم ذی الحجه سنه اربع اوردوقیا از بندگی ← قآن رسید و ← یرلیغ آورد که ارغون خان به جای پدر **خان** باشد و بوقارا ← چینکسانک لقب باشد ." [۶]

ـ با آنکه پادشاهان مغول بر سرزمینهای وسیعی حکومت می‌کردند ولی مانند شرقیها القاب پرطنطنه برخود ننهادند وبه همان لقب "خان" یا "قاآن" اکتفا می‌کردند .جوینی درین باره می‌نویسد : "هر کس که بر تخت **خانی** نشیند یک اسم در افزایند **خان** یا ← قاآن و بس ،زیادت از آن ننویسند و دیگرپسران وبرادران‌اورابه‌همان‌اسم موسوم به‌هنگام‌ولادت‌خوانند ، مشافهه‌ومغایبه‌خاص‌وعام." [۷]

---

1) Khalkha, S. 175.

۲) رجوع کنید به ادیب سلطانی ، ۴/۲۰/۵ ، تبصره .

۳) *Doerfer, Bd. 3* سنگلاخ ، *222v.* ابن بطوطه (ترجمه) ص ۲۱۹ .

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۱۷۶ .

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۱۱۳ .

۶) جامع بان ، ص ۶۶ .

۷) جهانگشا ، ج ۱ ص ۱۹ . جامع کاترمر ، ص *84* ونیز جهانگشا ، ج ۱ ص ←

خراج (xarāğ) /از یونانی/

خراج احتمالا" از ریشهٔ *χορηγία* یونانی است که از طریق آرامی به زبان پهلوی وارد شده/ شکلهای خراگ *xarāg* و خراج *xarāč* / و سپس به زبان عربی رفته است.[1]

مالیات ،باج[2]،مالیات زمین[3]:

"و **خراج** ولایتها را قانونها باشد در هر ولایتی ،که بدان کار کنند ،و به هر موضع نوعی باشد که لایق آن ولایت باشد ،و این مال جهت مصالح پادشاهی شناسند."[4]

"...خراب قدیم ،که یک قرن که عبارت از سی سال‌باشد ،سه سال مرفوع‌القلم دانند و چیزی نستانند و بعد از آن نصفی **خراج** تا ده سال مقرر دانند ،تا در آبادانی مستمر باشند ،و به رغبت مردم باشد ،و اگر در آن نزدیک خراب بوده باشد و عمارت کنند ملاحظه در واجب **خراج** او کنند."[5]

خزانه (xazāne) /عربی/ ، خزینه ،خزاین

---

۲۰. جامع‌روس، ج ۳ص ۲۰۵. مونس، ج ۲ ص۶۸۴. مناقب، ص ۷۹۷.

1) Islam. Liddell. فره‌وشی. مصاحب. کشاورزی، ج ۲ ،ص۲۴۵
دهخدا.

۲) معین.

۳) مفاتیح، ص ۶۱.

4) *Naṣīral–Dīn, p. 761.*

5) *Naṣīral-- Dīn, p. 760.*

و نیز جهانگشا، ج ۳ ص ۷۹ – ۷۷. جامع، ص ۱۰۳۳. رشیدی، ص ۳۴ – ۳۳، ۱۲۱، ۱۷۹. وصاف، ص ۳۸۹، ۴۳۵، ۴۳۸. هرات، ص ۶۴۹. مسامره، ص ۱۵۲.

جایی که اموال و نقود را در آن نگاهداری می‌کنند: [۱]

"باید که خازن مال کسی گردانی که هشیار و بی‌طمع و باامانت باشد و باید که حکام را سه **خزینه** باشد: اول **خزینهٔ** مال، دوم **خزینهٔ** سلاح، سیوم **خزینهٔ** مأکولات و ملبوسات." [۲]

"فرمود تا از **خزانهٔ** خاص قبا و کلاه و کمر و موزه بیاوردند و درو پوشانیدند." [۳]

ـ در آغاز حکومت مغولان، معمول نبود که حساب خزانه را بنویسند. فقط چند خزانه دار مأمور بودند، هر چه از اطراف به درگاه می‌رسد، تحویل بگیرند وهمه را در یک جا بنهند و هر چه برای خرج لازم است، بدهند و وقتی چیزی در خزانه نماند، به اطلاع خان برسانند. این نابهنجاری تا بدانجا بود که حتی برای گذاشتن اموال، خیمه‌ای نبود و آنچه از اطراف مملکت می‌رسید، در صحرا رویهم می‌ریختند و با نمدی آنها را می‌پوشانیدند. [۴] بعد از مدتی هم که جایی برای زر و جواهر ترتیب داده شد، بعضی از خانان چون اوکتای قاآن و کیوک خان با بخششهای بیحد و حصر خود، خزانه را از مال تهی کردند. [۵] بجز آنان، به هنگام رسیدن مال و زر از ولایات، امرا و دوستان خزانه‌داران، نزد ایشان می‌رفتندو باریقو [۶] می‌خواستند وآنان به هر کدام، مقداری می‌دادند. بدین ترتیب روشن است که هر سال چه اندازه از اموال خزانه تلف می‌شد. [۷]

---

۱) معین.

۲) رشیدی، ص ۱۱۹.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۲۸۹.

۴) غازانی، ص ۳۳۱. جامع، ص ۱۰۹۱.

۵) جهانگشا، ج ۱ ص ۱۰۹، ۱۵۶.

۶) باریقو (*bārīqū*) /مغولی/سهمی از گنجینهٔ سلطنتی که به عنوان هدیه گرفته شود. (*Doerfer. Bd. 1*).

۷) غازانی، ص ۳۳۲. جامع، ص ۱۰۹۲.

خلاصه آنکــه وقتی غازان به تخت خانی نشست ،خزانه‌ها از مالی تهی بود و ولایتهاخراب و اموال دیوانی در معرض تلف و به دست آوردن مالیات ناممکن. زیرا خزانه‌ای را که هولاکو از بغداد و شام و دیگر ولایات به چنگ آورده بود ، خزانه داران بتدریج دزدیده بودند و آنچــه که مانده بود ، احمدتکودار برای استقرار پادشاهی خود و جنگ با ارغون ،به لشکر داده بود و گیخاتو هم نه تنها چیزی به دست نیاورد ،بلکه آنچــه را هم که ارغون جمع کرده بود ، از دست داد .[۱] از این‌رو، غازان در آغاز پادشاهی خود با این مشکل بزرگ رو برو بود و بالاخره با تدابیر فراوان توانست خراجهای مقــرر هر ولایت را مشخص کند و از این راه خزانه را پر کند .

آنگاه خزانه را به دو بخش تقسیم کرد :نارین (*nārīn*) /مغــولی[۲] / وبیدون (*bīdūn*) /مغولی[۳] /

نارین یعنی خاصه ،مخصوص[۴] .پر ارزش‌ترین مالها چون زر سرخ و مرصعات و جامه های خاص که در کارخانه ها می‌بافتند یا از ولایات دور بــه هــدیه می‌آوردند ،در این خزانه نگهداری می‌شد .این خزانه صندوقی بود که پادشاه بر آن قفلی زده و با مهر خویش آن را نشان کرده بود و یکی از خزانه داران با خواجه سرایی از آن محافظت می‌کردند وتا پادشاه پروانهٔ مطلق صادرنمی‌کرد، چیزی از این خزانه خرج نمی‌شد .[۵]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۲۹۰ . جامع ، ص ۹۸۱ .

2,3) Doerfer, Bd. 1.

۴) *Pavet, p. 508* سنگلاخ ، *302 v*. قزوینی ،ج ۷ .

۵) *Doerfer. Bd. 1* جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۰ . غازانی ، ص ۳۲۳ .
جامع ، ص ۱۰۹۲ .

بیدون یعنی عام که رابطهٔ خاصی باخان نداشت . [1] قسمتی از اموال کم ارزش تر مانند زر سفید و جامه های کم بهاتر در این خزانه نهاده می شد و خزانه دار و خواجه سرایی معین از آن نگاهبانی می کردند . این خزانه زیر نظر وزیر بود و هرچه مال از اطراف می رسید ، در دفتری ثبت می کرد و هر چه از آن خرج می شد، پروانه ای می نوشت و به خان نشان می داد تا با قلم خود آن را امضا کند . [۲]

خزانچی /عربی+پسوند مغولی/ ← خزانه چی

خزانه‌چی (xazānečī) /عربی+ پسوند مغولی/ ، خزانچی

خزانه دار ،نگهبان خزانه، ← خزانه :

"او در این حال در عداد **خزانه** چیان معدود بود و در قربت مجدود . " [۳]

"خزانه‌ای مشحون به قناطیر زر و سیم و عقود جواهر و درّ یتیم و اقطاع لعـل آبدار . . .در دست تصرف **خزانچیان** شاهزاده آمد . " [۴]

خزاین /عربی/ ← خزانه

خزینه/عربی/ ← خزانه

---

1) Doerfer, Bd. 1.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۰. غازانی ، ص ۳۳۳. جامع ، ص ۱۰۹۲ونیز جامع یان، ص ۳۷. وصاف ، ص ۱۲۳. مسامره، ص ۲۳۰. حبیب ، ج ۳ ص ۱۸۷ – ۱۸۵.

۳) وصاف ، ص ۲۰۷.

۴) وصاف ، ص ۴۷ و نیز ص ۵۷۸. جامع روس، ج ۳ ص ۳۹۲، ۵۳۸، ۵۳۹.

د

دارالقضا (dār–ol–qażā) / عربی /

دیوان قضا ،اداره‌ای که در آن سندهای املاک نوشته می‌شد وبه اختلافات مردم بر سرزمین و ملک رسیدگی می‌کرد :

"و اسامی عدول مزکّی را به ـــ روزنامچهٔ **دارالقضا** ثبت کنند و اجازت تحریر ـــ قبالات و ـــ صکوک ایشان را دهند ."[1]

"باید که کسانی که ـــ حجّت و ـــ قبالات مبایعات املاک نویسند ، کُتّاب **دارالقضا** باشند .دیگری ننویسد ."[2]

"و/غازان/فرمود تا هفت نسخهٔ وقفیه بنویسند و جمله مسجل گردانندتا یکی در دست متولی باشد و یکی به کعبه شریف و یکی در **دارالقضای**دارالملک‌تبریز و یکی در **دارالقضای**مدینة السلم بغداد . . ."[3]

دالای (dālāi̯) /مغولی/ ، دلای ، دلا

---

۱) وصاف ، ص ۳۸۹ .

۲) جامع روس ، ج ۳ ص ۴۳۷ .

۳) جامع روس ،ج ۳ ص ۴۲۴ ونیز ص ۴۲۸ ، ۴۴۳ ، ۴۴۹ .   جامع ،ص ۱۵۱۲ .
دستور ، ج ۱ ص ۴۶ ، ۵۲ .

لغتا" به معنی شمول ،عمومیّت ،دنیا[1] ،دریا[2] ،و در اصطلاح املاک و زمینهای شخصی خان[3] ،اموال دولتی[4] :

"بنابرین مقدمات فرمودیم تا در ممالک دیه ها آب و زمین مواضعی که هر یک نزدیک و مناسب ایشان باشد از ـــــ اینجو و**دالای** و مزارع آبادان و خراب ایلغامیشی[5] کرده به موجبی که در دفاتر و قوانین مثبت است ، به اسم ـــــ اقطاع در هر ـــــ هزاره معیّن گردانند و تسلیم ایشان کنند . "[6]

"و برّ و بحر کرمان و توابع از **دلای** و ـــــ اینجوها بدو تفویض رفت و حل و عقد کلیات و جزویات این ولایت در قبضهٔ تصرف او آمد . "[7]

"چه جمعی اکابر شیراز دربندگی ـــــ دیوان حضرت به شرف عرض رسانیده ـــــ موچلکاه دادند که شیخ الاسلام جمال‌الدین از ـــــ مقاطعهٔ معاملهٔ سبع و ثمان و تسعین ،دویست و هشتاد و سه تومان مال جواب گفته از خارج مال ـــــ مقاطعه در **دلا** و ـــــ اینجو بیست و دو تومان به اسم توفیر بر کار ـــــ خزانه نشانیم . "[8]

ـ گیخاتو املاک دالای و اینجو را یکی کرد .

"/گیخاتو/به ادلّهٔ عاقلانه ـــــ اینجو را با **دلا** مضاف فرمود و این امتیاز

---

1) *Doerfer, Bd. 1.*

2) *Doerfer, Bd. 1. Radloff, Bd. 3, S. 1633. Pavet, p. 316. 224 v,* سنگلاخ

۳) *Doerfer, Bd. 1* کشاورزی ، ج ۲ ص ۲۰ .

4) *Doerfer, Bd. 1.*

۵) ایلغامیشی *(ïlγamïšï)* /مغولی/ ، ایلغارمیشی . برگزیدن ، انتخاب قوای نخبه برای حملهٔ غارتگرانهٔ سریع . *(Doerfer, Bd. 1)*.

۶) جامع روس، ج ۳ ص ۵۱۳ . غازانی ، ص ۳۰۵ . جامع ، ص ۱۰۷۲ .

۷) سمط، ص ۶۱ و نیز وصاف ، ص ۳۴۰ ، ۳۸۴ ، ۴۰۴ ، ۴۴۵ .

۸) وصاف ، ص ۳۶۳ .

از میان برداشت . "[1]

درخان/ترکی / ← ترخان

دلا/مغولی / ← دالای

دلای/مغولی / ← دالای

دوشاخ/فارسی / ← دو شاخه

دوشاخه *(do-šāxe)* /فارسی / ، دو شاخ

یکی از آلات شکنجه،و آن چوبی است دارای دو شعبه که برگردن مجرمان گذارند :[2]

"مجدالملک را گرفته هم بدان قید مقیّد کردند و به اعوان صاحبی سپرد . . . و قید حدیدنه‌ازسرغدر از پی عذر در پایش که نیک دربایست بود ،افتاد . **دو-شاخ** از سرگرانی و چشم خود بینی نه از سر آرزوی دل نگرانی هر دو دست در گردنش تنگ آورد . "[3]

"چون شب‌شد ،او رااز‌آب‌برآوردو**دو شاخه**ازگردن‌اوبرداشت و به خانه برد . "[4]

"قید حدید برداشتند و در عوض آن ،**دو شاخ** مخشوب از عداد و شاح در گردن او انداختند . "[5]

"برگردن مخالف و بر پـــای دشمنـــت

نکبت‌کند **دوشاخی** (دوشاخه)و محنت‌کلندری [6]

---

۱) وصاف ، ص ۲۶۸. برای "دلا" رجوع کنید به ص ۳۶۴. ابرو ، ورق ۹۰.

۲) معین .

۳) وصاف ، ص ۱۰۷.

۴) بناکتی ، ص ۳۶۳.

۵) وصاف ، ص ۱۰۰.

6) Pūr-iBahā, p. 272.

ـ مواقعی شخص گناهکار را مدتی با دو شاخه نگاه می‌داشتند ،بدون اینکه او در این حالت بمیرد و حتی ممکن بود کسی با دو شاخه فرار کند .

"اتفاق چنان افتاد که ترغوتای قریلتوق پادشاه قوم تایجیوت که خصم او بود، بدو رسید و او را بگرفت و **دو شاخه** کرده ،نگاه می‌داشت و در آن زمان عادت نبود که گرفتگان را زود کشند . "[۱]

"بعد از مدتی جینککیزخان روزی فرصت یافت و با **دو شاخ** بهم بگریخت . "[۲]

دهه (*dahe*) /فارسی /

ده نفر سپاهی که زیر نظر امیری انجام وظیفه می‌کردند :

"و این ـــ بتیکچی را که به اسم عارضی توسامیشی کرده‌ایم ،حصّهٔ هر یک ـــ صده و **دهه** ،مفرد و مسمّی ،خراب و آبادان بر دفتر ثبت کند . "[۳]

"اگر در میان ـــ صده و **دهه** کسی ـــ یاساق دگرگون کند ،ـــ امرای هزاره و صده او را در گناه آورده ـــ اقطاع او به دیگری دهند . "[۴]

دینار رکنی (*dīnār e roknī*) / فارسی +عربی+پسوند فارسی /

سکهٔ طلا منسوب به رکن‌الدولهٔ دیلمی .بعضی آن را منسوب به "رکن" نام

---

۱) جامع روس، ج ۱ ص ۴۴۳. جامع ، ص ۱۳۳. بناکتی ، ص ۳۶۲.

۲) جامع روس، ج ۱ ص ۴۴۴. بناکتی ، ص ۳۶۲ و نیز جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۳۵، ۲۷۲. جامع روس، ج ۳ ص ۱۷۵ ، ۴۸۸. جامع یان ، ص ۴۹. جامع بلوشه ، ص ۵۲۶. غازانی ، ص ۲۸۰. جامع ، ص ۱۰۵۲. هرات ، ص ۱۷۵ ، ۲۱۲ ، ۷۳۹. وصاف ، ص ۱۰۰ ، ۲۱۹. شیرازنامه ، ص ۶۹. مجمل ، ج ۲ ص ۳۴۹.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۵۱۵.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۵۱۶ و نیز ص ۵۸ ، ۱۱۳ ، ۴۲۹. جامع ، ص۲۴۳، ۴۳۵. جهانگشا ، ج ۱ ص ۶۲ ، ۷۱ ، ۹۵. حبیب ، ج ۳ ص ۹۰.

کیمیا گری دانسته‌اند :[۱]

"عاقبت مقرر کردند که برده نفر هفتاد **دینار رکنی** چون شماره کنند ، بریده گردانند ."[۲]

"و سرایی ،اول روز به دو **دینار** و نیم **رکنی** بفروخته بودند ."[۳]

دیوان (*dīvān*) /فارسی /

وزارتخانه ، اداره :[۴]

"و آن **دیوان** را ← دیوان خالصات نام نهاد ."[۵]

اا دفتر حساب :[۶]

"در بندگی ارغون خان عرضه داشتند که بوقاتمارض ساخته ← یرلیغ شد تا **دیوان** و دفتر از خانهٔ او بیاوردند ."[۷]

اا وزارتخانه‌ای که بر دیگر دیوانها برتری داشت وزیر نظر مستقیم ایلخان اداره می‌شد و دستورها ،از آنجابه ولایتها ابلاغ می‌گردید ، ← دیوان‌بزرگ، دیوان اعلی ،شینک :

"و هرگز چنانچه عادت است که از **دیوان** دانند که اصل مال هر ولایتی‌چند است و بر کجا ← برات می‌توان نوشت‌تا حاصل‌شود ،هیچ آفریده برین‌واقف نبودی ."[۸]

---

۱) معین .

۲) جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۵۶ .

۳) جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۳۸ و نیز وصاف ، ص ۲۲۵ .

۴) معین .

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۵۶۲ .

۶) معین .

۷) جامع روس، ج ۳ ص ۲۱۱ .

۸) جامع روس، ج ۳ ص ۴۵۴ .

"مقرر شد که ـــــ بتیکجی معتمد از **دیوان** بدان ولایت آید و به استخراج تصرفات ـــــ متصرف مشغول گردد." [۱]

"و هر کس را که از **دیوان** به حکومت و متصرفی و مقاطعی وقفی تعیین می‌کنند، آن وقف را ملک خود می‌داند." [۲]

دیوان استیفا (*dīvān e estīfā*) /فارسی+عربی/

اداره‌ای که در آن به امور مالی کشور رسیدگی می‌شد، ـــــ مستوفی، منصب استیفا:

"اصحاب **دیوان استیفا** با همهٔ استیلا و استعلا غیر از ـــــ مرسوم خود که بی بخس و نقصان هر یک به استیفا تصرف نمود، هیچ کس محاسبهٔ مستوفا نپرداخت." [۳]

"فامّا از راه فرط فضل و کمال کرم و خط خوش و عبارت دلکش بر صاحب **دیوان استیفا** . . . در آن وقت مقدم داشتند." [۴]

دیوان اشراف (*dīvān e ešrāf*) /فارسی+عربی/

ادارهٔ بازرسی، ـــــ مشرف:

"و **دیوان اشراف** به خواجه قوام الدین یحیی و منصب ـــــ نظر به خواجه مجدالملک تاج‌الدین ابوبکرشاه مفوض شد." [۵]

دیوان اعلی (*dīvān e a'lā*) /فارسی+عربی/

---

۱) دستور، ج ۲ ص ۴۵۴.
۲) دستور، ج ۱ ص ۱۷۶ و نیز ۲۲۵، ۳۰۲، ج ۲ ص ۱۴۵، ۲۰۰، ۳۸۰، ۴۸۳. جامع روس، ج ۳ ص ۳۳۷، ۴۷۳، ۵۱۳، ۵۴۳.
۳) مسامره، ص ۱۸۱.
۴) سمط، ص ۴۶ و نیز مسامره، ص ۲۲۸. طبرستان، ص ۳۵.
۵) سمط، ص ۳۷.

دیوان بزرگ ، ـــــ دیوان اعلی ، شینک ، دیوان :

هیچ آفریده را از امرای بزرگ و ـــــ ایلچیان و نوکران ایشان ، قدرت آن نبودی که بیرون حکمی که از **دیوان اعلی** جهت ـــــ اخراجات ایشان بر ـــــ متوجهات ـــــ دیوانی نوشتندی ،به یک دانگ زر و یک من کاه از رعایا توقع داشتندی . "[1]

"هر تاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت بر صحت آن مکتوب مسجّل معلم به نشان وکیل ـــــ دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن امضا را مثال **دیوان اعلی** موشح به ـــــ توقیع ارزانی داشته آید . "[2]

دیوان انشا (*dīvān e enšā*) /فارسی + عربی/ ، دیوان رسائل ، دیوان رسالت

دیوان رسائل ، اداره‌ای که در آن مکاتبات دولتی انجام می‌گرفت :[3]

"دبیر و ـــــ منشی ـــــ دیوان جلال یکی خواجه شرف الملک تاج الدین المشی پسر خواجه‌جمال الدین یحیی دستور خطهٔ یزد که در عهد ترکان خاتون به کرمان آمد و **دیوان انشا** بدو حوالت رفت . "[4]

"این دولتخواه از عنفوان شباب الی یومناهذا هرگز موئثر ملازمت هیچیک از سلاطین و امرا و وزرا نشده است بلکه ایشان به مبالغت تمام او را ازبقاع‌و بلاد طلبیده به تقلد **دیوان انشا** که متعین او را دانسته ،امر فرموده‌اند . "[5]

---

۱) دستور ، ج ۲ ص ۴۶۵ .

۲) وصاف ، ص ۱۶۳ و نیز ص ۴۱۹ . جامع روس ، ج ۳ ص ۴۶۶ . حبیب ، ج ۳ ص ۱۶۷ .

۳) معین .

۴) سمط ، ص ۶۵ .

۵) دستور ، ج ۱ ص ۲۴ و نیز سمط ، ص ۶ ، ۷۴ . سیرت ، ص ۱۴۰ . یزد ، ص ۱۵۷ .

دیوان اوقاف *(dīvān e owqāf)* /فارسی+عربی/ ،دیوان وقف

دیوانی که موقوفات کشور را اداره می‌کرد :

"و خود کدام گواه از ـــ دیوان پادشاه معتبرتر در حساب آید .حصّهٔ **دیوان اوقاف** خواص را هم از نسبت این تکثیر داخل جمع پریشانیها کرد و آنچه از حاصل حصّهٔ مذکور متوجه **دیوان اوقاف** خاص بود ،در خرج مجری داشت ." [1]

" ـــ مرسومات ـــ نوّاب وعملهٔ دیوان اوقاف ابواب‌البرّ مذکوره که‌موسوم است به اوقاف خاص به موجب شرط واقف بیرون اعمال ولایات و مواضع . " [2]

"به موجب حکم ـــ آلتمغای همایون و مثال **دیوان وقف** در مدرسهٔ صدریّه به فقاهت مثبت است ." [3]

دیوان اینجو *(dīvān e ēnǰū)* /فارسی + مغولی/

اداره‌ای که بر امور زمینهای خالصهٔ سلطنتی نظارت می‌کرد ، ـــ اینجو :

"چنانچه امروز ارتفاعات **دیوان اینجو** به مبلغ ششصد هزار دینار رایج به سبیل ـــ مقاطعه مقرر است . " [4]

"القصه چهار ـــ مستوفی در ـــ دیوان مناشیر مهمات شغل قلمی ولایت بودند ،دو نفر در ـــ دیوان دلای و (ثانی اثنین) دیگر در **دیوان اینجو**." [5]

دیوان بزرگ *(dīvān e bozorg)* /فارسی+فارسی/

---

۱) وصاف ، ص ۶۳۱ .

۲) جامع روس ، ج ۳ ص ۴۲۳ . جامع ،ص ۱۰۰۲ .

۳) دستور ، ج ۲ ص ۳۶۸ و نیز جامع روس ، ج ۳ ص ۴۴۵ ـ ۴۴۴ . جامع ، ص ۱۰۱۸ . نفایس ، ج ۱ ص ۵۵۸ ـ ۵۵۴ . حافظ ، ص ۳۱ . مسامره ، ص ۱۳۷ .

۴) وصاف ، ص ۲۳۱ .

۵) مسامره ، ص ۲۲۸ و نیز ابرو ، ورق ۸۷ .

اداره‌ای که بر دیوانهای دیگر ریاست داشت، ← دیوان اعلی، دیوان، شینک:

"و هم در این سال مولانا تاج‌الحق قاضی خواف را ... به بندگی گیخاتو و **دیوان بزرگ** فرستاد." [۱]

"و جهت هر ولایتی یک ← بتیکچی را معیّن فرمود که اینجا ملازم **دیوان بزرگ** باشد و در اول سال ← برات ← متوجهات به موجبی که به قانون در آمده دیه به‌دیه مسمّی و مفصل می‌نویسد و ← نوّاب **دیوان بزرگ** نشان می‌کنند ..." [۲]

"و اگر وقتی یکی از مردمان به هزار زحمت و مشقت به ← اوردو افتادی و عرضه داشتی و از **دیوان بزرگ** مکتوب ستدی که وجوه پیشتر از همه مجری داشته‌ایم، چرا نرسانیده‌اید؟ حاکم بهانه آوردی که مال بر ولایت باقی‌است، بدان سبب نداده‌ام." [۳]

دیوان پنجم / فارسی+فارسی / ← ژوشیتائی

دیوان چهارم / فارسی+فارسی / ← تونجنیون

دیوان خالصات (*dīvān e xāleṣāt*) / فارسی+عربی /

اداره‌ای که برای احیای زمینهای خالصه به وجود آمد، ← خالصات:

"وازحکم ← یرلیغ مقرر شد که بیست‌هزار فدّان در سایر ممالک جهت **دیوان خالصات** خاصهٔ پادشاه را در آورند. از آن جمله سه هزار جفت در بغداد و

---

۱) سمط، ص ۷۵.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۴۶۳ – ۴۶۲، ۵۵۴.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۵۶ و نیز ص ۴۶۵. سمط، ص ۵۷، ۵۹. دستور، ج ۱ ص ۳۰، ۴۷، ۳۱۸، ۳۳۲، ج ۲ ص ۱، ۱۴۷، ۴۵۰، ۴۷۳، ۴۹۱.

اعمال مقرر گردانند و سه هزار فدّان در ولایت شیراز برکار کنند . . .و درسالی هر یک فدّان را عوض ارتفاع شصت و یک دینار و چهار دانگ منفرد با **دیوان خالصات** جواب گویند ."[1]

ــ در زمان غازان برای آباد کردن مزارع خراب و بایر خالصه،آنها را به سه دسته تقسیم کردند :

اول ــ زمینهایی که دارای آب بودند .

دوم ــ مزارعی که کشت در آنها محتاج به کندن جوی بود .

سوم ــ کشتزارهایی که برای آبیاری آنها می‌بایست پل ببندند .

و بعد با این شرایط،زمینها را در اختیار کشاورزان گذاشتند :

در سال اول ، زارع چیزی از محصول به دیوان خالصات ندهد و در سال دوم، دو دانگ از شش دانگ از آن دیوان باشد و بقیه از آن کشاورز و در سال سوم ، مقررات هر یک از زمینها تا حدودی با هم تفاوت داشت .به این ترتیب که به موجب حقوق دیوانی ،چهار دانگ و نیم از زمین نوع اول‌به دیوان تعلق‌داشت و یک دانگ و نیم را زارع بر می‌داشت و حقوق دیوانی زمین نوع دوم چهار دانگ بود و حق زارع دو دانگ و از محصول زمین‌نوع سوم ،نیمی حقوق‌دیوانی و نیمی از آن کشاورز بود .[2]

دیوان دلای (*dīvān e dalāį*) /فارسی+مغولی/

ادارهٔ رسیدگی به زمینهای خاصهٔ خان :

"القصه چهار ـــــ مستوفی در دیوان مناشیر مهمات شغل قلمی ولایت‌بودند،

---

۱) وصّاف، ص ۳۴۹.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۵۶۱. غازانی ، ص ۳۵۴. جامع ، ص ۱۱۰۷ ونیز جامع روس، ج ۳ ص ۴۱۲، ۵۶۲. غازانی ، ص ۲۰۴.

دو نفر در **دیوان دلای**و (ثانی اثنین) دیگر در ← دیوان اینجو."[1]

"خواجه یمین الملک قوام الدین . . .را که از قدیم الزمان.باز کدخدای اعمال و اموال خاص او بودند و چند گاهی ← مشرف **دیوان دلای** و اینجوی کرمان واز بطانه و خواص یگانه ،برکشید ."[2]

دیوان رسائل /فارسی + عربی / ← دیوان انشا

دیوان رسالت /فارسی +عربی / ← دیوان انشا

دیوان سوم /فارسی +فارسی / ← چبیون

دیوان شرع و یارغو / *dīvān e šar'v yārγū* / /فارسی +عربی +مغولی /

دیوانی که به استنطاق و مجازات گناهکاران می‌پرداخت :

"و اگر آن جماعت از سفله و اراذل باشند و از سالیان بسیار این حرکت ذمیمه را صنعت کرده و به ثبوت رسد ، ← نوّاب **دیوان شرع و یارغو** بی‌توقف آن جماعت را ← به یاسا رسانند ."[3]

دیوان ششم /فارسی +فارسی / ← سنویشه

دیوان طغرا / *dīvān e ṭuγrā* / /فارسی + ترکی /

اداره‌ای که در آن طغراها را می‌نوشتند ، ← طغرا :

"و ← وزیر شمس الدین ابونجیب ،**دیوان طغرا** و انشا را به خال‌زادهٔ خود قوام الدین بن قوام الدین وزیر داد ."[4]

دیوان عرض / *dīvān e 'arz* / /فارسی +عربی /

---

۱) مسامره ، ص ۲۲۸.

۲) سمط ، ص ۶۴.

۳) دستور ، ج ۱ ص ۲۱۲.

۴) نسائم ، ص ۸۳.

وزارت جنگ [1]، دیوانی که به کار لشکر رسیدگی می‌کرد :

"و امروز چهار صد و هفتاد و پنج هزار لشکری‌مرابط غازی ، اسامی‌ایشان درقلم **دیوان عرض** آمده است . "[2]

"هفتاد ← تومان لشکر و هفتاد ← تومان رعیت را شماره در **دیوان‌عرض** و اوراق دفاتر ثبت گشته . "[3]

دیوان عمارت (dīvān e 'emārat) /فارسی+عربی/

اداره‌ای که برای آبادانی مملکت به وجود آمد :

"و کار ← خزانهٔ بزرگ و **دیوان عمارت** و کارخانهٔ معمور واختگان خاص و ← کرک یراق و ← مساس که پشت دست لامساس بر روی زراد خانهٔ مریخ تواند زد هم بر رای ملک آرای او مفوّض گشت . "[4]

دیوان قضات ممالک (dīvān e qoẕāt e mamālek) /فارسی+عربی+عربی/

دارالقضا :

"و مقرر کرد که من بعد ماه به ماه رفوع محاسبات اوقاف به **دیوان قضات‌ممالک** آرند و به عرض رسانند . "[5]

دیوان کرکیراق (dīvān e keräkyarāq) /فارسی+ترکی/

دیوانی که برای کمک به لشکر و فراهم آوردن ساز و برگ لازم از مردم مالیات می‌گرفت ، ← کرکیراق :

"وجوهات ← کرکیراق بر ولایتی که حوالت رفته ، بیش از آن در وجه‌مواجب

---

۱) معین .

۲) وصاف ، ص ۵۲۸ .

۳) وصاف ، ص ۲۱ .

۴) وصاف ، ص ۶۲۰ .

۵) دستور ، ج ۱ ص ۳۲۸ .

جمعی از امرا و لشکریان نهاده بودندوایشان تصرف کرده به فلان موضع به اشارت همایون رفته‌اند، ــــ بروات **دیوان کرکیراق** راجمع.گردانیده برمواضع دیگر حوالت رفت." [۱]

دیوان لوشه *(dīvān e luša)* / فارسی+چینی *lu-szŭ* /

دیوانی در چین[۲]، دیوان راهها و ارتباطات: [۳]

"و عادت چنان است که نایبی باشد که دروازه‌ها بدو تعلق دارد وبلارغوی را نیز که بگیرند، پیش آن نایب برند و او بپرسد و نام آن ــــ دیوان لیشه است و چون پرسیده باشد، صورت حال بنویسند و با آن بلارغوبهم، به **دیوان لوشه** فرستند که به مرتبه بالاتر از آن است." [۴]

دیوان لیشه *(dīvān e līša)* / فارسی+چینی *li-szu* /

دیوانی در چین[۵]، احتمالا" دیوانی که به کارمندان و عاملان مربوط است، یا دیوان سنن[۶]، اداره‌ای که بر دروازه‌های شهر نظارت دارد:

"و عادت‌چنان است که نایبی باشد که دروازه ها بدو تعلق دارد و بلارغوی‌را نیز که بگیرند، پیش آن نایب برند و او بپرسد و نام آن **دیوان لیشه** است." [۷]

دیوان مساس *(dīvān e mesās)* / فارسی+مغولی /

دیوان: وزارت، اداره+مساس: شمشیرها، مسلح شدن، اسلحه. *mesäs* جمع کلمهٔ

---

۱) دستور، ج ۲ ص ۴۱۱.

2) Doerfer, Bd. 4.

۳) جامع بلوشه، ص ۴۷۹ (پانوشت).

۴) جامع بلوشه، ص ۴۷۹. جامع، ص ۶۴۳.

5) Doerfer, Bd. 4.

۶) جامع بلوشه، ص ۴۷۹ (پانوشت).

۷) جامع بلوشه، ص ۴۷۹. جامع، ص ۶۴۳.

mesä است .[۱]

ادارهای‌که در زمان غازان برای بهبود وضع اسلحه سازان ایجاد شد ، ـــــ مساسچی :

" . . .چون واقف گردد ،دفاتر **دیوان مساس** را که در عهدهٔ اوست با ـــــ بروات که جهت وجوهات مساس از ـــــ دیوان بر ولایات اطلاق رفته ، بزودی اینجا آرد . "[۲]

"کمترین بندگان عرضه می‌دارد که اشارتی که در باب دفاتر **دیوان مساس و** ـــــ بروات آن که بر ولایات اطلاق رفته ،صادر شده بود ،چون بنده را دوراز آن حضرت عارضه‌ای‌روی‌نموده دفاتر و ـــــ بروات را بر دست صدرفخرالدین احمد به بندگی فرستاد . "[۳]

ـ پیش از غازان ،در هر شهر و ولایت ،صنعتگرانی‌بسیار از کمانگرو تیر تراش و قربان ساز و شمشیرگر و غیره بودند که هر یک از سلاحها را می‌ساختند و از دولت مرسوم و مواجب می‌گرفتند .معمولا" حقوق و مقدار هزینهٔ کارخانه های اسلحه سازی معیّن بود و وجوه آن از مال ولایات‌به دست‌می‌آمد و نوّاب امیران قورچی بر این امور نظارت داشتند .ولی به سبب هرج و مرج کشور اغلب از هر بیست حواله وجهی که مطالبه می‌شد یکی هم به دست نمی‌آمد و گاه مخارج ایلچیانی که برای به دست آوردن وجوه براتها به ولایتها می‌رفتند ، بیش از اصل آنها می‌شد و با این حال براتها در دست متصرفان کهنه می‌شد . ازسوی دیگر ،به سبب طمع و تصرفهای نواب و بتکچیان مساس و زیادی امرایی که بـــر

---

1) *Doerfer, Bd. 1.*

۲) دستور، ج ۲ ص ۴۳۹.

۳) دستور، ج ۲ ص ۴۴۱.

سر این کار بودند و هر کدام دخل و تصرفی در آن می‌کردند ،آنگونه که‌سزاوار بود ،این صنعتگران وظایف خود را انجام نمی‌دادند و وقت آنان که می‌بایست به کار بگذرد ،صرف خصومت می‌شد .گاه منازعهٔ ایشان به جایی می‌رسید کـه امرا مجبور به دخالت می‌شدند و با یکدیگر در می‌افتادند و چه بسیار نوّاب و بتکچیان مساس که بر سر این ماجراها کشته شدند و خان و مانهایشان بر باد رفت .

تا آنکـه به فرمان غازان ،اسلحه سازان هر شهری را گرد آوردند و از ایشان خواستند ،با سرمایهٔ دیوان سلاح بسازند و بر سر هر گروه ،شخصی امین و آگاه منصوب کردند تا هر سال وجوه معیّن را بگیرد و سلاح را به موجب مقرر برساند و رسید دریافت کند و برای تأمین این وجوه ،مال یک ولایت معیّن شد تا دیگر، ایلچیان به این سبب به شهرها نروند و مقرر شد که هر سال مساسچیان ، سلاح کامل ده هزار لشکری را آماده کنند ،درحالیکـه پیش از آن هرگز کسی دوهزار مرد مسلح نمی‌دید .[1]

دیوان مظالم (*dīvān e mazālem*) /فارسی+عربی/

دادگستری ،ادارهٔ رسیدگی به شکایات مردم :

"حکم شد که ـــــ قضات و حکام در **دیوان مظالم** به غور رسیده ،بر وجه شریعت و معدلت به قطع رسانند و حقوق را بعد از ثبوت ،از غاصبان‌استخلاص نموده ،بر مستحق مقرر دارند ."[2]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۴ – ۵۴۲. جامع ، ص ۱۰۹۶ – ۱۰۹۴. حبیب ، ج ۳ ص ۱۸۱ – ۱۸۰. و نیز جامع روس، ج ۳ ص ۳۷۲، ۵۲۳، ۵۲۴. جامع ، ص ۱۰۸۰. دستور، ج ۲ ص ۱۹۳. وصاف ، ص ۵۵۴، ۶۲۰.

۲) دستور ، ج ۲ ص ۴۸۷.

"وهر یک را علیحده مثال عالی . . . در معنی آنکه از کل عوارضات و زحمات ← دیوانی معاف و مسلم باشند ،داد و در قضایای شرعیه و امور دیوانیه به حضور ← قاضی وقت و علمای اسلام و اصحاب **دیوان مظالم** شروع کرد/.../." ۱

دیوان نظر (dīvān e naẓar) /فارسی+عربی/

ادارهٔ نظارت بر اعمال دیگر دیوانیان:

"و **دیوان نظر** برضیاء الملک خواجه نصیرالدین یوسف پسر خواجه ظافر الدین وزیر حواله افتاد ." ۲

دیوان وقف /فارسی+عربی/ ← دیوان اوقاف

دیوان وکالت (dīvān e vekālat) /فارسی+عربی/

دارالقضا:

"هر تاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد ،از محکمهٔ شریعت بر صحت آن مکتوب مسجل معلم به نشان وکیل **دیوان وکالت** دهند تا بر ظهر آن امضا را مثال ← دیوان اعلی موشح به ← توقیع ارزانی داشته آید ." ۳

دیوان یام (dīvān e yām) /فارسی+آلتایی/

ادارهٔ پست ،ادارهٔ برید ،← دیوان چهارم ،تونجنیون

"این زمان پسرش یکه فنچان به جای او نشسته است و **دیوان یامها** ،او بسیار می‌داند ." ۴

دیوان یوسامیشی (dīvān e yošamīšī) /فارسی+مغولی/

ظاهرا" یوسامیشی از کلمهٔ یوسون مشتق شده است .

---

۱) هرات ، ص ۷۸۲.

۲) سمط، ص ۷۴.

۳) وصاف ، ص ۱۶۳.

۴) جامع بلوشه ، ص ۵۳۱. جامع ، ص ۶۵۷.

ادارهٔ قوانین :

"و امیرزادگان حضرت و نام یافتگان دولت ،هریک موسوم به راهی در بندگی رکاب آسمان سای تعیین رفت .بدین تفصیل :سای‌قتلغ پسرقتلغشاه سرور ـــــ تومان ـــــ بـراون قار . . .قارتوکال پسر استیقتلغ به اتفاق رستم پسر ملای بر سر دیوان یوسامیشی . "[۱]

دیوانی (dīvānī) /فارسی /

مصادره کردن املاک مردم به نفع خان :

"پیش ازین ملّاک این مملکت را که اکنون به تملک و تصرف آن حضرت مشرف است ،قاعده چنان بوده که لایزال به استکشاف احوال متمولان و مستظهران مشغول بودندی و به هر بهانه ایشان‌را گرفته ، محبوس کردندی و املاک‌واسباب ایشان راخاص ـــــ دیوان گردانیدندی وآن بیچارگان را به صعبترین‌حوالتی از پیش برداشتندی و متملکات ایشان رابه نوکران خود دادندی . "[۲]

"اکنون مشارالیه را فرموده‌ایم تا تمامت احشام مذکور را کوچ کرده به صحرای قره تپه و رود خانهٔ آله بران فرود آورد و اگر چنانچـــه من بعد در صحرای مشکوک و دو بندار فرود آیند ،اجازت داده‌ایم که مشارالیه‌ایشان را دست‌بسته به ـــــ اردوی اعظم فرستد و مال ایشان **دیوانی** کرده به وجه مرسومات لشکر آنجا نشاند . "[۳]

"بیست و چهارم ،املاک عجزه که ـــــ بنتکچیان متمرد و ـــــ نوّاب مسلط،

---

۱) وصاف ، ص ۶۱۴.

۲) دستور،ج ۱ ص ۳۰۲.

۳) رشیدی، ص ۱۷۸.

دیوانی کرده‌اند ،استرداد کن . "[۱]

اا متعلق به دولت : [۲]

"در بندگی ارغون خان عرضه داشتند که بوقاتمارض ساخته، ـــــ یرلیغ شد تا ـــــ دیوان و دفتر از خانهٔ او بیاورند و ـــــ نوّاب و متعلقان او از اعمال **دیوانی** معزول شدند . "[۳]

"اهالی نخجوان بعد از تقدیم وظایف دولتخواهی عرضه می‌دارند که درزمان قدیم مال و ـــــ متوجهات ایشان برمبلغی معین که تاغایت در دفاتر **دیوانی** مثبت و مسطور است ، مقرر بود . "[۴]

"و جمعی را که قوت ملازمت نبود و از اشتغال به طاعت و عبودیت حق‌تعالی، پروای مهمات **دیوانی** نداشتند ،از مباشرت اشغال معاف گردانیده شد . "[۵]

---

۱) رشیدی، ص ۸۸، و نیز آل مظفر، ص ۷۰ یزد ، ص ۳۱۰ جدید یزد ، ص ۸۸.

۲) معین .

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۲۱۱ .

۴) دستور، ج ۲ ص ۴۶۷ .

۵) دستور، ج ۱ ص ۳۶۰، و نیز جامع روس، ج ۳ ص ۵۵۹، ۵۶۲ . دستور، ج ۱ ص ۱۱، ۱۶۹، ج ۲ ص ۴۶۶ . هرات، ص ۵۷۹ . وصاف، ص۲۶۹.

ر

راهدار/فارسی / ← تتقاول

روزنامچه (*ruznāmče*) / تصحیف شکل معرّب " روزنامجه " به قیاس تصغیر " روزنامه " / دفتری که حساب یا احوال وقایع هر روز در آن نوشته می‌شد :[1]

"و اسامی عدول مزکّی را به **روزنامچهٔ** ← دارالقضا ثبت کنند و اجازت تحریر ← قبالات و ← صکوک ایشان را دهند ."[2]

"دیگر می‌باید که مردی معتمد متدین نصب کند تا تاریخ ← حجّتها نویسد و **روزنامه** داشته باشد ."[3]

روزنامه/فارسی / ← روزنامچه

---

۱) دهخدا . مفاتیح ، ص ۵۷ .

۲) وصاف ، ص ۳۸۹ .

۳) جامع روس ، ج ۳ ص ۴۳۵ ، و نیز وصاف ، ص ۲۱ . دستور ، ج ۲ ص ۶۲ .

ژ

ژوشتائی /ازچینی/ ← ژوشیتائی

ژوشیتائی *(žūšītāʾī)* /از چینی *yü shih t'ai* "یوشه‌تای"/ ،ژوشتائی

در چینی :اداره‌ٔ سانسور و در امپراطوری چین زمان مغول تقریبا" وزارت‌مسائل شخصی/کارگزینی/. وظیفه‌ٔاین دیوان تشخیص کارکنان لایق از نالایق در سازمانها بود: [1]

"و بعد از آن به ← دیوان پنجم برند که آن را **ژوشتائی** گویند و کار لشکر سازند." [2]

1) *Doerfer, Bd. 3.*

۲) جامع بلوشه، ص ۴۸۰. جامع، ص ۶۴۳.

س

سکورجی / مغولی / ← شکورچی

سکورچی / مغولی / ← شکورچی

سنویشه (?sanvīša) / از چینی /

ادارهای که در زمان حکومت مغولان درچین به صدوریرلیغ و پایزه‌می‌پرداخت:
"و بعداز آن‌به ← دیوان ششم‌که نام آن **سنویشه** است و همهٔ ← ایلچیان و بازرگانان و آینده و شونده آنجا باشند و ← یرلیغ و ← پایزه به آن ← دیوان تعلق دارد." [1]

سوسن / مغولی / ← شوسون

سوسنجی / مغولی / ← شوسونچی

سوسنچی / مغولی / ← شوسونچی

سوسون / مغولی / ← شوسون

سؤسون / مغولی / ← شوسون

سوسونچی / مغولی / ← شوسونچی

---

۱) جامع بلوشه، ص ۴۸۰. جامع، ص ۶۴۳.

سوسیجی / مغولی / ← شوسونچی

سوسیچی / مغولی / ← شوسونچی

سوکورچی / مغولی / ← شکورچی

سونجی / مغولی / ← شوسونچی

سونچی / مغبولی / ← شوسونچی

سویرغال / مغولی / ← سیورغال

سویورغال / مغولی / ← سیورغال

سیورغال (*soyūrγāl*) / مغولی / ، سویرغال ، سویورغال [1]، سیورغالی [2]

زمینی که پادشاه به کسی می‌بخشد ، اقطاع :

"اما املاک شام و یمن که بعضی **سیورغال** ملک الناصر پادشاه مصر و **سیورغال** ملک اشرف پادشاه یمن است و بعضی وکلای این ضعیف به وکالت شرعی خریده‌اند ."[3]

"و اما املاک توران بعضی **سیورغال** سلاطین است و بعضی وکلای این ضعیف خریده‌اند ."[4]

ــ بجز زمین ، سیورغال به اموال دیگر هم گفته می‌شد .

"وتشریف خاص و استرتنگ‌بسته و هزار مثقال طلا که عادت **سیورغال** پادشاهان

---

1) *Radloff, Bd. 4, S. 536. Pavet, p. 363.*

۲) اویس ، ص ۱۶۳ .

۳) رشیدی ، ص ۲۳۳ .

۴) رشیدی ، ص ۲۳۳ و نیز ص ۱۶۶ . دستور ، ج ۱ ص ۱۶۶ ، ج ۲ ص ۲۵۱ ، ۲۵۳ ، ۴۹۰ . اویس ، ص ۱۴۵ . منتخب ، ص ۱۸۶ ، ۲۰۶ ، ۲۲۲ . ابرو ، ورق ۱۶۲ ، ۱۷۵ . حبیب ، ج ۳ ص ۵۷ ، ۱۶۷ . ذیل جامع ، ص ۲۰۴ . دولتشاه ، ص ۲۶۱ . روضه ، ج ۵ ص ۵۷۹ .

قدیم چنان بود ،جهت استظهار مولانا وحیدالدین به قلعه فرستاد . "[1]

"خلعت خاص برسبیل **سیورغال** فرستاده شد . "[2]

اا بخشش ،احسان :[3]

"امرا به حضرت آمدند و به انواع **سویر غال** مشرف گشتند . "[4]

سیورغالی /مغولی / ←── سیورغال

---

۱) دستور، ج ۱ ص ۲۶۸.

۲) دستور، ج ۲ ص ۴۲۳.

3) Radloff, Bd. 4, S. 536. Pavet, p. 363. 5r ، سنگلاخ

۴) اویس، ص ۱۶۳ و نیز کشاورزی، ج ۲ ص ۷۵ — ۷۲.

ش

شحنگی / عربی + پسوند فارسی / ⟵ شحنه

شحنه (*šeḥne*) / عربی / ، شحنگی

مراقب ، محافظ: [1]

"چغتای امیری را به اسم **شحنگی** جهت محافظت او معیّن گردانید تا نگدارد که زیاده از چند کاسهٔ معیّن نخورد ." [2]

|| مراقب لشکر :

"وچون اسوتای را از سر لشکر بیاوردند ، علمدار را به اسم امیری و **شحنگی** برسر لشکر فرستادند تا از راه اعتماد ایشان را محافظت کرده لطف نماید تا متفرق نشوند ." [3]

|| مراقب اردوی خان :

"و اولدور قورجی که چهار ⟵ اوردوی بزرگ جینککیزخان را **شحنه** بوده ." [4]

---

1) Doerfer, Bd. 3.

۲) جامع بلوشه ، ص ۵۱ .

۳) جامع بلوشه ، ص ۳۸۹ .

۴) جامع روس ، ج ۱ ص ۱۴۹ .

|| مراقب شهر ،حاکم نظامی[1] شهر ← باسقاق :

"و به جانب شهر کنت امیری با یک ← تومان لشکر روان‌شد وآن رامستخلص کرد و **شحنه**ای بگذاشت . "[۲]

"و بایدو ← ایلچیان را به شهر بغداد فرستاد تا محمد سکورجی را که به حکم ← یرلیغ کیخاتو **شحنه**ٔ بغداد بود ،بکشتند . "[۳]

"و پیش ازحادثهٔ آباغاخان نادراختاجی که **شحنه**ٔ تبریز بود به طلب‌شهزاده ارغون رفته بود . "[۴]

شکرچی / مغولی / ← شکورچی

شکورچی (šükürčī) / مغولی ، شوکورچی[۵] ، سوکورچی[۶] ، سکورچی[۷] ، سکورجی ، شکرچی[۸]

---

1) Doerfer, Bd. 3. Dozy. Howorth, vol. 3, p. 152–153.
اخوان . المرقاة .

۲) جهانگشا ، ج ۱ ص ۷۰ .

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۲۴۲ . جامع یان ، ص ۸۸ . جامع ، ص ۸۳۶ .

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۱۶۸ . جامع یان ، ص ۴۴ ونیز سیرت ، ص ۱۷۳ . منهاج ، ج ۲ ص ۱۲۱ ، ۱۹۹ . رشیدی ، ص ۱۸۱ . وصاف ، ص ۴۲ ، ۱۵۷ ، ۳۸۰ . هرات ، ص ۵۵ ، ۲۸۹ ، ۳۸۴ . بناکتی ، ص ۴۴۴ . دستور ، ج ۲ ص ۱۴۰ ، ۴۵۷ . سمط ، ص ۲۲ . روضات ، ج ۲ ص ۵۹ . پوربها ، ورق ۲۰ ، ۹۰ ، ۹۳ .

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۲۷۱ . Radloff, Bd. 4, S. 1035

6) Doerfer, Bd. 1.

۷) غازانی ، ص ۳۳۸ . جامع یان ، ص ۴۴ ، ۶۸ . جامع ، ص ۷۸۴ ، ۸۱۴ ، ۱۰۹۴ . وصاف ، ص ۴۵۶ ، ۴۶۹ . ابرو ، ج ۲ ورق ۸۷۷ .

8) Doerfer, Bd. 1.

چتردار [۱]، چتردار سلطنتی [۲]:

"و همچنین میان اوزان [۳] که آلاتی چند می‌ساختند که تعلق به **شکورچیان** و ← ایداچیان دارد و آن رانیز به موجب مذکور تدارک فرمود ." [۴]

"و فرمود تا **سکورچیان** و ← اقتاچیان و ← قورچیان و جمعی مقربان که خواص آباقاخان بودند ، برقاعده ملازم شهزاده باشند ." [۵]

شنک / چینی / ← شینک

شوسون (*šüsün*) / مغولی / ، سوسون [۶] ، سوٴسون [۷] ، سوسن [۸]

در لغت به معنی آبدوغ و مایعی که در ته ظرف شیر جمع شود [۹] ، مایعات [۱۰] و دراصطلاح غذای‌سفر وآذوقه‌برای پیکهای(ایلچیان)کشوری‌ودیگرخدمتگزاران [۱۱] که مردم می‌بایست آن را فراهم کنند نه حکومت ، مالیات [۱۲]:

---

۱) جامع بلوشه ، ص ۵۳۲ (پانوشت) . قزوینی ، ج ۵ .

2) *Doerfer, Bd. 1.*

۳) اوز (*ūz*) /ترکی / ، صنعتگر ، ممکن است *ūz* از *ū* به معنی توانایی مشتق شده باشد . (*Doerfer, Bd. 2*).

۴) جامع روس ، ج ۳ ص ۵۴۴ . غازانی ، ص ۳۳۸ . جامع ، ص ۱۰۹۶ .

۵) جامع روس ، ج ۳ ص ۱۶۸ . جامع یان ، ص ۴۴ . جامع ، ص ۷۸۴ .
برای "سکورجی "رجوع کنید به جامع روس ، ج ۳ ص ۲۰۸ . سمط ، ص ۸۹ .
اولجایتو ، ص ۸۸ . اویس ، ص ۱۴۱ .

۶) غازانی ، ص ۲۱۸ . جامع ، ص ۱۰۰۵ . سمط ، ص ۵۹ . منتخب ، ص ۱۰۸ . *Radloff, Bd. 4, S. 783*

7,8) Doerfer, Bd. 1.

۹) سنگلاخ ، *243 v. Pavet, p. 350*

10) Radloff, Bd. 4, S. 783.

۱۱) *Doerfer, Bd. 1* کشاورزی ، ج ۲ ص ۲۸۸ .

۱۲) نظام ، ص ۱۸۸ . *Pūr-iBahā, p. 271*

"و چون حکم ـــ یرلیغ بزرگ جینککیزخان‌چنان است که ـــ قضات و دانشمندان و علویان ـــ قلان و ـــ قوبجور ندهند، فرمودیم که بر آن موجب معاف و مسلم باشند و مال و ـــ قوبجور ایشان نستانند و اولاغ و **شوسون** اریشان نگیرند." [1]

"و هر ـــ قلان و اولاغ و **شوسون** و انغرجاغ [2] و ارغمجی و غیره که تمامت لشکرها دهند، ـــ هزارهٔ جینکیزخان و آنچه به خاصهٔ نفس او تعلق داشته، همه براستی ادا می‌کرده." [3]

شوسونچی (*šüsünčï*) /مغولی/، سوسونچی [4]، سوسنچی [5]، سوسیچی [6]، سونچی [7]، سوسنجی، سونجی [8]، سوسیجی

مأمور رسیدگی به وضع غذاها: [9]

"یک نوبت آروق به رسالت به بندگی ـــ قاآن رفته ـــ کوک تمغا از آنجا آورده و اینجا **سوسنجیان** را تمامت بدو توسامیشی رفته." [10]

"**سوسیجیان** طوی تو چون داشتند ایاق کرد آفتاب ساغری و ماه منغری" [11] [12]

شوفنجان (*?šüfinǰān*) /ترکی، از چینی/

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۲۷. غازانی، ص ۲۱۸. جامع، ص ۱۰۰۵.

۲) انقرچاق (*inqirčāq*) /ترکی/، قسمت چوبی زین. (*Doerfer, Bd. 2*).

۳) جامع روس، ج ۱ ص ۳۲۷. جامع، ص ۱۰۴.

۴) وصاف، ص ۴۵۶.

5,6,7) *Doerfer, Bd. 1.*

۸) جامع، ص ۵۲.

9) *Doerfer, Bd. 1.*

۱۰) جامع روس، ج ۱ ص ۱۴۳. جامع، ص ۵۲.

۱۱) منغر (*munγur*) /ترکی/، جام شراب. (*Doerfer, Bd. 4*).

۱۲) *Pūr-iBahā, p. 271* مونس، ج ۱ ص ۲۷۶.

فنجان ارشد ،فنجان برگزیده [1] ،وزیر بیدار ، ← فنجان :

"و چون امیر احمد اعتباری تمام داشت ،اورا **شوفنچان** می‌گفتند یعنی وزیر بیدار و شو لقب ← فنچانان بزرگ باشد ." [۲]

"و مقدم ← فنچانان را **شوفنچان** گویند یعنی زبدهٔ ← فنچانان ." [۳]

شوفنچان/ترکی ،ازچینی /← شوفنجان

شینک (*šīng*) /چینی *shěng* / ، شنک

وزارتخانه [۴] ، دیوان بزرگ (در ولایت ختای) :

"و چون ← قاآن اکثر اوقات در شهر دایدو می‌نشیند ،جهت دیوان بزرگ که آن را **شینک** خوانند ،موضعی ساخته که در آنجا ← دیوان دارند ." [۵]

"و ایشان ←بتیکچیانند که حادثات یومی و ← یارغو را که امرای **شنک** به‌تفصیل رسانند ،ماه‌به ماه تفاصیل آن‌را احتیاط کرده ،نقدو تزییف‌نمایند." [۶]

ـ شینک‌برشش دیوان لوشه ،لیشه ،چبیون ،تونجنیون ،ژوشیتائی ،سنویشه‌برتری داشت و هرامری که پیش می‌آمد ،نخست به‌آن دیوانها رجوع می‌شد و آنگاه به دیوان بزرگ (شینک)می‌بردند .ادارهٔ این دیوان بر عهدهٔ‌چهار چنکسانک و چهار فنجان و گروهی کاتبان و مقامهای دیگر بود که همه از چنکسانک فرمان می‌بردند .کار ایشان رسیدگی به مشکلات مردم و انجام کارهای مهم مملکتی بود و پس از حل و فصل امور ،چهار چنکسانک گزارش کارها را به حضور قاآن

---

1) Doerfer, Bd. 3.

۲) جامع بلوشه، ص ۵۰۹. جامع ، ص ۶۵۰.

۳) جامع بلوشه، ص ۴۷۶. جامع ، ص ۶۴۳.

4) Doerfer, Bd. 1.

۵) جامع بلوشه، ص ۴۷۸. جامع ، ص ۶۴۳.

۶) وصاف ، ص ۴۹۸.

می‌بردند .

هز شینک به اندازهٔ دهی وسعت داشت و غلامان و خادمان بسیار ، در آنجا کار می‌کردند .هر روز امرای دیوان به آنجا می‌رفتند و بر حسب منصب درجای خود می‌نشستند .در برابر هر یک از بتکچیان کرسبی بود و بر آن دواتی نهاده و در اختیار هر یک از امیران نشانی و تمغایی معیّن و اگر کسی از کارکنان چند روز به دیوان نمی‌آمد ،یکی از بتکچیان مأمور بود که از جامگی او کم کند و هر گاه آن کارمند عذر موجهی نداشت ، از دیوان اخراج می‌شد .[۱]

---

۱) جامع بلوشه ، ص ۴۸۴ ـ ۴۸۳ ، ۴۹۸ ـ ۴۹۷ . جامع ، ص ۶۴۴ ، ۶۴۶ و نیز وصاف ، ص ۵۰۴ .

ص

صاحب جمع (ṣāḥeb-ǰam') / عربی+عربی /

مأمور تشخیص مالیات و جمع آوری آن :[1]

"و در اول سال ← برات ← متوجهات به موجبی که به قانون در آمده، دیه به دیه، مسمّی و مفصل می‌نویسد و ← نوّاب ← دیوان بزرگ نشان می‌کنند و به ← التون تمغا موکد گردانیده، به ولایت می‌فرستند تا رعایای آن را به دو قسط با ده و نیم و حق ← خزانه با **صاحب جمعی** که در هر ولایت منصوب گشته، می‌رسانند."[2]

صاحبدیوان (ṣāḥeb-dīvān) / عربی+فارسی / ، صاحبدیوانی

کسی که امور مالیه و عایدات مملکت را اداره می‌کند[3]، ناظر مالیه دولت[4]، ← فنچانی :

---

۱) معین.

۲) جامع روس، ج ۳ ص۴۶۳ و نیز ص ۴۱۰. دستور، ج ۱ ص ۴۵. یزد، ص ۱۱۷.

۳) جهانگشا، ج ۱ ص "یآ".

۴) معین.

"و جمال الدین دستجزدانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و اوتغأل را ،لقب **صاحبدیوانی** به اسم ← وزارت استبدال کرد ." [1]

"درذی قعدهٔ سنهٔ اثنین و تسعین و ستمائه امرا حسن و طایجو دولتشاه . . . در شکارگاه اهر عرضه داشتند که **صاحبدیوان** اموال ممالک را به خاصهٔ خود به طریق تبذیر و اسراف صرف می‌کند ." [2]

"ازفرزندزادگان‌سیداجل‌ماضی‌ابوبکرنام‌بود . ← قاآن‌او را بایان ← فنچان لقب داده و با اولجای به هم نوکر کرد و راه ← فنچانی یعنی **صاحبدیوانی** بدو ارزانی داشت ." [3]

صاحبدیوانی / عربی +فارسی / ← صاحبدیوان

صده /فارسی / ← امیر صده

صریح الملک (*ṣarīḥ-ol-melk*) / عربی /

فهرست املاک که شامل نام و حدود آنها باشد : [4]

"وآن چنان‌است‌که شخصی‌ملکی‌داردوجهت‌مصلحت‌خود ← قباله‌ٔآن دونسخه کرده یاچون املاک‌بسیارداردآن را**صریح‌الملکی** ساخته و بازدو نسخه‌کرده ." [5]

---

۱) وصاف ، ۲۸۴ .
۲) وصاف ، ص ۲۶۹ .
۳) جامع بلوشه ، ص ۵۴۰ و نیز ص ۴۰ ، ۴۱۹ ، ۵۹۲ . جامع روس ، ج ۳ص ۶۲ ، ۱۵۷ ، ۳۶۴ . جامع یان ، ص ۶۸ ، ۸۶ . جامع سلطنتی ، ص۹۸، ۱۳۴ . جامع کاترمر ، ص 402 . غازانی ، ص ۹۶ ، ۱۳۴ . جهانگشا ، ج ۱ ص ۴ ، ج ۲ ص ۲۲۴ . وصاف ، ص ۲۶۵ ، ۶۱۴ . سمط،ص۴۶، ۸۳ . هرات ، ص ۱۸۵ . بناکتی ، ص ۴۴۸ . مسامره ، ص ۲۰۹ . حافظ ، ص ۲۰ . ابرو ، ورق ۸۰۲ .
۴) معین .
۵) جامع روس ، ج ۳ ص ۴۳۵ . غازانی ، ص ۲۲۶ . جامع ، ص ۱۰۱۱ .

"و بعد از آن اگر آن ملک را بعضی از ← صکوک یا **صریح الملک** یا ← مقاسمه نامه به دست بایع یا فرزندان یا خویشان او یا دیگران، هر کس که باشد... با دید آید هیچ ← قاضی از ← قضات اسلام آن را اعتبار ننهد." [۱]

صکوک (ṣokūk) / عربی /

جمع صکّ، قباله‌ها: [۲]

" از جملهٔ معظمات امور و انواع منازعات و خصومات میان عالمیان، یکی دعوی باطل است به علت ← قبالات کهن و**صکوک** و ← صریح الملک مکررکه در دست هر کس مانده باشد." [۳]

"ولا شک چون ← قبالات مسجل محکوم به‌زنده گواه پیش ← قاضی‌حاضر گردانند و به ثبوت رسانند ← قاضی به صحت آن حکم کند و چه‌می‌داندکه به وجهی شرعی به دیگری منتقل شده و مشهور است که ← قاضی عاجز دو گواه باشد. چون چندین ← قاضی متقدم معتبر مشهور آن **صکوک** را مسجل گردانیده باشند و گواهان عدل مشارالیه زنده و حاضر و غافل از آنکه بعد از آن مبایعه رفته و آن ملک منتقل گشته و آن **صکوک** مکرر یاغیر مکرر در دست بایع مانده و به مشتری تسلیم نکرده." [۴]

"و اسامی عدول مزکّی را به ← روزنامچهٔ ← دارالقضا ثبت کنند و اجازت تحریر ← قبالات و**صکوک**، ایشان را دهند و ← قضات بر خطوط

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۳۶ و نیز ص ۴۴۶، ۴۴۷. جامع، ص ۱۰۲۰.
۲) دهخدا.
۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۳۵. جامع، ص ۱۰۱۱.
۴) جامع روس، ج ۳ ص ۴۳۶ — ۴۳۵.

مجهول سجل نکنند ." [1]

---

۱) وصاف ، ص ۳۸۹ و نیز جامع روس، ج ۳ ص ۴۳۱، ۴۳۲. جامع ، ص ۱۰۰۷، ۱۰۱۲.

ط

طاس عدل *(ṭās e ʻadl)* / فارسی+عربی /

کاسهٔ پر از آبی که در دیوان قضا و محاکم بر کرسی قاضی می‌نهادند و پس از پایان‌دعواها و خرید و فروش املاک ،صکوک و قباله‌های کهنه و مکرر را در آن می‌شستند .این روش از ابتکارات غازان بود :

" والبته باید که ـــ قاضی چون در ـــ دارالقضا به حکم نشیند ،طاسی پر آب بر کرسی حاضر گرداند و نام آن **طاس عدل** فرموده‌ایم و هر مبایعه و دعوی که به قطع رسد ، ـــ صکوک آن بطلبند و در آب بشویند . "[1]

"ـــ یرلیغها به اطراف ممالک روان فرمود مشتمل بر آنکه در هر محکمهٔ شرع در هر دارالملکی و در هر شهری **طاسی عدل** بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد ـــ قبالات خریده و منتقلات‌جریده که در دست بایع باشد ،در آن طاس چون دست از ناراستی فروشویند . "[2]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۳۷. جامع ، ص ۱۵۱۲.

۲) وصاف ، ص ۳۸۹ و نیز ص ۳۸۸. جامع روس، ج ۳ ص ۴۲۸، ۴۴۳. حبیب ، ج ۳ ص ۱۶۱، ۱۶۳.

طرح (*ṭarḥ*) / عربی /

فروختن غلات به مردم به زور و اجبار: [1]

"ودرین وقت که به یمن عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خلّد سلطانه ممالک معمور گشته از ولایات ارتفاعی مبالغی بر ← متصرفان باقی است و غلهٔ پارینه، جمله در انبار موجود تا به **طرح** به مردم نباید داد." [2]

"و چون امسال امساک باران نبود و ارتفاعات شتوی تمام حاصل شدو دودانگ خلایق ... بواسطهٔ قحط و وباسپری شده بودند و جلای وطن کرده خرواری گندم که در سال گذشته به مبلغ سی دینار یافت نمی‌شد به شش دینار در وجه ← خزانه بر مردم طرح می‌کردند و نفیر و تظلم به فلک می‌رسید." [3]

طرخان / ترکی / ← ترخان

طرقاق / ترکی / ← ترغاق

طغار / ترکی / ← تغار

طغرا ، (*ṭuγrā*) / ترکی / ، تغری [4] ، طغری [5]

خطی قوسی شکل که در بالای فرمانها و منشورها بین علامت سلطان و بسم اللّه به وضعی خاص می‌کشیدند [6] ، امضای پادشاه:

---

۱) معین . کشاورزی ، ج ۲ ص ۲۹۰ — ۲۸۹ .

۲) جامع روس ، ج ۳ ص ۴۶۵ . جامع ، ص ۱۰۳۴ .

۳) وصاف ، ص ۳۶۳ .

4,5) Doerfer, Bd. 3.

۶) وزارت ، ص ۲۹ . برهان . دهخدا .

Dozy. Doerfer, Bd. 3. Radloff. Bd. 3, S. 1432.

"عید چون سلطان بود و آن ماه نو، **طغرای** آن

زان سبب بر نشرهٔ **طغرای** سلطان بگذرد"[۱]

" آسمان شد صفحهٔ فـرمان جـاهـش در ازل

ماه نو در شکل همچون خط **طغرا** برسرش"[۲]

ـ با آنکـه کلمهٔ طغرا در کتابهای دورهٔ مغول به‌کار رفته است ،ولی شاهدی در دست نیست که یکی از ایلخانان برای خود طغرای خاصی داشته باشد . در صورتی‌که اتابکان فارس‌و قراختائیان کرمان هریک برای خودطغرایی مخصوص داشتند .

"بر صفحات فرامین آئین **طغرای** او چون نظریهٔ زلف بر عارض خوبان ، ایـن بوده :وارث ملک‌سلیمان سلغر سلطان مظفرالدنیا والدین تهمتن سعدبن‌اتابک زنگی‌ناصر امیرالمؤمنین " .[۳]

"و **طغرای**منشور اتابکی بعد از بسمله بنوشتند :وارث ملک سلیمان عادل‌جهان، سلطان‌البّر و البحر مظفرالدنیاوالدین ابوبکر سعد ناصر عباداللّه‌المؤمنین ."[۴]

"**طغرای** امثله و مناشیر او این بود :السلطان المعظم قطب الدنیا و الدیـن، ابوالفتح محمد برهان امیرالمؤمنین . "[۵]

---

۱) سراج، ورق ۱۱۲.

۲) سراج، ورق ۱۱۹.

۳) وصاف، ص ۱۵۵. ابرو، ورق، ۱۳۲.

۴) وصاف، ص ۱۷۸.

۵) ابرو، ورق ۸۲ ونیز جهانگشا، ج ۱ ص ۱۲۰، ج ۲ ص۶۳،۸۱. سیرت، ص ۲۶، ۶۲. رشیدی، ص ۲۵، ۸۵. نسائم، ص ۸،۲۰۸. وصاف،ص ۱۷۸، ۲۸۵. شمس، ج ۱ ص ۵، ۴۶. عبید، ص ۳. حافظ، ص۵۰، ۲۸۵، ۳۶۴. سراج، ورق ۳۹، ۴۵، ۶۰، ۷۲. مونس، ج ۱ ص ۱۷۸، ۳۰۶، ج ۲ ص ۴۴۳، ۷۴۹.

طغری/ترکی / ← طغرا

طلایه (*ṭalāye*) / عربی از طلیعه /

واحدی از سربازان که در پیش عمده قوا فرستند تا از کم و کیف دشمن آگاه شوند ،جلودار: [۱]

"باتو برادر خود شیباقان را با ده هزار مرد بر سبیل ← یزک و **طلایه**، در مقدمه بفرستاد ." [۲]

"حالی جاسوسی رسید که حشم ترکان در حوالی جویم با مواشی بیحددر مقام خود ساکن‌اند و از **طلایه** و پاس فارغ و آمن ." [۳]

طمغا/ مغولی / ← تمغا

طمغاچی/مغولی / ← تمغاچی

طمغه/مغولی / ← تمغا

طورقاق / ترکی / ← ترغاق

طیّارات (*ṭayyārāt*) / عربی /

حقی که سلطان در تصاحب اموال بیصاحب ،فراریان ،غایبان و مالهای گمشده داشت[۴]،درآمد تصادفی[۵]:

"و اما **طیّارات** چهار قسم است :اول مالی که او را هیچ میراث خوار نبود . دوم کسی که مال پادشاه خورده باشد .سوم بلارغوو چیز هـای گمشـده. چهارم غایبانهٔ کسی که مرگ و زیست آن شخص معلوم نباشد و او را وارث‌نبود

---

۱) معین .

۲) جهانگشا ، ج ۱ ص ۲۲۵ .

۳) وصاف ، ص ۳۷۱ و نیز ص ۳۷۰ . جهانگشا ، ج ۲ ص ۱۸۸ .

۴) کشاورزی ، ج ۲ ص ۲۸۸ .

5) *Naṣīral-Dīn, p. 771.*

و آن‌هر دو چون خداوند مال باز آید عوض مال او باز دهند ،و این همه‌مصالح پادشاهی باشد ."[1]

"و جماعتی که در بیابان غربت و قفار کربت سرگردان گشته‌اند به مساکن مألوف و اماکن معروف خود باز آیند و به علت ـــــ قلان و ـــــ قبجور و طیّارات و ـــــ تکلیفات ـــــ دیوان کرمان و ـــــ اردوی اعظم تا مدت سه سال از ایشان نطلبند ."[2]

---

1) *Naṣīral–Dīn, p. 761.*

٢) رشیدی ، ص ١٢ و نیز ص ٢٥ ، ١٧٥ . وصاف ، ص ١۶٥ ، ١۶٣ .
المعجم ، ص ١٥ . *Naṣīral–Dīn, p. 759*

ع

عارض / (ʿareẓ) / عربی /

شمار کننده‌ٔ لشکر: [1]

"و عارض را فرمود تا بتدریج لشکر را اندک اندک عرض می‌دهد تا آوازه‌ٔ ازدحام لشکر در حضرت خلیفه به دور و نزدیک و ترک و تازیک برسد." [2]

"و اگر مردم ← چریک مال و ← قوبچور و غیره بیرون از آنچه مفصل گشته است و به دفاتر قانون و ← مؤامره در آمده چیزی طلبند، **عارض** نگذارد و اگر به عنف و زور بستانند **عارض** پنهان ناکرده نامش بنویسد و به ما عرضه دارد." [3]

عناق/ترکی/ ← ایناق

---

۱) معین.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۴۷.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۵۱۶ و نیز ص ۵۱۵. غازانی، ص ۳۰۷. جامع یان، ص ۷۷. الجامعه، ص ۱۱۹.

غ[1]

غانچی / مغولی / ← قانچی

غروق‌چی / ترکی / ← قرقچی

غروقچی / ترکی / ← قرقچی

غول / ترکی / ← قول

---

۱) در زبانهای آلتایی حرف "غ" کمتر در آغاز واژه قرار می‌گیرد. در این فرهنگ نیز مادهٔ اصلی که با این حرف آغاز شود، نداریم و فقط چهار مادّهٔ ارجاعی غانچی، غروق چی، غروقچی و غول هستند که‌صورتهای درستِ و مرجّح آنها در حرف "ق" آمده و بحث شده‌اند.

ف

فنجان (*finǰān*) /مغولی ، از چینی *p'ing chang* " پینگ جانگ "/ ، فنچانی ، فنچان

عنوان ،کمک چنکسانک ،طبق سلسله مراتب کارمندان چینی دورهٔ یان ،فنجان مقام سوم را دارد ،نمایندهٔ دیوان بزرگ : [1]

"امرای بزرگ‌که ایشان رانیابت و ← وزارت‌باشد ،ایشان را ← چینکسانک گویند . . . و امرا و وزرا و ← نوّاب ← دیوان که تازیک و ختایی و اویغور باشد ،**فنچان** . "[2]

"مرتبهٔ‌سوم **فنچان**،نایب و ← وزیر ← دیوان باشد از اهل اقـوام مختلف . "[3]

"از فرزندزادگان سید اجل ماضی ابوبکر نام بود . ← قاآن او را بایان **فنچان** لقب داده‌وبااولچای‌به‌هم نوکر کرده‌و راه‌**فنچانی** یعنی ← صاحبدیوانی

---

1) *Doerfer, Bd. 1.*

۲) .جامع بلوشه ، ص ۴۷۰ . جامع ، ص ۶۴۲ .

۳) جامع بلوشه ، ص ۴۷۱ . جامع ، ص ۶۴۳ .

بدو ارزانی داشت . " [1]

فنچان/مغولی ، از چینی / ← فنجان

فنچانی/مغولی ،از چینی / ← فنجان

---

۱) جامع بلوشه ، ص ۵۴۰ . جامع ، ص ۶۵۹ و نیز جامع بلوشه ، ص ۴۷۶ ، ۵۰۸ ، ۵۰۹ ، ۵۱۵ . حبیب ، ج ۳ ص ۶۷ .

ق

قآن / مغولی / ← قاآن

قآنچی / مغولی / ← قانچی

قاآن (*qā'ān*) / مغولی / ، قآن[۱] ، قان[۲] ، قاآنی

خان بزرگ[۳] ، شاه شاهان[۴] ، لقب پادشاهان مغولی "خان" و "قاآن" بود. "خان" در لهجه‌های تاتاری بسیار معمول بود و چنگیز این لقب را به خود اختصاص داد و پس از او گروهی از فرزندان و نواده هایش با این عنوان نامیده شدند ؛ ولی نخستین پادشاهی که نام قاآن بر خود نهاد ، اوکتای بود . پس از او برخی جانشینانش نیزهمین لقب را داشتند . شاهزادگانی که به سلطنت نمی‌رسیدند، نمی‌توانستند این عنوان را بر خود بنهند[۵] ، ← خان

" بعد از الحاح امرا / کیوک خان / گفت بدان شرط قبول کنم که من بعد **قاآنی**

---

۱) جامع یان ، ص ۵۷ ، ۶۶ .

2) Doerfer, Bd. 1.

3) Doerfer, Bd. 1.

۴) سنگلاخ ، *263 v.*   *Pavet, P. 389*

۵) جامع کاترمر ، ص *10* (پانوشت) .

براوروق من مقرر باشد . همگنان باتفاق ← موچلکا دادندکه تا از نسل توگوشت پاره‌ای باشدکه درپیه وعلف پیچیده ، سگ وگاو آن را قبول نکند خانیت به دیگری ندهیم . "[۱]

"و ایشان را منصب **قاآنی** و پادشاهی برسانید و سبب معظم **قاآنی** فرزندان او آن بود که چون اوکتای **قاآن** وفات یافت توراکنه خاتون نگذاشت که شیرامون که به موجب وصیت او ولی العهد بود **قاآن** شود . "[۲]

"و پیغام دادند که ما شهزادگان و امرا باتفـاق کنکاج کرده قوبیلای **قاآن** را به **قاآنی** نشاندیم . "[۳]

قاآن‌چی /مغولی/ ← قانچی

قاآنی/مغولی + پسوند فارسی/ ← قاآن

قاشقه اختاچی/ترکی+مغولی/ ← قشقا اختاچی

قاضی *(qāẓī)* /عربی/ ، قضات

داور ، کسی که به اختلافات ملکی و شرعی مردم رسیدگی می‌کند :

"بهترین وجهی آن است که به وقت مبایعت املاک ،بایع و مشتری پیش **قاضی** حاضر شوند و گواهان عدل را با ← صکوکی که باشد حاضر گردانند و بایع ملکیت خود ثابت گرداند . "[۴]

"و تمامت **قضات** را فرمود تا ← قبالات را بر یک طریقه بنویسند ،چنانکـه جملهٔ دقایق شرعی مرعی باشد . "[۵]

---

۱) جامع بلوشه، ص ۲۴۴.

۲) جامع بلوشه، ص ۲۲۵.

۳) جامع بلوشه ،ص ۳۹۲ ونیز ص ۳۷، ۷۶، ۶۰۶. جامع کاترمر، ص *122 ,320.* جامع سلطنتی ، ص ۳۳. غازانی ، ص ۳۹، ۱۶۴، ۳۱۱، ۳۵۰.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۴۳۶.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۴۲۶.

"دو مدعی که پیش قاضی روند اگر در حمایت کسی روند و جماعتی متغلبان را به ــــ دارالقضا حاضر گردانند تا مدد ایشان دهند ، **قاضی** باید که مادام که ایشان از ــــ دارالقضا بیرون نروند ،قضیه و دعوی نشنود . "[۱]

قاضی القضات *(qāẕī-el-qoẕāt)* /عربی/

سرداور ،رئیس قاضیان ،قاضی اعظم :[۲]

"در ششم ذی الحجه سنه احدی و تسعین و ستمائه به غشلاغ ارّان ــــ صاحبدیوانی ممالک بر صدرالدین مقرر شد و از بندگی کیخاتو درخواست کرد تااو راصدرجهان لقب دادندو . . . **قاضی القضاتی** ممالک به نام برادر بستد . "[۳]

"بالضروره به عزّ عرض رسانید تا حضرت عالیه شهریاری **قاضی القضات** ممالک را که معلوم شده که افضل و اعدل و اعلم و اعقل ــــ قضات روی زمین است به استکشاف این قضایا امر فرماید . "[۴]

"و در روز که مثال شریف رسید ،مجموع ــــ متصرفان موقوفات را طلب داشته شد و تفحص قضایای وقفی و صرف محصولات آن به مصارف شرعی در مجلس شریعت پیش **قاضی القضات** ممالک محروسه که از قبل این ضعیف منصوب است . . . به تحقیق امور اوقاف ممالک اشتغال نمود . "[۵]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۲۸ و نیز ص ۴۲۴ ، ۴۴۸ . غازانی ، ص ۲۱۸، ۲۲۴ . جامع ، ص ۱۰۱۳ ، ۱۰۱۸ . رشیدی، ص ۶۹ . سمط، ص۳۶. دستور، ج ۱ ص ۲۱۲ — ۲۰۹ ، ج ۲ ص ۴۵۵ . هرات ، ص ۶۱۳ . شیرازنامه ، ص ۶۵ . عبید ، ص ۱۳۱ ، ۱۵۸ .

۲) معین .

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۲۳۸ . جامع یان ، ص ۸۶ .

۴) دستور، ج ۱ ص ۲۱۱ .

۵) دستور، ج ۱ ص ۳۲۷ — ۳۲۶ و نیز ص ۴۶ . جامع روس، ج ۳ ص ۲۰ ، ۲۳۸ ، ۴۴۸ . جامع یان، ص ۸۶ . رشیدی، ص ۲۸ . روضات، ج ۱



قان/مغولی/ ← قاآن

قانچی (qānčī) /مغولی/ قآنچی[۱]، غانچی[۲]، قمانچی[۳]، قاآن‌چی[۴]، قناچی[۵]،

چهار پادارخان:[۶]

"پیش ازین شتران و گوسفندان ← قاآن در ممالک‌به تحویل **قانچیان**می‌بود و آن حسابی و ضبطی نه."[۷]

"فرمود که شتران و گوسفندان را به معتمدان مستظهر سپارند و چون یورتهای نیکو دارند و **قانچیان** بنده و مسلّم و معاف،چه بهانه توانند آورد و هر سال جهت نتاج چند بار دهند بر وجهی که بعد از آنچه سقط شود **قانچیان** را هنوز در آن فایده و توفیر باشد."[۸]

قانون الامور (qānūn-ol-'omūr) /عربی/

دفتر قانون:

"بر وفق فرمودهٔ/غازان/ مجموع آن مسوّدات را بعد از اصلاح باتفاق بردفتری نوشتندو آن را **قانون الامور** نام نهاد و فرمود که فیما بعد احکام را از آن

←

ص ۲۱۶ – ۲۱۵. وصاف، ص ۱۵۸، ۱۶۳، ۲۶۶.

۱) غازانی، ص ۳۴۰.

۲) حبیب، ج ۳ ص ۱۸۲. Doerfer, Bd. 1

3) Doerfer, Bd. 1.

۴) جامع، ص ۱۰۹۶.

5) Doerfer, Bd. 1.

6) Doerfer, Bd. 1.

۷) جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۵. جامع، ص ۱۰۹۶.

۸) جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۶ – ۵۴۵. جامع، ص ۱۰۹۷.

مسوّدات نویسند بی زیاده و نقصان ." [1]

قبالات (*qabālāt*) / عربی /

سند مالکیت [2] زمین و خانه:

"سبب آنکه **قبالات** کهن و ــــ صریح الملک مکرر چنانکه این زمان نیز هست بسیاری در دست مردم بود ." [3]

"و اسامی عدول مزکّی رابه ــــ روزنامچهٔ ــــ دارالقضاثبت کنند واجازت تحریر **قبالات** و ــــ صکوک ایشان را دهند و ــــ قضات بر خطوط مجهول سجل نکنند و اجرت تحریر **قبالات** و حق السعی وکلا به نسبتی مقدر مقرر گردانند ." [4]

ــ یکی از گرفتاریهای اجتماعی در دورهٔ مغول ،ادعای باطل بر قبالههای کهنهای بود که هر کس در اختیار داشت .بدین معنا که مثلا کسی از قبالههای املاک خود دو نسخه تهیه میکرد و پس از مرگش،وارثان آن زمینها را بینخود تقسیم میکردند و کم کم با فروش و انتقالات به اشخاص دیگر میرسید . ولی با این حال نسخه هایی از همهٔاسناد یا تعدادی از آنها در دست فروشنده یا وارثش باقی بود .بعد از مدتی فروشنده بر ملک فروخته ادعای مالکیت میکرد و با قباله های مسجل و گواهان رنده به نزد قاضی میرفت و ثابت میکرد که ملک از آن اوست و قاضی غافل از آنکه این ملک به وجهی شرعی به دیگری منتقل شده است ،با توجه به امضای چند قاضی معتبر گذشته بر قباله ها و

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۳ . غازانی ، ص ۲۹۵ ــ ۲۹۴ . جامع ، ص ۱۰۶۳ . حبیب ، ج ۳ ص ۱۸۴ ــ ۱۸۳ .

۲) معین .

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۴۶ .

۴) وصاف ، ص ۳۸۹ .

وجود گواهان حاضر به درستی آن حکم می‌داد. این نابهنجاریها تا حدودی با اصلاحات غازانی مرتفع شد. به‌این‌ترتیب که هنگام فروش املاک، می‌بایست فروشنده و خریدار با گواهان عادل و قباله ها نزد قاضی حاضر شوند و پس از آنکه فروشنده مالکیت خود را ثابت کرد و گواهان بر آن صحه گذاشتند، تمام نسخه های قباله را در آب بشویند و مالک اقرار کند که قباله‌ای نزد او نیست و اگر از آن پس سندی نزد او پیدا شود، باطل است. دیگر آنکه قاضیان حق نداشتند به دعاوی سی ساله توجه کنند، زیرا امکان داشت در این مدت ملک به افراد دیگر منتقل شده باشد. کسانی که به داشتن چنین قباله هایی ادعا می‌کردند، مجازات می‌شدند. همچنین قاضیان موظف بودند که همهٔ قباله ها را به یک شکل و ترتیب بنویسند و تمام دقایق شرعی را در آن مرعی دارند. متأسفانه بعد از مرگ غازان، وضع همان شد که بود بدون آنکه کسی بتواند به این امر چنانکه سزاوار است رسیدگی کند.[۱]

قبجر/مغولی/ ← قبچور

قبجور/مغولی/ ← قبچور

قبچور / *qubčūr* / مغولی/ قبجر[۲]، قپچور[۳]، قوپچور[۴]، قفچور[۴]، قوبجور، قوبچور[۵]،

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۲۶، ۴۳۴. غازانی، ص ۲۲۹ – ۲۲۶، ۲۳۹ – ۲۴۰. جامع، ص ۱۰۰۴، ۱۰۱۳ – ۱۰۱۰، ۱۰۲۰، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳. دستور، ج ۱ ص ۳۰۳ – ۳۰۲. حبیب، ج ۳ ص ۱۶۱، ۱۶۴. نوابی، ص ۲۳۴ – ۲۲۵. نفایس، ج ۱ ص ۵۴۸ – ۵۴۳.

۲) پوربها، ورق ۸، ۱۴، ۱۶، ۲۲، ۴۱، ۶۴، ۷۷، ۹۳. مونس، ج ۲ ص ۹۱۱

3) Pavet, p. 416.

۴) سنگلاخ، *274 r.* وصاف، ص ۱۶۱.

5) Doerfer, Bd. 1.

قفجور [۱]، قبجور [۲]

مالیات گلّه [۳]، از هر صدسر چهار پای یک سر را به نام قبچور می‌گرفتند :

"و هم درین سال **قوپچور** چهار پای را معین گردانیدند . به قرار آنکه از هر صد سر یک سر بدهند . " [۴]

"و مراعی چهارپای که آن را **قوپچور** خوانند ، از یک جنس چهار پای ، هرکس که صد سر داشته باشد یک سر بدهد و آنچه کم از صد باشد ، هیچ ندهد . " [۵]

"و پیش ازین که هنوز عادات و رسوم ایشان برقرار بود ، از تمامت لشکر هرسال **قوپچور** اسپ و گوسفند و گاو و نمد وفروت وغیره جهت ـــ اوردوها ولشکری که درویش شده بودندی ، بیرون می‌کردند . " [۶]

II مالیات بر مال :

"چون ـــ اخراجات گوناگون و التماسات متلوّن از رعایا بسیار است و پراکندگی ایشان ازین سبب ، بر شیوه‌ای که صاحب یلواج در ماوراءالنهر مقرر کرده‌است وآن را **قوبجور** خوانند تعیین می‌باید کرد که یک نفس در سالی به حسب استظهار و ثروت چه دهد تا چون آن مقدر مقرر ادا کند بار دیگر به او در سال رجوع ننمایند و بدان کس حوالتی دیگر نکنند . برین جملت مقررگشت

---

۱) وصاف ، ص ۲۷۲ .

۲) جامع هولاکو ، ص ۵۰ . جامع کاترمر ، ص 256 . جامع ، ص ۷۰۶ . رشیدی ، ص ۱۱ ، ۱۲ . وصاف ، ص ۳۴۷ ، ۳۶۲ . هرات ، ص ۱۸۳ ، ۱۸۵ . ابن مهنا ، ص ۲۲۰ . منتخب ، ص ۱۳۹ .

3) Doerfer, Bd. 1. جامع کاترمر ، ص 256

۴) جامع بلوشه ، ص ۴۲ . جامع ، ص ۴۷۳ .

۵) جامع بلوشه ، ص ۳۱۴ . جامع ، ص ۵۹۷ .

۶) غازانی ، ص ۳۰۰ و نیز ص ۳۰۴ . جامع روس ، ج ۳ ص ۵۱۲ . جامع ، ص ۱۰۷۱ . وصاف ، ص ۱۶۱ .

و/منکوقاآن/ فرمان داد که مستظهری را ده دینار معین کنند و بدین نسبت تا درویشی یک دینار وآنچه ازین وجه حاصل شود در وجه ← اخراجات حشر و ← یام و خرج ← ایلچیان صرف کنند." [۱]

ـ زمان سلطنت هولاکو مقدار قبچور افزایش یافت به این ترتیب که نخست از هر ده نفر سالانه هفتاد دینار رکنی می‌گرفتند و بعد چون مخارج لشکر و یام و الاغ از حد گذشت و این قبچور کفایت نمی‌کرد بنابراین قرار بر این شد که از هر ثروتمندی پانصد دینار و از هر درویشی یک دینار بگیرند. [۲]

در زمان غازان از رعایای ده نشین، در سال دو بارقبچور می‌گرفتند: یکی از اول نوروز جلالی و دیگری از اول میزان و مدت هر کدام بیست روز تمام بود و از رعایای صحرا نشین یک نوبت در سال یعنی از آغاز نوروز تا بیست‌روز. [۳]

قپچور/مغولی/ ← قبچور

قراتمغا (qara tamγā) /مغولی[۴] + مغولی/

/ از قرا: سیاه+ تمغا: مهر

/ مهر سیاه، مهری که با مرکب سیاه بر فرمانها می‌زدند: [۵]

" و بر ← براآت ← دیوان و امثله و مکتوبات سلطانی نشان و **قراتمغا**

---

۱) جهانگشا، ج ۲ ص ۲۵۴.

۲) جهانگشا، ج ۲ ص ۲۵۶، ۲۶۱.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۷۴ ـ ۴۷۳ و نیز جهانگشا، ج ۱ ص ۲۲، ج ۲ ص ۲۵۸، ج ۳ ص ۶. جامع روس، ج ۳ ص ۵۰، ۴۵۳. غازانی، ص۲۴۳. جامع، ص ۹۴، ۱۰۲۴. دستور، ج ۱ ص ۴۵. وصاف، ص ۵۷۸. روضه، ج ۵ ص ۶۵. منتخب، ص ۲۰۰.

4) Lessing. Grønbech, p. 91. Poppe, p. 21.

۵) سنگلاخ، 271r.

کردند و زدند . "[1]

"و چهار امیر را از چهار ← کزیک معیّن فرموده و هر یک را **قراتمغای** علی‌حده داده تا چون ← یرلیغ را ← تمغا زنند بر ظهر آن نهند تا هرگز منکر نتواند شد که به معرفت ما نبوده . "[2]

قراقچی / ترکی / ← قرقچی

قراؤل / مغولی / ← قراول

قراول (*qarāvul*) / مغولی / ، قراؤل[3] ، قراولی[4]

مراقب[5] ، دیده بان[6] :

"نیم شب از **قراولان** خبر رسید که لشکر یاغی از پول معیّن در گذشتند . "[7]

"و از سر حد ایشان تا سر حد ملک ← قاآن چهل روزه راه بیابان است و از جانبین لشکر و **قراول** بر سر حدها نشسته و محافظت می‌نمایند و احتیاط می‌کنند . "[8]

"**قراولان** لشکر اسلام منزل به منزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار

---

۱) سمط، ص ۸۴.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۰. جامع ، ص ۱۰۶۱ و نیز وصاف ، ص ۲۳۹، ۳۳۲، ۳۳۷. حبیب ، ج ۳ ص ۱۸۳. ابرو، ورق ۹۷.

3) Doerfer, Bd. 1.

۴) جامع بلوشه، ص ۲۱. جامع ، ص ۱۲۳، ۲۶۸، ۳۲۰. وصاف، ص۵۰۶. بناکتی ، ص ۳۶۷. ابرو، ورق ۲۴۲.

5) Doerfer, Bd. 1.

۶) سنگلاخ ، *271v, 7r.*

۷) جامع روس، ج ۳ ص ۲۶۹.

۸) جامع بلوشه، ص ۵۰۰.

می‌کردند . "[1]

قراولی / مغولی + پسوند فارسی / ⟵ قراول

قرجي / مغولی / ⟵ قورچی

قرچی / مغولی / ⟵ قورچی

قرقچی (qoroqčī) / ترکی / ، غروقچی[2] ، غروق چی[3] ، قروقچی[4] ، قروغچی[5] ، قورقچی[6] ، قراقچی

پاسدار چیزی که حرمت دارد :[7]

"او را آنجا دفن کردند و آن را قروق ساختند و **قرقچیان** آنجا امرای او را یانکفت می‌باشند . "[8]

"و آن درخت اوّلین و موضع دفن او را باز نمی‌شناسند تا بحدی که **غروق چیان** قدیم نیز راه بر سر آن نمی‌برند . "[9]

اا محافظ :

"و محافظان که **قراقچیان** گویند بر سر راهها نشانده بود و ⟵ یاسا داده‌که

---

۱) وصاف ، ص ۳۶۹ و نیز ص ۴۲ ، ۲۳۲ ، ۵۰۶ . جامع روس ، ج ۱ ص۱۹۵ ، ج ۳ ص ۱۸۰ ، ۳۰۹ ، ۵۹۵ . جامع بلوشه ، ص ۲۱ ، ۱۱۷ ، ۳۳۸ ، ۵۳۶ ، ۶۰۴ . جامع یان ، ص ۹ ، ۳۲ ، ۵۱ . جامع ، ص ۵۲ ، ۱۲۳ ، ۲۶۸ ، ۳۳۲ . بناکتی ، ص ۳۶۷ . اویس ، ص ۱۶۹ . پوربها ، ورق ۸ ، ۳۷ . ابرو ، ورق ۲۴۲ .

2) Doerfer, Bd. 3.

۳) جامع ، ص ۳۸۷ . *Doerfer, Bd. 3*

4,5,6) Doerfer, Bd. 3.

7) Doerfer, Bd. 3.

۸) بناکتی ، ص ۳۷۱ .

۹) جامع ، ص ۳۸۷ .

هر کس از بازرگانان که آنجا رسند ایشان را به سلامت بگذرانند ." [1]

قرلتای / مغولی / ← قوریلتای

قروغچی / ترکی / ← قرقچی

قروقچی / ترکی / ← قرقچی

قرولتای / مغولی / ← قوریلتای

قرولطای / مغولی / ← قوریلتای

قریلتای / مغولی / ← قوریلتای

قزل بیلکا *(qïzïl bilkā)* / ترکی+ترکی [2] / ، قیزیل‌بیلکا [3]

نوعی از یارلیغات خوانین مغول است که طغرای آن به سرخی رقم شود : [4]

"چه بی **قزل بیلکا** ، اطلاق ← تغارات ← چریک و وجوهات آش ← اردوی خواتین ، تعذّری داشت ." [5]

"قریب پانصد تومان زر قرض کرده و به موجب **قزل بیلکا** بر کار ارباب حوالات نشاند ." [6]

قشغا اختاچی *(qāšγā axtāčī)* / ترکی+مغولی / ، قاشقه اختاچی [7]

= امیرآخور اسبان پیشانی سفید : [8]

---

۱) جهانگشا ، ج ۱ ص ۵۹ . ابرو ، ورق ۳۴۷ ، ج ۲ ورق ۷۷۵ .
۲) فهرست لغات الترک ، ص ۹۲ .
۳) سنگلاخ ، 296v.
۴) سنگلاخ ، 296v.
۵) وصاف ، ص ۲۷۱ .
۶) وصاف ، ص ۲۷۱ .
۷) سنگلاخ ، 274 r.
۸) سنگلاخ ، 274 r.

"و امیرزادگان حضرت و نام یافتگان دولت ،هر یک موسوم به راهی در بندگی رکاب‌آسمان‌سای تعیین رفت .بدین تفصیل: . . .مصر خواجه پسر محمداوداجی، قرامحمد پسرستای نوئین به اتفاق سیورغتمش پسر بغدای به راه ← اختاجی، شیخ علی ایرنجین به راه **قشغا اختاجی** ." [1]

قشمشی /ترکی / ← قیشمیشی

قشون *(qošūn)* /مغولی / ، قوشون[2]

نخست به معنی پوزه ،نوک ،منقار و بعد به معنی تعداد سپاهی که یک قبیله می‌تواند فراهم کند ،قسمتی از لشکر که از نظر قدرت با مقتضیات متغیر موجود تطبیق کند ،سپاهی که در جلو بوده ،قسمتی از لشکر ،نیروی دفاعی ،لشکر[3] ، فوج عسکر: [4]

"برادر کرسبه طغلق بوکا غدر کرد و با یک **قشون** یعنی جوقی[5] لشکر به طرف یسور رفت ." [6]

"و چغتای چون بغـایت بیلیک و حکمت دوست بود ،آن سخن را پسندیده

---

۱) وصاف ، ص ۶۱۴.

۲) *Doerfer, Bd. 1. Pavet, p. 433* سنگلاخ ، *288 v*. جامع کاترمر ، ص *200* (پانوشت) . اویس، ص ۱۶۹ ، ۱۸۱ . آل مظفر ، ص ۱۲۵ . ذیل جامع ، ص ۱۷۶، ۱۸۶ ، ۲۰۷ . منتخب ، ص ۲۱۹ ، ۲۲۴ . روضه ،ج ۵ ص ۴۷۰ .

3) Doerfer, Bd. 1.

۴) سنگلاخ ، *288 r*.

۵) جوق *(ǰauq)* /ترکی / ، تقسیمی از واحد سربازان ، بـطور یقین کلمهٔ فارسی جوق از *ǰauq* مشتق شده است به‌معنی لشکر . تلفظ جوق *ǰūq* غلط است . *(Doerfer, Bd. 3)*.

۶) وصاف ، ص ۵۱۳.

داشت و آن ختایی را از **قشون** بخواست و ملازم خود گردانید. "[۱]

قفجور/مغولی/ ← قبچور

قفچور/مغولی/ ← قبچور

قضات/عربی/ ← قاضی

قلان (*qalān*)/ترکی/

مالیات زمین و ملک مزروعی و مشجّر:

"و هر که را باغی مشجّر مکروم باشد بر قدر حاصل آن ← نوّاب و ارکان دولت به غور رسیده ← خراجی معین گردانند چنانچه خداوندان راضی و شاکر باشند و به هیچ نوع از انواع بر ایشان ظلم نکنند. و املاک ایشان را از ← تکلیفات و توزیعات و **قلان** و ← قبچور معاف شناسند. "[۲]

"هرگز نخواستست زما هیچکس **قلان** گرچه داشتیم بسی ملک و مشجره"[۳]

II مالیات بر مال:

"بعد از آنکه **قلان** اهالی این طرف هر سال بر هر متمولی هفت دینار و بر نازلی حالی یک‌دینار مقرر شده بود فرمود که به غیر ازین هیچ مطالبه‌نرود."[۴]

ـ در بیشتر موارد قلان و قبچور مترادف یکدیگر هستند و هر دو بنیان کن اند و مسبب فقر.

"غرض از تسطیر این تحریر و تدوین این تقریر، آن بود که منهیان اخبار به گوش ما رسانیدند که بر اهالی و متوطنان بم، آن فرزند دست تغلب درازکرده و ایشان‌را در بوتهٔ آز برآتش نیاز می‌گدازندو به سبب تفاوت و ← تکلیفات

---

۱) جامع بلوشه، ص ۱۹۵.
۲) رشیدی، ص ۳۴.
۳) پوربها، ورق ۷۷.
۴) جامع بلوشه، ص ۳۴۱.

دیوانی و تواتر حوالات سلطانی و واسطهٔ **قلان** و ← قبچور و ← چریک و ← اخراجات متفرقه مستأصل شده‌اند . "[1]

"نی است کلک تو، لیکن به حکم می‌خواهد
ز چوب خشک **قلانی** و شاخ تر ← قبجر"[2]

"ز اهل فضل به ← یا سا اگر **قلان** خواهند
چرا نخواستی از بدر الدین عمر ← قبجر"[3]

ـ **قلان کشیدن**: مالیات گرفتن:

"و نیز مردم را فرزندان باشند و موئنت ایشان بر پدران بود و به هر وقت ایشان را **قلان** باید **کشید** و بعضی را به ← چریک باید رفت و چون مال‌پدر به کاوین زن مستهلک گردد، وجه پرورش فرزندان و مایحتاج قلان و کار ایشان از کجا باشد . "[4]

ـ **قلان کش**: مالیات دهنده:

"و یمکن که جوقی بیایند کسانی که از قدیم باز دشمن او باشند و یا به دوستی به یکی تقرب نموده از حاکم تشنیع زنند این معانی را جمله احتیاط کنید و از عموم رعایای **قلان کش** تفحص نمایید تا او ظالم است یا نه . "[5]

ـ **در قلان آوردن**: وادار کردن کسی به دادن مالیات:

---

۱) رشیدی، ص ۱۱ .
۲) پوربها، ورق ۱۴ .
۳) پوربها، ورق ۱۵ و نیز ورق ۸، ۱۶، ۲۱، ۶۳، ۷۷ . جامع روس، ج ۱ ص ۳۲۷، ج ۳ ص ۴۲۷، ۵۱۲، ۵۶۹ . غازانی، ص ۳۰۴ . جامع، ص ۱۰۴، ۱۰۷۱ . رشیدی، ص ۱۲، ۱۲۱ . وصاف، ص ۲۱ . هرات، ص ۱۸۳، ۴۳۹ .
۴) جامع روس، ج ۳ ص ۵۳۱ . غازانی، ص ۳۲۴ .
۵) جامع روس، ج ۳ ص ۳۸۸ .

" و بکّرات و مرّات/غازان/ امرا و ← یارغوچیان و وزرا را نصیحت فرمود که هر وقت که طایفه‌ای به شکایت حاکمی ؤ ← متصرفی آیند ، سخن ایشان را برفور قبول مکنید چه یمکن که آن طایفه پیش از آن قلان نداده باشدو بار خود بر دیگران نهاده و آن حاکم ایشان را **در قلان آورده** باشد و چنین مردم البته متشکی باشند ." [1]

– **به قلان در آمدن ، داخل قلان شدن**: جزو گروه مالیات دهندگان به شمار آمدن :

"دیگر بدانند که این ← اقطاع بر مردم ← چریک‌که **به قلان درآمده‌اند** و کوچ دهند ، مقرر است ." [2]

"و از تاریخ این حکم باز ، کسی هرگز جهت ← قوشچی و صیادی بـزیادت در نیامد و هیچ التماس نتوانستند کرد چه همه داخل مقرر شده‌اند و آنان که در حمایت ایشان بودند ، **داخل قلان شده‌اند** ." [3]

قلرتای/مغولی/ ← قوریلتای

قمانچی/مغولی/ ← قانچی

قموزچی/ترکی + پسوند مغولی/ ← قمیزچی

قمیزچی (qimīzčī) /ترکی+پسوند مغولی/ ، قموزچی

از قمیز: شیر تخمیر شده‌ٔ مادیان [4] +چی: پسوندی که به دنبال اسمها می‌آید و برنامهای حرفه‌ها دلالت می‌کند . [5]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۳۸۸. غازانی ، ص ۱۸۰ . جامع ، ص ۹۷۷ .

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۵۱۶. جامع ، ص ۱۰۷۴ .

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۹. جامع ، ص ۱۱۰۰ .

4) Doerfer, Bd. 3.

5) Poppe, p. 4.

شرابدار:

"و /قوبیلای/ هولاکو را فرمود تا پیش ← باورچیان و **قموزچیان** بایستد تا هر کس سخن بی حساب نگویند." [۱]

قناچی /مغولی/ ← قانچی

قنسات /ترکی/ ← قیشمیشی

قنشمشی /ترکی/ ← قیشمیشی

قنشمیشی /ترکی/ ← قیشمیشی

قنیشمیشی /ترکی/ ← قیشمیشی

قوبجور /مغولی/ ← قبچور

قوبچور /مغولی/ ← قبچور

قوپچور /مغولی/ ← قبچور

قورجی /مغولی/ ← قورچی

قورچی (*qōrčī*) /مغولی/ ،قرچی [۲] ،قورجی ،قرجی [۳]

کسی که تیردان را حمل می‌کند [۴] ،تیرانداز:

"/آباقاخان/فریاد برآورد که آن مرغ سیاه چیست؟ و **قورجی** را فرمود که آن رابه تیر بزنند." [۵]

"و سبب گرفتن این بایاوچین آن بود که پدرش زه کمانی از **قورچی** خانه بدزدیدو در ساق موزهٔ اویافتند و بدان‌گناه او را ← به یاساق‌رسانیدند." [۶]

---

۱) جامع بلوشه، ص ۲۸۳. جامع، ص ۵۸۵.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۴۷۹. جامع، ص ۱۰۴۵. بناکتی، ص ۴۳۶.

۳) مونس، ج ۱ ص ۲۷۷.

4) *Doerfer, Bd. 1.*

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۱۶۴. جامع یان، ص ۴۱. بناکتی، ص ۴۳۶.

۶) جامع بلوشه، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۰.

|| سلاحدار [1]، شمشیردار :

"وشاقان پری‌پیکر و ← ایناقان جوزا منظر و **قورچیان** تیغ گزارو ← ایاقچیان سیم عذار ممتع باد." [2]

" ← کهزکبیان کواکب از انسلال تیغ **قورچیان** ضیا کرانه گرفتند." [3]

ـ مقدم قورچیان "امیر" نامیده می‌شد.

"در آن زمان بعضی از ارتاقان چند دست سلاح از جوشن و برگستوان و آلات حرب و بعضی چند سراسپ نیکو از مال خود ساخته به بندگی اباقا خان آوردندو به توسط **امرای قورچی**و ← اختاجی بهای آن بر وجهی بستدند." [4]

ـ گاهی امیر قورچی به کسی گفته می‌شدکه‌در نظام‌لشکر، ساقه و ← گیجگه در اختیار او بود.

" شهزاده غازان باودای را که **امیر قورچیان** بود یعنی ساقه و ← کجکه در اهتمام او بود، فرمود تا احوال سپاه باز داند." [5]

قورقچی /ترکی / ← قرقچی

قورلتای /مغولی / ← قوریلتای

قوورلتای /مغولی / ← قوریلتای

---

۱) سنگلاخ، 286 r.

۲) وصاف، ص ۳۳۵.

۳) وصاف، ص ۲۷۹.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۵۲۱. غازانی، ص ۳۱۳ و نیز جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۲. جامع کاترمر، ص 336. جامع، ص ۱۱۸، ۴۰۶، ۱۰۷۷.

۵) غازانی، ص ۵۲ ونیز جهانگشا، ج ۱ ص ۱۷۵. جامع روس، ج ۱ ص ۱۵۵، ج ۳ ص ۱۶۸. جامع بلوشد، ص ۲۶. جامع یان، ص ۴۴. جامع، ص ۵۴، ۴۰۳، ۷۸۴، ۱۰۴۵. روضات، ج ۲ ص ۷۵. وصاف، ص ۴۵۶. اولجایتو، ص ۹۸. حبیب، ج ۳ ص ۵۰، ۱۷۰.

قوریلتا /مغولی/ ← قوریلتای

قوریلتای (*qūrīltāį*) /مغولی/، قریلتای[1]، قرولتای[2]، قرولطای[3]، قرلتای[4]، قورلتای[5]، قوریلتا[6]، قلْرتای[7]، قوریلتی[8]، قورولتای[9].

شورای عالی‌امرای مغول[10]، اجتماع بزرگ مشورتی مغولان[11]، شورا وجشن[12]:

"پسران هر کس با موضع اقامت خود در حرکت آمدند بر آن عزیمت که درسال نو جمعیت کنند که آن را به زفان مغول **قوریلتای** خوانند."[13]

"بهارگاه سنهٔ سبع و ستین و ستمائه تمامت آن شاهزادگان به مرغزار تلاس و کنجک‌جمع شدند وبعد از یک هفته طوی، هشتم‌روز به کنکاج و **قوریلتای** مشغول شدند."[14]

ـ قوریلتای برای مشورت و اتخاذ تصمیمهای مهم کشوری مانند انتخاب یکی از شاهزادگان به خانی، تشکیل می‌شد.

"باتو به وقت واقعهٔ کیوک خان به درد پای مبتلا بود و از راه ← آقا واینی به همه جوانب و به استحضار عشایر و اقارب ← ایلچیان متعاقب فرستاد تا

1,2,3) Doerfer, Bd. 1.

۴) مونس، ج ۱ ص ۲۷۶. *Doerfer, Bd. 1*

5,6,7,8) Doerfer, Bd. 1.

9) Radloff, Bd. 2, S. 933. Pavet, p. 429.

۱۰) *Doerfer, Bd. 1* سنگلاخ، *286 v*. جهانگشا، ج ۱ص"کد". نظام، ص ۱۳۱.

11) Radloff, Bd. 2, S. 925, 933. Pavet, p. 429.

۱۲) فرهنگ وصاف.

۱۳) جهانگشا، ج ۱ ص ۱۴۴ و نیز ج ۳ ص ۲۱. روضه، ج ۵ ص ۴۹. حبیب، ج ۳ ص ۲۱.

۱۴) جامع روس، ج ۳ ص ۱۱۰.

تمامت پسران اینجا آیند و **قوریلتای** ساخته یکی را که مستعد باشد و مصلحت دانیم ،بر تخت نشانیم ." [1]

"گفت ما تمامت ــــ آقاواینی در **قوریلتای** سخن تمام کرده‌ایم و خط داده‌که اوکتای ،ــــ قاآن است و راه مطاوعت و فرمانبرداری‌مسلوک داریم‌وبهیچوجه با او مقاومت نکنیم ." [2]

قوریلتی /مغولی / ــــ قوریلتای

قوشچی (qōščī) / ترکی /

بازدار :[3]

"و پادشاه اسلام چون **قوشچیان** را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع فرمودوآن را از وجه طیور خاصه معیّن گردانید ،فرمود که حکم و ــــ یاساق را در امور مختصر روانه باید داشت ." [4]

"مگر سرور آن طایفه جوانی بود بغـایت معتمد و صادق و عارف . . . و امیر شکارــــ خان بود و تمامت **قوشچیان** پادشاه زیر دست او بودند ." [5]

ــــ کارقوشچیان آن‌بودکه هرسال تعدادی قوش بگیرند و به امرای‌خودبدهند تا نزد خان برند و در مقابل جامگی و مرسوم معیّن دریافت دارند .ولی اغلب

---

۱) جامع بلوشه، ص ۲۷۴.

۲) جامع بلوشه، ص ۱۸۳ و نیز ص ۱۵، ۲۳۴، ۶۰۲. غازانی، ص ۱۰۲، ۱۵۰. جامع روس، ج ۱ ص ۲۹۸، ج ۳ ص ۲۱، ۱۰۹. جهانگشا، ج ۱ ص ۱۳۱، ۲۲۴، ج ۲ ص ۵۱۵. سمط، ص ۷۵. بناکتی، ص ۴۰۰، ۴۷۴. مختصر، ص ۵۰۶. منتخب، ص ۱۰۹. حبیب، ج ۳ ص ۲۸، ۵۵. مجمل، ج ۲ ص ۳۰۲. روضه، ج ۵ ص ۱۷۸.

3) Doerfer, Bd. 3. Pavet, p. 431. Pūr–iBahā, p. 271.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۵۵۶. غازانی، ص ۳۴۸. جامع، ص ۱۱۰۳.

۵) مناقب، ص ۸۴۴.

آنان از نابسامانی حکومت سوء استفاده می‌کردند و بدون آنکه به کار خود بپردازند مطالبهٔ مقرری بیشتر داشتند و چون کسی به ایشان توجه نمی‌کرد به آزار مردم می‌پرداختند و به غارت کاروانها سرگرم می‌شدند .اگر گاهی هم حاکمی یا باسقاقی از آنان باز خواست می‌کرد ،بال پرنده‌ای را می‌شکستند و به خان شکایت می‌بردند که فلان حاکم چنین کرد .یا بهانه می‌آوردند که محلی را قرق کرده‌اند ولی چون آن حاکم از آنجا گذشته یا شکار کرده است ، مرغان پریده اند .

در زمان غازان تا حدی این وضع بهبود یافت .به امرای قوشچی دستور داده شدکه‌افرادمناسبی را بر این کار بگمارند و مقرری کافی بر ایشان در نظر بگیرند و برای پرندگان ،طعمه‌در اختیار شان بگذارند تا دیگر مزاحم مردم نشوند . [1]

قوشون / مغولی / ← قشون

قول (*qōl*) / ترکی / ، غول [2]

مرکز ، میان ،وسط :

"و خویشتن با تولوی در راه میانه که **قول** گویند ،روانه شد تا شهر پی‌چیو. " [3]

"و سنکقور وبایجور را برمیمنه و سونجاق و دیگر امرا را بر میسره و به نفس

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۹ ــ ۵۴۶. غازانی ، ص ۳۴۸. جامع ، ص ۱۱۰۰ ــ ۱۰۹۷. حبیب ، ج ۳ ص ۱۸۲ ــ ۱۸۱. روضه ، ج ۵ ص ۱۸۳ و نیز جامع روس، ج ۱ ص ۵۱۹. جامع بلوشه ، ص ۵۲۹، ۶۰۰. جامع یان ، ص ۵۳. جامع ، ص ۵۸۷ ، ۹۶۵ ، ۱۰۴۵. وصاف ،ص۱۳۴، ۴۱۴ ، ۵۷۷ ، ۶۱۴. بناکتی ، ص ۴۰۱. حبیب ، ج ۳ ص ۱۷۰. روضه ، ج ۵ ص ۳۴۱.

۲) منتخب ، ص ۲۲۰ ، ۲۲۳ :

۳) جامع بلوشه ، ص ۲۱۵.

خویش در **قول** روز آدینه بیست و دوم رمضان سنهٔ سبع و خمسین و ستمائه به طالع عقرب متوجه دیار شام گشت ." [۱]

اا مرکز لشکر ،قلب سپاه: [۲]

"هنوز کهورکاء [۳] قلب نزده بودند و لشکرهای **قول** در حرکت نیامده،امیر قتلغ شاه بریشان دوانید و به یک حمله آن لشکر را از جای برگرفتند ." [۴]

"هم در آن روزها امیر قنچقبال را سیورغامیشی فرمود و منصب جدش ابتای نویان به وی ارزانی داشت یعنی امارت **قول** لشکر ." [۵]

"خود را بر لشکر **قول** زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بودند ،حملات از طرفین مترادف شد ." [۶]

ــ در جنگ قول جای پادشاه و توغ بزرگ بود .

"در این حال **قول** که جای پادشاه و قرارگاه توق [۷] بزرگ باشد ،در جنگ تعیین رفت ." [۸]

---

۱) جامع کاترمر ، ص *328*.

۲) *Doerfer, Bd. 3*. جامع کاترمر ، ص *200* (پانوشت) . سنگلاخ، *289 v*.

۳) کورگا (*kõrgä*) /مغولی/ ، کهورگه ، کهورگا ، کورگه ، گورگه . طبلی که بر یک طرف آن می‌توان نواخت ، مانند دیگ یا کاسه‌ای بزرگ که بر رویش پوست کشیده باشند . (*Doerfer, Bd. 1*).

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۲۸۹ .

۵) جامع یان، ص ۶۹ .

۶) وصاف ، ص ۳۷۷ و نیز جامع روس، ج ۳ ص ۳۲ ، ۱۲۷ ، ۵۹۶ . جامع سلوشه ، ص ۴۰۳ . جامع کاترمر ، ص *264, 192*. جامع یان ، ص ۷۰ . جامع سلطنتی ، ص ۵۹ ، ۸۴ . جامع هولاکو، ص ۵۲ . بناکتی ، ص ۳۷۵ . مجمل ، ج ۲ ص ۳۰۰ . روضه ، ج ۵ ص ۴۱ ، ۳۷۷ .

۷) توغ (*tūγ*) /ترکی/ ، توق ، طوق ، طوغ (جغتایی) . علامتی که بالای خیمه نصب کنند و از دم اسب ساخته شده است . (*Doerfer, Bd. 2*).

۸) وصاف ، ص ۶۴۳ .

قیزیل بیلکا /ترکی+ترکی/ ← قزل بیلکا

قیسات /ترکی/ ← قیشمیشی

قیسمیشی /ترکی/ ← قیشمیشی

قیشات /ترکی/ ← قیشمیشی

قیشمیشی (*qīšmīšī*) /ترکی/ ، قنشمیشی ، قنشمشی ، قیسمیشی ، قنیشمیشی [1] ،قنیشمیشی [2] ،قشمشی [3]، قیشات [4] ،قیسات ،قندمات [5]

یعنی خم شدن .در زبان نایمان قیشات و قیشمیشی یعنی چاشنی گیر . هر دو کلمه از یک ریشهٔ مشترک هستند و جدا کردن این دو اصطلاح از یکدیگر کار آسانی نیست . [6]

"و او را اونکوز قیسات گفته‌اند و به زبان نایمان ← بوکاوول را **قیسات**گویند یعنی **قنشمیشی** کردن ." [7]

"تابشمشی [8] کنیم بهم بی**قنشمشی**   این قصه پیش صاحب آفاق یکسری" [9]

---

۱) جامع ، ص ۱۳۷ . *Doerfer, Bd. 3*

2,3,4,) Doerfer, Bd. 3.

۵) جامع ، ص ۱۳۷ . *Doerfer, Bd. 3*

6) Doerfer, Bd. 3.

۷) جامع روس، ج ۱ ص ۴۶۲ .   جامع ، ص ۱۳۷ .

۸) تاپشمیشی (*tāpišmīšī+kardan*) /ترکی/ ، آشتی کردن .

.(Doerfer, Bd. 2.   Pūr–iBahā, p. 269)

۹) مونس، ج ۱ ص ۲۷۶ .

ک

کابتاول / مغولی / ← کبتاول

کبتاول (*kebtāvül*) / مغـولی / ، کبتول ، کتباول ، کفتاول[1] ، کابتاول[2] ، کیتول[3] ، کیتول[4] ، کیتاول[5]

نگهبان شب : [6]

"وآن امیر راه ← اتابکی‌اوکتای‌قاآن داشته‌به وقتی که‌پسری ازآن‌خودرابه‌راه **کبتاولی** به ← کزیک اوکتای قاآن در آورده ،ارغون آقا را نیز با آن پسر به هم داده. "[7]

" و بدان سبب فرمود تا چندانکه‌ازمغول پسران بیارند جهت بندگی حضرت بخرند و زر نقد به بها دهند تا نیکنامی وثواب حاصل‌آید و ازیشان **کبتولان**

1,2) Doerfer, Bd. 1.

۳) جامع روس، ج ۱ ص ۱۳۹.

۴) غازانی ، ص ۳۱۲. جامع ، ص ۱۰۷۶.

۵) جامع ، ص ۴۱۶ ، ۱۰۷۶.

6) Doerfer, Bd. 1. Barthold, p. 383.

۷) جامع روس، ج ۱ ص ۲۳۰.

لشکری خاص ملازم باشند ." ۱

کبتول / مغولی / ← کبتاول

کتاول / هندی / ← کوتوال

کتباول / مغولی / ← کبتاول

کجکاه / مغولی / ← گیجگه

کجکه / مغولی / ← گیجگه

کجیکه / مغولی / ← گیجگه

کجیله / مغولی / ← گیجگه

کچکا / مغولی / ← گیجگه

کچک بتکچی *(küčük bitikčī)* / ترکی + ترکی / ، کچیک بتکچی

از کچک : توله سگ ، در زبان محاوره سگ . ترکی اوزبکی *küčük* یعنی توله سگ و از کوچک می‌آید ۲ + بتکچی : نویسنده ، محاسب

نویسندهٔ کم مرتبه ، محاسب کم مقام ، مقابل الغ بتکچی :

"اگرحاصل از وجود ← مشرف و ← مستوفی حفّاظ و نظّار ← الغ بتکچی و **کچیک بتکچی** نوّاب و صاحب بلوک ولایات شیراز که از حکم ← یرلیغ بر سر ولات نصب رفته ، جریدهٔ حال سیاه کردن است . "۳

کچیک بتکچی / ترکی + ترکی / ← کچک بتکچی

کراآن / مغولی / ← کورن

کران / مغولی / ← کورن

---

۱) جامع روس ، ج ۳ ص ۵۱۹ . جامع ، ص ۱۰۷۶ .

2) Doerfer, Bd. 3.

۳) وصاف ، ص ۴۳۹ .

کرکیراق (*keräkyarāq*) /تـرکی / ، کـرک یراق [1] ، کزک یراق /تصحیف کرک یراق / از *kerāk* (احتیاجات)و *yaraq* (تجهیزات) [2]

مساعده‌ای که برای کمک به لشکر از مواجب و مقرری صاحبان مشاغل‌دیگردولتی کم می‌شد :

"پس مصلحت چنان نمود که از ← اخراجات مقرر ممالک امسال ، ← ادرارات و مسامحات و مواجب عملهٔ اعمال و کتبهٔ اشغال و آش ربّات حضرات و ← مرسوم ← قوشچیان و ← پارسچیان‌که تمیمهٔ نحور صدقات‌عمیمه و لطیمهٔ بخور مبرّات جسیمهٔ حضرت علیاست به سبیل **کرکیراق** که عبارت از آن استمدادی است جهت لشکر، تنقیصی کنند . " [3]

"و حکم راند که از تمامت مملکت بر سبیل مساعدت و **کزک یراق** وجوهات استعداد از ← تغارات لشکر ولیکن مقیّد از ← اخراجات مقرر اطلاق کردند . " [4]

کرک یراق /ترکی / ← کرکیراق

کرن /مغولی / ← کورن

کزک بیان/مغولی / ← کشیکتان

کزکبیان /مغولی / ← کشیکتان

کزک تنان/مغولی / ← کشیکتان

کزکتنان /مغولی / ← کشیکتان

---

۱) وصاف ، ص ۶۲۰ ، ۶۵۳.

2) *Doerfer, Bd. 1.*

۳) وصاف ، ص ۴۱۴.

۴) وصاف ، ص ۶۱۴ و نیز دستور ، ج ۲ ص ۱۹۳ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۸۸ ، ۴۹۰ ، ۴۹۱ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶.

کزکتیان /مغولی/ ← کشیکتان

کزکچی /مغولی/ ← کشیک

کزیک /مغولی/ ← کشیک

کزیکبان /مغولی/ ← کشیکتان

کزیک بان/مغولی/ ← کشیکتان

کزیکتان /مغولی/ ← کشیکتان

کزیکتو /مغولی/ ← کشیکتو

کزیکتیان/مغولی/ ← کشیکتان

کشکبو /مغولی/ ← کشیکتو

کشیک (*kešik*) /مغولی/ ، کزیک ، کیشک[1] ، کوزیک[2]

گروه نگهبانان :

"و در عهد او همه راه انداقودایی داشته‌اند و جمله در **کشیک** جده نویان /بوده/ و تا غایت هنوز در **کشیک** فرزندان وی‌اند . "[3]

"و چون آباقاخان را به ولایت خراسان نامزد کرد اوروس را امیری چهار **کزیک** فرمود و راه بزرگ داد . "[4]

اا نگهبانی ،مراقبت :

"او گفت در محافظت‌ارغون‌امشب**کزیک**من است‌به‌شراب‌مشغول نتوانم شد . "[5]

---

1) *Doerfer, Bd. 1.*

۲) جامع ، ص ۴۰۰.

۳) جامع روس، ج ۱ ص ۲۱۷. جامع ، ص ۷۵.

۴) جامع روس، ج ۱ ص ۵۵۸. جامع ، ص ۱۵۸ و نیز ص ۱۰۶۱. جامع بلوشه، ص ۵۳۲. غازانی ، ص ۲۹۲. وصاف ، ص ۴۷۶.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۱۸۸. جامع یان ، ص ۵۶. ابرو، ج ۲ ورق ۸۶۴.

"امیر مولای که آن روز **کزیک** او بود ،دو نوبت با وی گفت که این طریقه راه تو نیست ،گستاخی مکن ."[1]

ـ سرور و بزرگ نگهبانان "امیر کشیک" یا "امیر کزیک" نامیده می شد .

"پسران کوچوکور یکی بورتجین قورجی بود **امیر کشیک** تولوی خان ."[2]

و در عهد هولاکوخان ،قودوسون نویان ازین قوم منکقوت بود ،امیری بزرگ از **امرای کزیک** ،و هولاکوخان او را از **امیری کزیک** معزول کرد ."[3]

کشیکتان (*kešīktān*) / مغولی / ، کشیک‌تان ،کزیکتان ،کزیکبان[4] ،کزکتنان ،کزک‌تنان[5]، کزک بیان[6] ، کزکبیان[7] ،کزیک بان[8] ،کزکتیان[9] ،کزیکتیان

نگهبان :

"و چون نوبت دار و **کشیک‌تان** چنین بسیار باشند ،کمیت لشکریان دیگر را حصر که تواند کرد ؟،،[10]

"فرمود تا بیرون بارگاه وثاقی بزدند و تنها در آنجا بنشست و هیچ آفریده را

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۳۰۰ و نیز ص ۲۱۸، ۳۲۶. جامع‌یان، ص ۷۴.
جامع ، ص ۸۴، ۱۴۸، ۲۲۶، ۳۲۸، ۸۲۰.

۲) جامع روس، ج ۱ ص ۵۶۵. جامع ، ص ۱۶۰.

۳) جامع روس، ج ۱ ص ۵۱۰. جامع ، ص ۱۴۷ و نیز ص ۱۳۲، ۱۳۶.
جامع روس، ج ۱ ص ۵۰۹. جامع بلوشه، ص ۱۲.

۴) جامع بلوشه، ص ۲۷، ۹۴، ۱۸۴، ۴۵۷، ۵۴۲. جامع ، ص ۵۰۷، ۷۶۱، ۸۷۲.

۵) وصاف ، ص ۴۶۲.

۶) وصاف ، ص ۳۷۹.

۷) وصاف ، ص ۲۰۶.

۸) جامع ، ص ۱۹۱، ۲۸۳.

۹) وصاف ، ص ۴۵۶.

۱۰) دستور، ج ۲ ص ۲۰۱.

بغیــر از خواجه سرایی یا **کزیکتانی** پیش خود راه نمی‌داد . "[1]

" من از اسپ افتادم و تمامت لشکر بر من گذر می‌کردند از امرا و **کزیکتانان** که ایشان را می‌شناختم و فریاد می‌کردم که براقم پادشاه شما ،مرا اسب دهند ، هیچ آفریده در چنان وقتی بر من التفات نمی‌کرد و می‌گذشتند . "[2]

ll گروه نگهبانان :[3]

/جاموقه ساجان/ بامداد بگاه که هنوز توقتای بیکی برنخاسته بود و **کزیکتیان** او غافل بودند و عادت نه چنانــکه زود کسی پیش او رود ،با سی نوکر خود ناگاه در خرگاه توقتای بیکی رفت . "[4] .

"به اوّل خواص **کزکتنان** را بفرستاد و آلافرنگ را که از وجود او قاصر نظران‌در خیالی بودند . . .در میان زراعتگاهی زرع حیات او را بدرودند . "[5]

کشیک تان/مغولی / ← کشیکتان

کشیکتو (*kēšiktü*) /مغولی / ، کزیکتو[6] ، کشکبو

کسی که جزو گروه نگهبانان است[7] ،نگهبان :

"و مرد **کشکبو** که بر خوردن شراب حریص باشد ،بلای عظیم به وی رسد . "[8]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۳۶۱. غازانی ، ص ۱۵۲.
۲) جامع روس، ج ۳ ص ۲۳۲. جامع یان ، ص ۲۴ و نیز ص ۲۷ ، ۴۸.
جامع روس، ج ۳ ص ۱۳۹ ، ۲۸۲ ، ۴۸۴ ، ۵۶۹. جامع بلوشه ، ص ۲۷، ۱۸۴ ، ۴۵۷ ، ۵۴۲. غازانی ، ص ۴۳ ، ۲۷۵ ، ۳۱۱. جامع ، ص۱۹۱، ۲۸۳ ، ۵۰۷ ، ۸۷۲ ، ۱۰۷۶. اولجایتو ، ص ۸۱.

3) Doerfer, Bd. 1.

۴) جامع روس، ج ۱ ص ۵۳۶. جامع ، ص ۱۵۳.

۵) وصاف ، ص ۴۶۳ و نیز ص ۲۰۶ ، ۳۷۹ ، ۴۵۶ ، ۴۶۲.

6) Doerfer, Bd. 1.

7) Doerfer, Bd. 1.

۸) جامع ، ص ۴۳۸.

کفتاول/مغولی/ ـــــ کبتاول

کوتاول/هندی/ ـــــ کوتوال

کوتوال (*kōtvāl*) // از هندی، سنسکریت[1]، / کتاول[2]، کوتاول[3]، کوتول[4]

فرماندهٔ قلعه:[5]

"و از معتمدان خویش دو سه کس را در مصاحبت ـــــ ایلچیان پادشاه به جانب قلاع شام روان فرمود تا **کوتوال** آن را آرند."[6]

"و /هولاکو/ صدرالدین را بفرستاد تا تمامت حصنها و قلعه‌ها که آبا و اجداد او به مرور ایام در تملک آورده بودند در قهستان و رودبار و قومش مشحون به آلات و ذخایر تسلیم کرد... و **کوتوالان** را فرود آوردند و جمله را خراب کردند."[7]

" در اواخر رجب ملک اشرف قلعة الروم را بستد و بعضی اهالی آنجا را بکشت

---

۱) "کوتوال" شکل فارسی واژهٔ هندی است که سنسکریت آن *kota-pâla* است. *kota* و *kotta* به معنای "قلعه" و "دژ" و *pâla* به معنای "محافظ"، "ـــ بان". در پراکریت نیز *kôt* به معنای "قلعه" است. طبق دهخدا "گویا این کلمه را لشکریان سبکتکین و محمود به ایران آورده‌اند." این واژه ضمناً در فردوسی و ناصر خسرو وعنصری آمده است. "کوتوال" به ترکی جغتایی نیز راه یافته و به معنای اصلی وبه شکل "کوتاوال" و "کوتاول" به کار رفته است. تعیین تاریخ دقیق راه یافتن کوتوال به ترکی جغتایی و مسیر آن فعلاً برای ما ممکن نیست.

۲و۳) سنگلاخ، *300 r*.

۴) سمط، ص ۶۱.

5) Doerfer, Bd. 3. Dozy. *300 r* ،سنگلاخ

۶) جهانگشا، ج ۳ ص ۲۷۴.

۷) جامع روس، ج ۳ ص ۳۵. جامع کاترمر، ص *212*. جامع سلطنتی، ص ۶۲.

و بعضی اسیر برد و قلعه را به **کوتوالان** خویش سپرد. "[۱]

II حاکم اندرون شهر:

"سلطان چون به سرخس رسید، **کوتوال** آن پیش نیامد. سلطان قومی را به محاصرهٔ آن بگذاشت تا آن را مستخلص کردند و **کوتوال** را بگرفتند. "[۲]

" ازآنجا با لشکرهای بزرگ ازتازیک و ترک درحرکت آمد تا به ظاهر هرات سراپردهٔ او باز کشیدند و لشکرها برگرد شهر چون سوار بر ساعد خیمه در خیمه زدند... و چون **کوتوال** عزالدین مرغزی مردی بود به تجارب ایام مهذّب و مشذّب جز استیمان و تضرّع حیلتی دیگر ندید. "[۳]

کوتول /هندی/ ← کوتوال

کوراآن /مغولی/ ← کورن

کوران /مغولی/ ← کورن

کورن (*kūrän*) /مغـولی/، کوران[۴]، کورا آن[۵]، کرا آن[۶]، کران[۷]، کرن[۸]، گوران[۹]

حلقه، وقتی مغولان در جایی فرود می‌آمدند، به صورت دایره بزرگ قوم خود را در میان می‌گرفتند و بعد از این روش در جنگ بهره گرفتند تا بیگانه نتواند به میانشان راه یابد:

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۲۳۷. جامع یان، ص ۸۵ و نیز جهانگشا، ج ۱ ص ۱۳۲، ج ۲ ص ۱۲، ۱۸۵، ۲۰۲، ج ۳ ص ۱۳۶، ۲۷۴. جامع روس، ج ۳ ص ۳۵۵. جامع بلوشه، ص ۳۳. جامع، ص ۲۹۷. سمط، ص ۶۱. بناکتی، ص ۴۴۸. هرات، ص ۳۰۲. مسامره، ص ۱۰۷. وصاف، ص ۱۶۴، ۳۱۲. پوربها، ورق ۷۶. ابرو، ورق ۲۲۹، ۳۹۰، ج ۲ ص ۹۲۳.

۲) جهانگشا، ج ۲ ص ۵۰.

۳) جهانگشا، ج ۲ ص ۵۰ و نیز ص ۱۹۳، ج ۳ ص ۲۷۱. مسامره، ص ۷۱.

4,5,6,7,8) Doerfer, Bd. 1.

9) Doerfer, Bd. 1. Pavet, p. 468.

"و معنی **کوران**،حلقه است و در قدیم الایام چون قومی به موضعی فرو می‌آمدند بر مثال حلقه و بزرگ ایشان چون نقطه در میان دایره می‌بود،آن را **کوران** گفته‌اند و این نیز به وقتی که لشکر یاغی نزدیک باشد،بدین هیئت فرو می‌آیند تا بیگانه و یاغی در میان نیاید."[1]

" و معنی **کوران**آن است که چون در صحرایی خانه های بسیار به دور و حلقه فرو آیند،آن را **کوران** گویند و در آن عهد یک هزار خانه را که برین موجب فرو آمدندی،یک **کوران** گفته‌اند."[2]

"این سیزده **کوران** لشکر به موجبی که مفصل نوشته شد،هم بدین ترتیب بـر مثال دایره‌ها فرو می‌آمده‌اند."[3]

کوزیک/مغولی/ ← کشیک

کوک تمغا: *(kȫk tamγā)* /ترکی+مغولی/

مهر آبی[4]، ← تمغا

"آروق و بوقا پسران او بودند و ملازم بندگی آباقاخان.یک نوبت آروق به رسالت به بندگی ← قاآن رفته **کوک تمغا** از آنجا آورده."[5]

کیتاول/مغولی/ ← کبتاول

کیتول/مغولی/ ← کبتاول

کیجکا/مغولی/ ← گیجگه

---

۱) جامع، ص ۲۴۳.

۲) جامع، ص ۱۷۵.

۳) جامع، ص ۲۴۴ و نیز ص ۱۳۷، ۲۶۷. جامع روس، ج ۱ ص ۴۶۰، ج۳ ص ۱۷۷. جامع یان، ص ۵۰. نظام، ص ۶۴ – ۶۳.

4) Doerfer, Bd. 3. Barthold, p. 387.

۵) جامع روس، ج ۱ ص ۱۴۳. جامع، ص ۵۲.

کیجکه/ مغولی / ← گیجگه

کیچکه/ مغولی / ← گیجگه

کیشک/ مغولی / ← کشیک

گ

گجگا / مغولی / ← گیجگه

گجگه / مغولی / ← گیجگه

گجیگه / مغولی / ← گیجگه

گوران / مغولی / ← کورن

گجکا / مغولی / گیجگه

گمجگا / مغولی / ← گیجگه

گیجگه (*gëǰigä*) / مغولی / ، گجگه [۱] ،گجیگه [۲] ، گیجیگه [۳] ، گجگا [۴] ، گمجگا [۵] ، گدجکا [۶] ،
کیجکه [۷] ،کجکه ،کچکا [۸] ، کجکاه ،کجیکه ،کجیله [۹] ،کیجکا ،گیچکا [۱۰]
پس لشکر ،گروهی که در پشت سپاه موضع می‌گیرد [۱۱] ، لشکر عقب :

1,2,3,4,5,6) Doerfer, Bd. 1.

۷) اویس، ص ۱۴۱.

۸) وصاف ، ص ۶۳۶.

۹) غازانی ، ص ۱۹۶. جامع ، ص ۹۸۹.

10) Pavet, p. 483.

11) Pavet, p. 483.

"شهزاده غازان باودای را که امیر ← قورجیان بود یعنی ساقه و **کجکه** در اهتمام او بود ،فرمود تا احوال آن سپاه باز داند ." ۱

"و ← براون قارو ← جوانغارو ← منغلا و **کجکاه** معتبر از دست راست و دست چپ و پیش و پس لشکر تسویت پذیرفت ." ۲

II لشکر کمکی ،قوای ذخیره : ۳

"و دوشنبه بیستم صفر ← ایلچی تبوت پیش احمد رسید و خبر داد که با ارغون جنگ کردیم و او گریخت و بسیاری از لشکریان او را گرفته می‌آریم لکن لشکر **کجیکه** به ما نرسید ." ۴

"می‌باید که /امیر شیخ محمد/ به مهمی که موسوم شده بجدّ تمام اشتغال نماید و ← امرای هزاره و لشکریان را استمالت داده بر استخلاص فلان مملکت باعث و محرض گردد و اگر به **کیجکا** احتیاج افتد بزودی اعلام دهد تا جمعی را از امرا و عساکر منصوره به مدد فرستاده شود ." ۵

گیجیگه/مغولی/ ← گیجگه

گیچکا/مغولی/ ← گیجگه

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۵۸۸ .

۲) وصاف، ص ۶۴۳ و نیز ص ۶۳۶ .

3) Doerfer, Bd. 1.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۱۸۲ . جامع یان، ص ۵۲ .

۵) دستور، ج ۲ ص ۴۰۶ و نیز ص ۴۰۷ ، ۴۰۸ . جامع روس، ج ۱ ص ۱۹۶، ج ۳ ص ۴۰۵ ، ۵۱۸ . غازانی، ص ۱۹۶ . جامع ، ص ۶۸ ، ۳۶۵ ، ۹۸۹ . اویس، ص ۱۴۱ .

ل

لوح عدل *(lowḥ e 'adl)* / عربی+عربی /

در زمان غازان برای بهبود وضع جاده ها و جلوگیری از آزار راهداران برکاروانیان در مکانهای لازم میلهایی با گچ و سنگ ساختند و بر آنها تعداد راهداران و قوانین مربوط به راهداری را نوشتند و آنها را لوح عدل نامیدند:

"و سبب آنکه تا ـــــ راهداران در مواضع که ایمن باشد و جایهای آسان ننشینند که مواضع مخوف را معطل گذارند و نیز بزیادت از ضروری ننشینند، فرمود تا احتیاط کرده در مواضع ضروری میلها به سنگ و گچ بسازند و لوحی که ذکر عدد ـــــ راهداران آن موضع و شرایط ـــــ یاساق که درین باب معیّن است بر آنجا نوشته باشند در آن میل محکم کنند تا بیرون از آن مواضع وعدد معیّن ننشینند و زیادت از مقرر نستانند و آن را نام **لوح عدل** است." [1]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۹. غازانی، ص ۲۸۱ – ۲۸۰. جامع، ص ۱۰۵۳.

م

مانکلای/مغولی / ← منغلای

مانگلای/مغولی / ← منغلای

متصرّف *(motaṣarref)* /عربی /

محصل مالیاتی ،مالیات بگیر:

"هم برین موجب به موجب قانون لوح هر موضعی بنهند تا **متصرّفان** مذکور به دل خود ← متوجّهات ← دیوانی زیادت از آن نتوانند ستد و اهل آن موضع نیز در زحمت نباشند ." [1]

" ← نوّاب ← دیوان با **متصرّفان** و ← تمغاجیان مقرر کرده‌اند که زیادت از حقوق ← تمغا از ایشان /یعنی تجّار/ نطلبند تا مرفه الحال و فارغ البال تردد کنند ." [2]

" و قرار بر آن جملت دادند که **متصرّف** ← مُوجلکا باز دهد که بعد الیوم ترک تصرفات فاحش گرفته ،زیادت از ← متوجّه ← دیوانی از رعایا

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۷۵.

۲) دستور، ج ۱ ص ۵۳۲.

نطلبند ."[1]

اکسی که مواجب اشخاص به دست او بود :

"درین وقت خواستیم تا او را به عاطفت و عوارف به تجدید مخصوص کنیم واز صدقات و مبارّ برسم ← ادرار از حاصل کرمان وجهی تعیین کنیم که در حق اولاد و اعقاب او . . . مجری و صدقه ممضی باشد . . . و به ← اخراجات و مصالح خویش مصروف دارد ، **متصرّفان** ولایات مذکوره هر سال این مقدار بـه قصور و احتباس تسلیم وکلای او نمایند ."[2]

"اگر احکام شریفه بر **متصرّفان** ولایات و بلوکات خاصهٔ آن جناب صدور یابد که مواجب بنده را بی عذر جواب گویند ، بعد از وصول ← مرسوم به توقف به بندگی شتابد ."[3]

متوجّه / عربی / ← متوجهات

متوجّهات (motavajjehāt) / عربی /

مالیات زمینهای مزروعی :

"اوّل از مواضع آنچـه بـه ← اینجوو ← دیوان تعلق داشته باشد آن جماعت رعایا که از قدیم الزمان باز رعیت آن موضع بوده‌اندو زراعت می‌کرده هم بر آن قاعده زرع کنند و بهرهٔ آن براستی به ← چریک رسانند و مال و ← قوپچور و **متوجّهات** دیوانی بر موجب ← مؤامره و تفصیل که ذکر رفت ، زیادت و نقصان ناکرده به لشکر رسانند ."[4]

---

۱) دستور ، ج ۲ ص ۴۷۴ و نیز ص ۴۵۴ ، ۴۹۶ ، ج ۱ ص ۴۵ ، ۵۳۵ . جامع روس ، ج ۳ ص ۴۶۲ ، ۴۷۰ . رشیدی ، ص ۱۷۱ ، ۲۴۴ ، ۳۴۸ .

۲) رشیدی ، ص ۲۶۱ .

۳) دستور ، ج ۲ ص ۴۹۵ و نیز وصاف ، ص ۲۷۱ .

۴) جامع روس ، ج ۳ ص ۵۱۳ . جامع ، ص ۱۰۷۲ .

"مقرر شد که ـــ نوّاب ـــ دیوان بزرگ به تفحص متوجّهات دیه‌ها ومزارع و واجبات ـــ دیوانی اشتغال نمایند ." [۱]

اا مالیات مقرر دیوانی ،مالیات بطور کلی :[۲]

"و تومانات بسیار از اموال و متوجّهات ـــ دیوانی از املاک و متملکات سلطانی در این وجه استغراق فرموده ." [۳]

"و اما از آن ولایاتی که حقوق و متوجّهات دیوانی آن از ارتفاعات وجوه‌العین است و اکثر آن به ـــ حزر و ـــ مقاسمه حاصل می‌شد . . .تدارک و تلافی فرمود و متوجّهات را به موجب قانون معین گردانیدند ." [۴]

"پس /آریغ / ـــ یرلیغهایی به اطراف ممالک فرستاد تا خزاین موجود با اموال متوجّهات واجب سالیانه و گله و رمه و انواع مواشی را چندان که ممکن باشد به پایهٔ تخت اعلی . . .روان گردانند ." [۵]

ـ در زمان غازان ،مالیات مقرر هر دهی معین شد و هر یک از رعایامی‌دانستند که چه مبلغ باید به دیوان بپردازند و آنچه که‌جمع می‌شد ،صرف مخارج‌لشکر می‌شد یا به خزانه می‌رسید .[۶]

متوجّهات از رعایای دیه نشین در دو قسط‌گرفته می‌شد یکی اوّل نوروز ودیگری اول میزان و فرصت پرداخت ،بیست روز بود و از صحرانشینان یک نوبت ، در

---

۱) دستور، ج ۱ ص ۳۳۲ و نیز ص ۱۹۶، ۳۱۹. وصاف، ص ۲۰۴.
۲) کشاورزی، ج ۲ ص ۲۶۲.
۳) دستور، ج ۱ ص ۲۹۷.
۴) جامع روس، ج ۳ ص ۴۷۶.
۵) وصاف، ص ۱۱ و نیز ص ۱۹۷، ۳۸۴، ۴۹۲. جامع روس، ج ۳ ص۳۱۲ ۴۶۳، ۵۴۹. دستور، ج ۱ ص ۵۱۰، ج ۲ ص ۱۵۲، ۴۷۴.
۶) جامع روس، ج ۳ ص ۴۷۰.

اول سال اخذ می‌شد. [۱]

امکان داشت مالی که از متوجّهات به دست آید، صرف ادرار افراد گردد.

"و از اصل مال ← دیوانی و **متوجّهات** سلطانی ممالک خویش به نام هر یک از سادات و ← قضات و ائمه و علما... ← ادرارات مجری‌داشته‌اند." [۲]

"مبلغ سیصد و شصت دینار زر رایج از مال و **متوجّهات** نخجوان بر سبیل ← ادرار به نام بنده مجری و مقرر است و به دفاتر درآمده." [۳]

متولی اوقاف / عربی+عربی، ترکیب فارسی / ← تولیت اوقاف

مجلکا / مغولی / ← موچلگا

مجلکاء / مغولی / ← موچلگا

مجلگه / مغولی / ← موچلگا

مچلکا / مغولی / ← موچلگا

مچلکاه / مغولی / ← موچلگا

مچلگا / مغولی / ← موچلگا

مچلگاه / مغولی / ← موچلگا

مچلگه / مغولی / ← موچلگا

محصّل (mohassel) / عربی /

مأمور وصول مالیات و هر وجه دیگر: [۴]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۷۴ - ۴۷۳.

۲) دستور، ج ۱ ص ۲۹۵.

۳) دستور، ج ۲ ص ۵۰۲.

۴) معین. قزوینی، ج ۷.

"محصّل تو گرفته ز شرق و غرب ← خراج

محرّر تو نهاده به بحر و برّ ← قبجر " ۱

"و پیش ازین بواسطهٔ شراب خریدن ← ایداچیان از شرابداران ، نرخ آن بغایت گران بودی و این‌زمان در بازارها کاسد میباشد و هرگز هیچ← ایلچی و محصّل به مطالبهٔ وجوه آش به ولایت نمی‌رود . " ۲

"وجوهی که به موجب احکام ← یرلیغ به ← التون تمغای همایون جهت ارباب‌حوالات تعیین‌فرموده‌اند و ← بروات‌مسطور که به قسط‌الشهورستانند. بعضی محصّلان به تغلب به یک دفعه و دو دفعه می‌خواهند و حق التحصیل زیادت بر مقرر دیوان می‌طلبند ،اگر حکم نافذ صادر گردد که محصّلان بیرون قسطی که در ← بروات مسطور است از اصل و حق التحصیل توقعی دیگر ندارند . " ۳

ـ در زمان فرمانروایی مغول بر ایران ،محصّلان برای نقد کردن براتها و به‌دست‌آوردن‌وجوه ، ستمهای بسیار برمردم روامی‌داشتند تا بدانجا که معمولاً" قرض‌داران از بیم ایشان می‌گریختند .از این رو هر وقت که محصّلی برای‌گرفتن مالیات به شهرها و ده‌ها می‌رفت ،راهنمایی با خود می‌برد تا مردم را از گوشه وکنار وزیر زمینها و خرابه ها پیدا کند و اگر مردان را نمی‌یافت زنان‌را دستگیر می‌کرد و چون مالی نزدشان نبود ،آنان را از پا با ریسمان آویزان می‌کرد و می‌زد تا مگر مخفیگاه مالها و مردان را نشان دهند .در بعضی ده‌ها هم دیگر کسی پیدا نمی‌شد و آن چند نفر باقیمانده نیز دیده بانی داشتند تا ورود

---

۱) پوربها ، ورق ۱۵ .

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۵۳۶ . جامع ، ص ۱۰۸۹ .

۳) دستور ، ج ۲ ص ۴۹۷ .

مأموران را به ده اعلام کند و ایشان در کهریزها و میان ریگ‌ها پنهان شوند. معمولا" تعداد محصّلان بقدری زیاد بود که در حقیقت به هر رعیت دو نفر می‌رسید.[۱]

غازان برای رفع این ناراحتیها، اصلاحاتی به عمل آورد. ازجمله آنکه محصّلان در زمانی معیّن از سال برای نقد کردن براتها و گرفتن مالیات به شهرها بروند و در تمام مدت اقامت، خیمه‌ای در میان شهر بزنندو از ابتدای‌میعاد تاآخرین روز مهلت، هر روز پنج نوبت مردم وجوه مقرر را به آنجا بیاورند و تحویل بدهند و دیگر محصّلی از کسی، چیزی به نام علوفه و خدمتی نگیرد. اگر رعایا کوتاهی کردند و وجوه را در آن مدت نیاوردند، محصّل می‌تواند ایشان را دستگیر کند و در مقابل هر صد دینار اصل مبلغ، یک دینار جریمه کند و هر کس که اهمال بیشتر کند، هفتاد ضربه چوب بزنند.[۲]

متأسفانه دامنهٔ این اصلاحات به همه جا نمی‌رسید. در فارس که چندان هم مورد توجه غازان نبود، در سال چهارم سلطنت او وقتی امیری برای تهیهٔ‌ساز و برگ لشکر به شیراز آمد، فرمان آورد که مردم باید علاوه بر ده دینار خراج، یک دینار اضافه بدهند. ملـوک و حکام نیز از موقعیت استفاده کردند و برای هر شش دینار، یک دینار و نیم افزودند و چون مردم از محصّلان برای آماده‌ـ کردن وجه مهلت می‌خواستند، آنان به جای مهلت از ایشان رشوه می‌گرفتند تا آنجا که دو برابر مبلغ مقرر از مردم اخذ شد.[۳]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۶۰ – ۴۵۸. جامع، ص ۱۰۳۰ – ۱۰۲۸.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۴۷۳. غازانی، ص ۲۶۳. جامع، ص ۱۰۴۰.

۳) وصاف، ص ۴۳۹ و نیز ص ۹۷، ۲۴۷، ۴۱۵، ۶۲۵. جامع روس، ج ۳ ص ۴۵۵. دستور، ج ۱ ص ۲۹۹، ج ۲ ص ۱۵۰. اولجایتو، ص ۴۳.



مراسم / عربی / ← مرسوم

مرچال / مغولی / ← بولجار

مرسوم (*marsūm*) / عربی / ، موسومات ، مراسم

جیره و مواجب ، حقی که علاوه بر مواجب به مستخدمان خصوصا" لشکریان هر سال از طرف دولت داده می‌شد[1] ، آنچه سال به سال به کسی دهند جهت مباشرت شغلی معیّن[2]:

"و آن جمعی امرا و لشکریان‌اند کهاز پادشاه **مرسوم** و ← جامگی یا در عوض آن ← اقطاع می‌ستانند تا مملکت را از تعرض یاغیان و مخالفان صیانت کنند."[3]

دیگر فرمودیم که ← قضات به علت سجل و دعاوی بر عادت معهود دانگی توقع ندارند و نستانند. به **مرسومی** که فرموده‌ایم قناعت نمایند."[4]

"/هولاکو/ عظیم حکمت دوست بود و حکما را بر بحث علوم اوایل ترغیب فرمودی و همه را ← ادرار و **مرسوم** معیّن گردانیده بود."[5]

"و جهت ← نوّاب و ملازمان **مراسم** و وظایف معیّن گردانیده."[6]

→ عبید، ص ۱۶۶. پوربها، ورق ۱۴، ۶۲. یزد، ص ۳۰. حبیب، ج ۳ ص ۸۲، ۲۵۳. ابرو، ج ۲ ورق ۹۵۱.

۱) معین.
۲) نفایس، ج ۱ ص ۳۲۷.
۳) دستور، ج ۱ ص ۳۰۶ و نیز ص ۲۰۰، ۳۶۶. رشیدی، ص ۱۷۷، ۱۷۸. ارشاد، ص ۲۵.
۴) جامع روس، ج ۳ ص ۴۳۸.
۵) جامع روس، ج ۳ ص ۹۱.
۶) دستور، ج ۱ ص ۲۹۶.

ــ مرسوم ممکن بود از حاصل زمینهای مزروعی به دست آید .

"دیگر آنکــه ولایت بیات را به روٴسا و صدور آنجا به وجهی معیّن به ضمان دهدو محصول آن را به وجه ←ـــ تغار و **مرسوم** امرای چهار صده و هر بطان مقاصّه کندمشروط بر آنکــه ←ـــ تغار و **مرسوم** در وقت حاصل و اوان حصاد طلبند تا موجب خرابی ولایت نگردد . "[1]

ــ گاهی مرسوم از اموال مصادره شدهٴ مردم به دست می‌آمد .

" . . .اجازت داده‌ایم که مشارالیه ایشان رادست بسته به ←ـــ اردوی اعظم فرستد و مال ایشان ←ـــ دیوانی کرده به وجه **مرسومات** لشکر آنجا نشاند . "[2]

مرسومات / عربی / ←ـــ مرسوم

مساسجی / مغولی / ←ـــ دیوان مساس

مساسچی / مغولی / ←ـــ دیوان مساس

مستخرج / *(mostaxre)* / عربی /

مأمور جمع آوری مالیات :

"اگر صدقات روزگار همایون را حکم جهان مطاع به فرستادن **مستخرجی** از ←ـــ دیوان بدین ولایت نافذ گردد تا استخراج تصرفات او کرده، آنچه بیرون از ←ـــ متوجّهات . . .از بندگان ستده باشد استرداد نموده تسلیم مستحقان کند . "[3]

"بر حسب ملتمس ایشان **مستخرجی** امین از ←ـــ دیوان بزرگ فرستاده شد تا

---

۱) رشیدی، ص ۱۷۷ . وصاف، ص ۴۳۸ .

۲) رشیدی، ص ۱۷۸ و نیز ص ۱۱۹ . جامع روس، ج ۳ ص ۴۵۵ ، ۶۰۶ . دستور، ج ۱ ص ۲۴۳ ، ۳۶۷ ، ج ۲ ص ۱۴۱ ، ۱۹۴ . جدید یــزد ، ص ۹۱ .

۳) دستور، ج ۲ ص ۴۸۳ .

به غور تصرفات او رسیده آنچه بیراه و ناواجب از هر کس گرفته باشند، استرداد نموده به مستحقان رساند.»[1]

مستوفی (mostowfī) /عربی/

محاسب عواید مالیاتی[2]، ← دیوان استیفا، منصب استیفا:

«و بی‌بی‌ترکان و فرزندان و خواجه ظهیرالدین **مستوفی** نسخهٔ جامع حساب کرمان به ← دیوان بزرگ دادند به مبلغ ششصد هزار دینار زر رایج.»[3]

« و در میانهٔ آن احوال معین الدین **مستوفی** ← دیوان بزرگ و جمعی ← بیتکچیان به جانب نشابور می‌رفتند. ایشان را گرفته به بندگی آوردند.»[4]

«بعضی رعایای عاجز که طاقت مکررات دادن نداشتند ترک دیه و خانه کرده، می‌گریختند یا قویدستی و متعززی که مانع قسمات زواید شدندی رضای ایشان بدان حاصل کردندی که این قسمت آخرین از شمانخواهیم یا یک نیمه تخفیف کنیم و در دفتر **مستوفی** و ← بتیکچی مجموع قسمات نوشته بودی.»[5]

مشاهره (mošāhere) /عربی/

---

۱) دستور، ج ۲ ص ۴۸۴ و نیز مسامره، ص ۱۵۳، ۳۰۰. وصاف، ص ۲۰۵.
برای «استخراج» رجوع شود به جامع‌یان، ص ۷۵. غازانی، ص ۱۰۵.
دستور، ج ۱ ص ۴۵، ج ۲ ص ۴۵۴. سمط، ص ۵۹، ۸۳. پوربها، ورق ۹۴.

۲) معین. و نیز سیرت (تعلیقات) ص ۳۱۸. وزارت، ص ۲۸.

۳) سمط، ص ۵۷.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۲۷۱. غازانی، ص ۳۰.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۴۵۶. جامع، ص ۱۰۲۷ و نیز جامع روس، ج ۳ ص ۳۴۹. غازانی، ص ۱۴۱. سمط، ص ۲۴. مسامره، ص ۱۸۰، ۲۲۸.
دستور، ج ۱ ص ۳۲، ج ۲ ص ۱، ۶۰، ۷۰.

اجرت ماهیانه:[۱]

"و آنچه به **مشاهره** و غیر آن ایشان را فرمودی از جامه‌ها و پوستین و بالش، خود مثل آب جاری که آن را بهیچوجه انقطاع نیفتادی."[۲]

"چون /غازان/ به مبارکی بر تخت نشست ـــ ایلچی فرستاد و او را طلب داشت و اعزاز کرده مقرب حضرت گردانید و زر و جامه و **مشاهرهٔ** تمام ارزانی داشت."[۳]

"کردم توراب‌نظم زدیوان هجو خویش   هر ماه سی قصیدهٔ غرا**مشاهره**"[۴]

مشرف *(mošref)* /عربی/، اشراف

کسی که مأمور رسیدگی به حسابها و دخل و خرج مملکت[5] و ناظر اعمال دیگران در دیوانها بود، ـــ دیوان اشراف:

" ـــ یرلیغ نافذ شد که /خواجه بهاءالدین/**مشرف** ممالک باشد و محاسبات چند ساله را استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات اموال‌را استکشاف نماید."[۶]

"و **مشرفی** را در هر ـــ دارالقضایی نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در ـــ روزنامچهٔ حال اثبات کنند."[۷]

"خواجه یمین الملک قوام الدین مسعود بن ضیاء الدین را که از قدیم الزمان

---

۱) معین.

۲) جهانگشا، ج ۱ ص ۱۸۴.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۳۷۷. جامع، ص ۹۶۹.

۴) پوربها، ورق ۷۸ و نیز دستور، ج ۲ ص ۱۴۱، ۳۶۸.

۵) اخوان. نفیسی. معین. وزارت، ص ۳۲ – ۳۱.

İlhanlıerde, p. 217–218

۶) وصاف، ص ۹۲ و نیز حبیب، ج ۳ ص ۱۱۲.

۷) وصاف، ص ۳۸۹.

باز کدخدای اعمال و اموال خاص او بودند و چند گاهی مشرف ـــ دیوان دلای و ـــ اینجوی کرمان و از بطانه و خواص یگانه، بر کشید. "[۱]

"چون تونسکا نمانده بود بایـدو سکورچی به ـــ شحنگی موسوم گشت و شرف‌الدین سمنانی به ملکی و سعد الدوله به راه **مشرفی** برسر ایشان و باتفاق به بغداد رفتند. "[۲]

"و **اشراف** تبریز به عم زادهٔ خود مهذّب الدوله ابو منصور طبیب داد. "[۳]

"و نزدیک بود که دیگر بار **اشراف** ممالک به وی حوالت رود. "[۴]

مفاصات *(mofāṣāt)* /عربی/

سندی که پس از رسیدگی به حساب شخصی یا مالیات مؤدی مبنی بر تصفیهٔ حساب او به وی دهند[۵]، سندی که در آن شرح مخارجی که عامل ناگزیر از آن بوده است، نوشته شده باشد:

"و **مفاصات** در لغت به معنی خلاص است. چنانکـه گویند فصی العظم من اللحم ای خلص منه و به اصطلاح اهل دیوان عبارت است از مکتوب دیوان موشح به علامات و توقیع حاکم مشتمل بر قرار جمع عامل و تقریر ـــ اخراجات که

---

۱) سمط، ص ۶۴ و نیز هرات، ص ۱۱۸.
۲) جامع روس، ج ۳ ص ۲۰۹. جامع یان، ص ۶۸ و نیز آثار، ص ۲۷۶.
۳) جامع روس، ج ۳ ص ۲۱۹. جامع یان، ص ۷۵.
۴) جامع یان، ص ۴۵ ونیز ص ۶۹. جامع روس، ج ۳ ص ۱۷۱، ۲۱۰. جامع، ص ۹۱۸. رشیدی، ص ۱۷. الجامعة، ص ۳۳، ۱۱۹، ۱۷۸، ۴۱۳. وصاف، ص ۱۸۱، ۲۳۷، ۴۳۹. سمط، ص ۴۶، ۵۹، ۸۰. اسدی، ص ۶۰. مرصاد، ص ۲۵۷. بناکتی، ص ۴۴۶. الاوامر، ص ۶۵۶، ۶۹۶. مسامره، ص ۷۴، ۱۴۰، ۲۷۹. هرات، ص ۵۹۳. دستور، ج ۱ ص ۴۵، ۳۶۸. ابرو، ورق ۹۵، ۲۱۳. عبید، ص ۱۵۷.
۵) معین.

عامل را ادای آن واجب بوده باشد و دالّ بر آنکه اگر تمامت مال به ـــــ اخراجات مستغرق شد، ـــــ دیوان را بواسطهٔ آن مال با عامل هیچ معامله نمانده و اگر باقی آمده ـــــ دیوان را بیرون از باقی با آن عامل مطالبهٔ معاملتی دیگر نماند."[1]

"و ـــــ اخراجات مقرری را تنقیح کرده هر سال به مبلغ صد و چهارده تومان **مفاصات** و ـــــ مؤامره با ـــــ آل داد."[2]

"و میان شاهزادگان بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب محاولات را رأساً بر اسّ نسخهٔ **مفاصات** نویسند."[3]

"در مدت سه سال ابتدای آن شهور سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائه الهلالیه به مبلغ هزار ـــــ تومان زر ـــــ مقاطعه را ـــــ مؤامره به ـــــ التون بیلکا و **مفاصات** با ـــــ آل دادند."[4]

مقاسمه (moqāseme) /عربی/

تقسیم و سرشکن کردن مبلغ کل خراج میان افراد مالیات دهنده:[5]

"بعد از آن فرمود که چون در ممالک ـــــ حزر و **مقاسمه** باطل گردانیم حصهٔ ـــــ دیوانی بایرات نیز به موجبی که در هر ولایت مبصران به قیاس تعیین کنند، مقرر و معین گردانند تا به اسم ـــــ خراج می‌رسانند و عوانان وظالمان

---

۱) نفایس، ص ۸۴.
۲) وصاف، ص ۲۶۸.
۳) وصاف، ص ۶۹.
۴) وصاف، ص ۳۴۹ و نیز ص ۲۸۴، ۳۴۰، ۴۳۸. جامع روس، ج۳ص۵۰۱، ۶۰۴.
۵) کشاورزی، ص ۲۵۱.

را دست آویز ← حزر و **مقاسمه** و تکثیر بر رعایا نباشد و آن زحمات بکلی منقطع گردد . "[1]

"و اما از آن ولایاتی که حقوق و ← متوجّهات ← دیوانی آن از ارتفاعات و وجوه العین است و اکثر آن به ← حزر و **مقاسمه** حاصل می شد . "[2]

|| چیزی را با هم تقسیم کردن و هر یک بهرهٔ خود را برداشتن :[3]

"و یمکن که بعد از آن میان ورثهٔ آن شخص **مقاسمه**ای رفته و آن املاک به مبایعات و انتقالات به مردم مختلف منتقل شده . "[4]

"و فهرستی پرداختند مشتمل بر **مقاسمهٔ** تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابوبکر . "[5]

ـ **مقاسمه نامه** : تقسیم نامهٔ زمین :

"و بعد از آن اگر آن ملک رابعضی از ← صکوک یا ← صریح الملک یا **مقاسمه نامه** به دست بایع یا فرزندان یا خویشان او یا دیگران ، هر کس که باشد . . .با دیدآیدهیچ ← قاضی‌از ← قضات‌اسلام آن را اعتبارننهد . "[6]

مقاطعه (*moqāṭe'e*) / عربی /

ضمان ولایت[7] ،در دورهٔ مغول بعضی از مناطق وسیع کشور را ،کسانی ازحکومت

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۰۵۶۱ غازانی ، ص ۰۳۵۴

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۰۴۷۶ غازانی ، ص ۲۶۷ و نیز جامع روس ، ج ۳ص ۰۴۶۹ ، ۳۷۱ وصاف ، ص ۱۶۲ ، ۰۴۳۶

۳) معین .

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۰۴۳۵

۵) وصاف ، ص ۲۲۵ و نیز ص ۱۶۱ ، ۰۴۴۵

۶) جامع روس، ج ۳ ص ۰۴۳۶

۷) نفایس، ج ۱ ص ۰۳۲۸

اجاره می‌کردند و موظف بودند که هر سال مبلغ معیّنی از این راه به دولت بپردازند. این وجه را ازمالیات‌هایی که برمردم مقرری‌کردند، فراهم می‌کردند:

"و آن چنان است که این ولایات /عراق عجم و آذربیجان/ را به **مقاطعه** به حکام می‌دادند و هر یک را جمعی معیّن در می‌بستند و ـــ اخراجات مقرری ازو مجری می‌داشت و آن حاکم در سالی ده ـــ قوپچور و در بعضی مواضع بیست و سی ـــ قوپچور را از رعیت بستدی."[۱]

"هرچند در **مقاطعهٔ** بلوکات توفیرات بیحد بود و بر رعایا نیز به علت کثرت ـــ اخراجات و استرداد عوض عوارضات زوائد ـــ تکلیفات و قسمات... معیّن می‌گردانیدند اما اسراف در ـــ اخراجات ـــ محصّلان نازک و... به اضعاف روی می‌نمود."[۲]

"پس به حکم ـــ یرلیغ ممالک برّ و بحر شیراز رابر شانزده بلوک‌چون اشکال رمل قسمت کرده در مدت سه سال ابتدای آن شهورسنهٔ ثمان و تسعین‌وستمائه الهلالیه به مبلغ هزار تومان زر **مقاطعه را** ـــ مؤامره به ـــ التون بیلکا و ـــ مفاصات با ـــ آل دادند."[۳]

II به عهده گرفتن انجام کاری با اجرت معیّن:[۴]

"دیگر آن که تمامت‌آلات چوب‌و آهن رابه قیمت‌معیّن به **مقاطعه** داده‌اند."[۵]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۵۳. جامع، ص ۱۰۲۴.

۲) وصاف، ص ۱۹۷.

۳) وصاف، ص ۳۴۹ و نیز ص ۱۹۵، ۲۶۸، ۳۱۹، ۴۰۴، ۶۳۴. جامع روس، ج ۳ ص ۳۹۲، ۵۲۶، ۶۰۴. دستور، ج ۱ ص ۱۷۶. سمط، ص ۵۷. حبیب، ج ۳ ص ۱۷۰ – ۱۶۸. ابرو، ورق ۱۳۵. کشاورزی، ج ۲ ص ۱۱ ۲۱۹.

۴) معین.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۴۱۱.

"و بعضی به جایی رسانیدند که عمل قضا را به ضمان می‌ستدند و ← قاضی باید که به شفاعت و الحاح او را قضا دهد و چیزی از کس نستانند و چون قضا به ضمان و **مقاطعه** گیرد توان دانست که حال بر چه وجه باشد." [1]

"و چون قضا به ضمان و **مقاطعه** بود آن معانی ملایم طبع ← قاضی واصحاب ← دارالقضا می‌افتاد و مدعیان را تهییج می‌کردند و به وعده‌عشوه‌می‌دادند." [2]

ملجار/مغولی/ ← بولجار

ملجاور/مغولی/ ← بولجار

ملجور/مغولی/ ← بولجار

منشی (monšī) /عربی/

نویسنده، دبیر: [3]

"و همچنین صدر معظم خواجه شهاب الدین مبارکشاه که **منشی** ممالک است واز جمله ارکان دولت قاهره." [4]

"یکی از آداب مکاتبات سلاطین به یکدیگر آن است که **منشی** در آن مکاتبات ذکر اشتیاق و آرزومندی نکند." [5]

"و بالضروره برین جرئت و جسارت‌اقدام نموده‌مضمون‌قضیه‌اخلاص‌ودولتخواهی را به تجدید معروض‌آرای علیه **منشیان** حضرت فلک رفعت گردانیدند تاصورت

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۴۸.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۴۴۹.

۳) معین.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۳۶۷. جامع، ص ۹۶۲.

۵) دستور، ج ۱ ص ۵۷.

مطاوعت و بندگی ایشان را به عزّ عرض رسانند ." [1]

منصب استیفا (*manṣab e estīfā*) / عربی + عربی ، ترکیب فارسی /

مقام گرفتن مالیات ، ← دیوان استیفا ، مستوفی :

"غرض از تسطیر این رساله و ارسال این مقاله آنکه خواجه شرف الدین حسن ← مستوفی از قدیم الایام **منصب استیفای** موصل و تلعفر و سنجار و جزیره بدو متعلق بوده است ." [2]

"و /عزالدین مظفر محمد عمید/از ← خالصات اموال خود مبالغی صرف کرد و **منصب استیفای** ملک سلیمان فارس از حکم ← یرلیغ بروی مقررشد ." [3]

"سید قطب الدین و معین الدین غانجی **منصب** ← الغ بتکجی و **استیفا** در ← دیوان اعلی . . . داشتند ." [4]

منغلا /مغولی/ ← منغلای

منغلای (*manγlāi*) /مغولی/ ، منکقلی [5] ، منغلی [6] ، منکقله [7] ، منقله [8] ، منغله [9] ، منقلای [10] ،

۱) دستور ، ج ۲ ص ۳۹۹ ونیز ص ۱ ، ج ۱ ص ۶۲ – ۵۹ . وصاف ، ص ۱۶۱ . عبید ، ص ۱۵۷ .

۲) رشیدی ، ص ۴۱ .

۳) وصاف ، ص ۳۳۳ .

۴) وصاف ، ص ۴۱۹ و نیز ص ۱۲۳ ، ۲۱۲ . سیرت ، ص ۱۳۴ . الاوامر ، ص ۶۵۶ . شیرازنامه ، ص ۶۹ ، ۷۱ . مسامره ، ص ۷۳ ، ۱۴۹ ، ۲۳۶ .

5,6,7) *Doerfer, Bd. 1.*

۸) وصاف ، ص ۵۷۰ .

۹) وصاف ، ص ۱۲۷ .

۱۰) جامع روس ، ج ۳ ص ۱۷۹ . غازانی ، ص ۲۶ . جامع بلوشه ، ص ۴۳ ، ۳۳۸ . جامع یان ، ص ۲۳ . بناکتی ، ص ۴۰۶ . اولجایتو ، ص ۷۷ . مواهب ، ص ۲۲۹ . تجارب ، ص ۳۵۷ . وصاف ، ص ۵۰۱ ، ۵۱۷ . مجمل ، ج ۲ ص ۳۷۲ . ذیل جامع ، ص ۵۳ ، ۸۵ . ابرو ، ورق ۳۹۲ ، ۴۶۳ ، ج ۲ ورق ۸۷۶ . روضه ، ج ۵ ص ۸۵ ، ۵۷۹ . سنگلاخ ، *319 r.*

منکقلای[۱] ، منقلا،[۲] ، منکلای[۳] ،منغلا[۴] ، منقلا ، مانکلای[۵] ، مانگلای[۶]،
مینغلای[۷]

مقدمهٔ لشکر:[۸]

"حکم ← یرلیغ به احضار سلطان محمد شاه که در بندگی رکاب اعلی بود در آن موقوف مشهود به خدمات محمود قیام نموده و بر مقدمه و **منغلای**عساکر منصور رفته و آثار دلاوری و مردانگی و نیکو بندگی و فرزانگی به اظهار رسانیده."[۹]

"اگر پادشاه ما را سیورغامیشی فرماید به کوچ دادن مشغول باشیم و به **منغلای** با امرای بزرگ نوروز و قتلغشاه اتفاق کنیم."[۱۰]

"پیش از آنکه ← چریک مور عدد را یمین و یسار و **منقلا** و ← کچکا در حال‌خود فرود آمدندی زیارت‌را کلاه نخوت‌و سلطنت از سر اختیاربنهاد."[۱۱]

منغله/مغولی/ ← منغلای

---

۱) جامع یان، ص ۶۸. *Doerfer, Bd. 1*

2,3) Doerfer, Bd. 1.

۴) وصاف، ص ۳۶۸، ۶۴۳.

5) Doerfer, Bd. 1.

6) Doerfer, Bd. 1. Pavet, p. 496.

7) Pavet, p. 507.

8) Doerfer, Bd. 1. Pavet, p. 496, 507. 310 r ، سنگلاخ

۹) سمط، ص ۸۶.

۱۰) غازانی، ص ۸۳. بناکتی، ص ۳۷۱. نسائم، ص ۵۰.

۱۱) وصاف، ص ۶۳۶. برای "منقلا" رجوع کنید به جامع بلوشه، ص ۱۶۰. غازانی، ص ۸۹. جامع، ص ۴۳۴. اویس، ص ۱۷۱. مواهب، ص ۱۹۷. ذیل جامع، ص ۲۰۷، ۲۳۴. ابرو، ج ۲ ورق ۱۶۲، ۸۵۹.

منغلی/مغولی/ ← منغلای

منقلا/مغولی/ ← منغلای

منقلاء/مغولی/ ← منغلای

منقلای/مغولی/ ← منغلای

منقله/مغولی/ ← منغلای

منکقلای/مغولی/ ← منغلای

منکقله/مغولی/ ← منغلای

منکقلی/مغولی/ ← منغلای

منکلای/مغولی/ ← منغلای

موءامره (mo'āmere) /عربی/

سندی که در آن مبلغ مقرر و هزینهٔ مخارج نوشته باشد:

" و **مؤامره** در لغت مساوره است و به اصطلاح این صناعت عبارت از مکتوب ← دیوانی موشح به علامات ← دیوان و ← توقیع حاکم مشتمل برذکر مال مقرر با عامل و شرح ← اخراجات ."[1]

"و هر کس را به مقدار آنکه ازین یک هزار جانور و سیصد قلاده یوز درعهدهٔ اوست وجوه مقررگردانیده و ← یرلیغ به ← التون تمغاوبه**موءامره**داد."[2]

" . . .و صدو چهل هزار دینار از مال مقرر کرمان در محل نظر و تخفیفآوردند و برین موجب احکام ← یرلیغ و **موءامره** دادند ."[3]

" . . .بنده به تقلد فلان عمل موسوم شد و ← متوجّهات بر مبلغی که در

---

۱) نفایس، ص ۸۴.

۲) جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۹. غازانی، ص ۳۴۴.

۳) سمط، ص ۹۴.

موءامره مبارک مسطور است ، مقرر گشت ." [1]

II دفتری که در آن فرمانهای مربوط به جیره و آذوقهٔ روزانهٔ سپاهیان گردآوری می‌شود و مهر و امضای سلطان در زیر آن فرمانها نقش شده است : [2]

"اگرمردم ← چریک مال و ← قوپچور و غیره بیرون از آنچه مفصل گشته است و به دفاتر قانون و **موءامره** درآمده چیزی طلبند ، ← عارض نگذارد ." [3]

موجلكا / مغولی / ← موچلگا

موجلكاه / مغولی / ← موچلگا

موچلكا / مغولی / ← موچلگا

موچلكاه / مغولی / ← موچلگا

موچلكه / مغولی / ← موچلگا

موچلگا (*mōčälgā*) / مغولی / ، موچلگاه [4] ، مچلگاه [5] ، مچلگا [6] ، مچلگه [7] ، مچلكا ، مجلكه [8] ، موجلكا ، موچلكا [9] ، مجلكاء [10] ، مچلكاه [11] ، موچلكاه [12] ، مجلكا [13] ، موجلكاه [14] ،

---

۱) دستور، ج ۲ ص ۱۵۲ و نیز ص ۴۵۴. جامع روس، ج ۳ ص ۴۲۷، ۵۱۳، ۵۵۲. جامع ، ص ۱۰۷۲ ، ۱۰۹۱. وصاف، ص ۲۶۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۹.

۲) مفاتیح، ص ۵۹.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۵۱۶. جامع ، ص ۱۰۷۴.

4,5,6,7) Doerfer, Bd. 1.

۸) جامع روس، ج ۳ ص ۵۱.

۹) جامع بلوشه، ص ۲۴۴. جامع یان، ص ۴۱، ۷۱ ، ۷۵ ، ۸۵. غازانی ، ص ۸۸. جامع ، ص ۵۶۹، ۷۷۸ ، ۸۰۸ ، ۸۱۷، ۸۳۳. دستور، ج ۱ ص ۳۸۳. اولجایتو، ص ۱۹۶. وصاف، ص ۳۵۰. سنگلاخ، *319 r.*

۱۰) روضه، ج ۵ ص ۱۳۵ ، ۱۷۸ ، ۲۰۴ ، ۳۷۴ ، ۵۹۹.

۱۱) وصاف، ص ۲۸۲.

۱۲) وصاف، ص ۲۵۹ ، ۳۶۳ ، ۴۸۰ ، ۵۰۱ ، ۶۳۷.

←

موجلگا [1] ، مجلگا [2] ، موچلکه [3].

سند قانونی که برانجام خدمت از یک طرف و دادن پاداش از طرف دیگر حکم می‌کند و اگر قرار داد انجام نگیرد ، هر یک از طرفین مجبور به پرداخت‌جریمه هستند . [4] سندی که به موجب آن شخص تعهدی را می‌پذیرد [5] ،وثیقهٔ محضر را گویند که در عهود و مواثیق درست شود [6] ،سند [7] ،حجت :

"هر چند پیشتر او وجوشکاب راضی نبودند و سر فتنه داشتند و در آن روز باتفاق همگنان **موچلگا** دادند . " [8]

"دربیچین بیل مذکور موافق سنهٔثمان و خمسین و ستمائه هجری در میانهٔ فصل تابستان در شهرکی مینک فو قوبیلای قاآن را بر تخت پادشاهی‌بنشاندند و در آن وقت سال او به چهل و شش رسیده بود و چنانکه رسم و عادت ایشان است تمامت شهزادگان و امرا **مچلکا** دادند و زانو زدند . " [9]

---

۱۳) ابرو ، ورق ۱۷۵ .
۱۴) وصاف ، ص ۲۲۴ .

۱) جامع روس ، ج ۳ ص ۲۳۶ ، ۵۱۵ ، ۶۱۹ .
۲) جامع روس ، ج ۳ ص ۲۲۰ .
۳) جامع یان ، ص ۷۱ .

4) Doerfer, Bd. 1.

۵) جامع بلوشه ، ص ۲۴۴ .
۶) سنگلاخ ، *319 v.*
۷) جامع کاترمر ، ص *260.*
۸) جامع یان ، ص ۶۲ .
۹) جامع بلوشه ، ص ۳۹۱ . جامع ، ص ۶۲۱ — ۶۲۰ و نیز ص ۵۶۹ ، ۸۳۳ ؛ جامع روس ، ج ۳ ص ۱۶۹ ، ۶۱۹ . جامع بلوشه ، ص ۲۴۴ ، ۳۹۱ . جامع یان ، ص ۴۵ ، ۸۵ . غازانی ، ص ۸۸ . وصاف ، ص ۲۳ ، ۲۸۲ . حبیب ، ج ۳ ص ۱۴۶ . روضه ، ج ۵ ص ۱۷۸ ، ۳۷۴ .

"و ـــ امرای تومان و ـــ هزاره و ـــ صده و ـــ دهه و ـــ چریک بسیار خط **موجلکا** داده که به قدر وسع و قدرت در نفاذ و عدل و نشر راستی کوشند." [۱]

"و قرار بر آن جملت دادند که ـــ متصرّف **موجلکا** بازدهدکه بعد الیوم ترک تصرفات فاحش گرفته زیادت از ـــ متوجّه ـــ دیوانی از رعایا نطلبد." [۲]

موچلگاه/ مغولی / ـــ موچلگا

مورچال/ مغولی / ـــ بولجار

مورچل/ مغولی / ـــ بولجار

مولجر/ مغولی / ـــ بولجار

مهلتانه (*mohlatāne*) / عربی+پسوند فارسی /

وجهی که محصّل از رعیت می‌گرفت تا مدتی مالیات اصلی را عقب اندازد:

"و ـــ ایلچیان نیزکه به تحصیل آن /وجوه‌آش/ می‌رفتندو خدمتی و **مهلتانه** بسیار می‌ستدند، مهمل می‌گذاشتند." [۳]

"چون حکم استرجاع ـــ محصّلان نفاذ یافت همین مقدار ـــ دیوان را از تفاوت سعر در استعجال فروختن غله و رعایا را از ـــ اخراجات و **مهلتانهٔ** ـــ محصّلان خسارت بود." [۴]

"ـــ شحنه و ـــ محصّل به حکم استیفای طمع و عامل جرّ منفعت منصوب

---

۱) غازانی، ص ۳۰۷.

۲) دستور، ج ۲ ص ۴۷۴. برای "موجلکا" رجوع کنید به جامع روس، ج ۳ص ۸۸، ۱۶۹، ۴۲۷. دستور، ج ۱ ص ۳۰۰. وصاف، ص ۲۳، ۱۱۸، ۲۲۱.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۵۳۴. غازانی، ص ۳۲۷. جامع، ص ۱۰۸۸.

۴) وصاف، ص ۴۱۵.

شدند و فراغ از ارباب ← خراج اگر چه شرط ابتدایی نبود مرفوع ←
محصّل زیاده از ده یازده **مهلتانه** هر چند مهلت آن نه که دم زنند بر عادت
غوایت قدیم می‌گرفت تا فرع نیز که دست در دامن وصل اصل زده بود ، فصلی
از زواید گشت . "[1]

مینغلای / مغولی / ← منغلای

۱) وصاف ، ص ۴۳۸ ونیز ص ۳۶۳ .

ن

نارین /مغولی/ ــــ خزانه

نارین یام (*nārīn yām*) /مغولی+آلتایی/

چاپارخانهٔ خاصهٔ قاآن[1]، ایستگاه پیکهای مخصوص قاآن:

" و از ولایات ختای تا آن شهر ــــ یامی بغیر از ــــ تایان یام نهادند و **نارین یام** نام کردند و در هر پنج فرسنگ ــــ یامی سی و هفت ــــ یام برآمد و درهرمنزل ــــ هزاره‌ای راجهت‌محافظت‌آن ــــ یام‌بنشاندند."[2]

ناظر (*nāẓer*) /عربی/ ،ناظری، نظر

آن را که برای مراقبت اعمال و رفتار دیگری می‌گمارند، مراقب،[3] کسی که به امور مالی و خزانه رسیدگی می‌کرد[4]:

" و ارباب ــــ ادرارات و معایش را از اصحاب ــــ مرسومات و وظایف‌مفروز

---

۱) جامع بلوشه، ص ۳۱۱ (پانوشت).

۲) جامع بلوشه، ص ۴۹.

۳) دهخدا.

4) İlhanîlerde, p. 218.

گردانیده شد وخازن و **ناظر** و ← مشرف تعیین کرده آمد . "[۱]

" خرلغ نظام بندهی و نجم الدین مرجان خوافی /را/ به اسم ← مشرفی و **ناظری** ← دیوان هرات نصب گردانید . "[۲]

" و ← دیوان اشراف به خواجه قوام الملک فخرالدین یحیی و منصب **نظر** به خواجه مجدالملک تاج الدین ابوبکر شاه مفوض شد . "[۳]

ناظری /عربی/ ← ناظر

نرکه /مغولی/ ← جرگه

نرگه /مغولی/ ← جرگه

نظر /عربی/ ← ناظر

نما /مغولی/ ← تما

نماری *(nemārī)* /مغولی/ ،تمار[۴] ،نمازی[۵]

مالیات اضافی که در مواقع اضطراری مانند تجهیز لشکر ازمردم‌گرفته‌می‌شد :[۶]

" و بدان سبب به وقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظتِ ثغور و مصالح ملک ، وجوه در ← خزانه نمی‌بود ، ضرورت می‌شد که به مصادره و **نماری** و مساعده بر عموم خلایق اطلاق کنند . "[۷]

---

۱) دستور، ج ۱ ص ۳۶۸.

۲) هرات ، ص ۱۱۸.

۳) سمط، ص ۳۷ و نیز ص ۶۴. دستور، ج ۱ ص ۴۵، ۴۹، ۲۹۹، ج ۲ ص ۱. وصاف ، ص ۳۶۶. هرات ، ص ۵۹۳. الاوامر ، ص ۶۵۶، ۶۹۶.

۴) رشیدی ، ص ۱۲۱.

۵) جامع ، ص ۱۰۳۶.

6) Doerfer, Bd. 1.

۷) جامع روس، ج ۳ ص ۴۶۸.

" حکم ← یرلیغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالک‌لشکرمتوجه بلاد شرقی شوند. چون وجوهی در ← خزانه نبود چه آن سال در مدت هشت ماه بر گوشهٔ‌یک تخت‌جلوس سه پادشاه اتفاق افتادو دو نوبت‌درچهار سوی مملکت رکوب ← چریک بزرگ دست داد و ناچار بر بیشتر اعمال ممالک خصوص فارس خطاب ← تقدمه و **نماری** رفت و مواشی را از ده دو گرفتند . ازین جهت اختلال تمام به احوال رعایا و حشم راه یافت . "[1]

نمازی /مغولی / ← نماری

نوّاب (*novvāb*) /عربی / .

وکیلها ..گماشتگان :[2]

" وبر **نوّاب** و گماشتگان ما که در آن ولایت وسیع و مملکت وشیع فارس ← متصرّف و حاکم اند ، نوشته‌ام که این ← ادرار را هر سال بی توانی بدهند و هر سال حکم مجدد نطلبند . "[3]

" امرای بزرگ . . . را ← چنکسانک گویند و امرا و وزرا و **نوّاب** ← دیوان که تازیک و ختایی و اویغور باشند ← فنچان . "[4]

ـ محل کار نوّاب بیشتر در دیوان بزرگ بود و گاهی در دیوان شرع و یارغو .

" اگر تفاوتی فاحش یا سهوی بر کسی رفته بود ، عرضه داشته **نوّاب** ← دیوان بزرگ تدارک کردند . "[5]

---

۱) وصاف ، ص ۳۲۶ و نیز ص ۲۷۲ . جامع روس، ج ۳ ص ۴۶۴ . غازانی ، ص ۲۵۵ . جامع ، ص ۱۰۳۳ . اویس، ص ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ .

۲) معین .

۳) رشیدی ، ص ۲۵۶ .

۴) جامع بلوشه ، ص ۴۷۰ .

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۴۶۸ .

"مقرر شد که **نوّاب** ـــــ دیوان بزرگ‌به تفحص ـــــ متوجّهات دیه ها ومزارع و واجبات ـــــ دیوانی اشتغال نمایند." [۱]

" و اگر آن جماعت از سفله و اذل باشند . . . .**نوّاب** ـــــ دیوان شرع و یارغو بی‌توقف آن جماعت را ـــــ به یاسا رسانند." [۲]

ـ در هر ولایت نیز نوّابی از طرف حکومت به امور رسیدگی می‌کردند.

" حکام و **نوّاب** و ـــــ متصرّفان و ـــــ بتکچیان و سادات و ـــــ قضات و ائمه و مشایخ و علماو صدور کدخدایان و متولیان‌اوقاف‌بلدهٔ‌شیرازبدانند..." [۳]

ـ صاحب مقامان کشور مانند صاحبدیوان ، مشرف ممالک و باسقاقان کشورهر-کدام نوّابی زیر دست خود داشتند.

" آباقاخان یا ـــــ صاحبدیوان در خشم رفت و به تمامت ممالک ـــــ ایلچیان فرستاد تا **نوّاب** او را گرفته با دفاتر حاضر گردانندتادربندگی‌حضرت به حضور به تدقیق ، تحقیق آن حال رود." [۴]

"و آباقاخان مجدالملک/مشرف ممالک/ را گفت که در کار ملک و مال و ـــــ خزینه و ـــــ ایراخته عظیم بیدار باشی و برتمامت واقف و مطلع وبرهمه‌کار-ها **نوّاب** تو ـــــ مشرف باشند." [۵]

"ـــــ باسقاقان‌وکتبهٔ‌دارالملک ـــــ شحنه و **نوّاب** به‌اعمال ونواحی‌نفرستند." [۶]

---

۱) دستور، ج ۱ ص ۳۳۲ و نیز ص ۴۴، ۱۴۷، ۲۴۹، ج ۲ ص ۱.

۲) دستور، ج ۱ ص ۲۱۲.

۳) رشیدی، ص ۲۵۲ و نیز ص ۱۵۲، ۱۷۲، ۲۴۴. وصاف، ص ۲۶۶.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۱۵۹ و نیز جامع یان، ص ۴۸.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۱۶۰.

۶) وصاف، ص ۲۶۸ و نیز ص ۱۴۰، ۴۰۵. رشیدی، ص ۱۶۶، ۱۸۱، ۲۵۶. جامع یان، ص ۷۰. جامع کاترمر، ص 340. دستور، ج ۲ ص ۲۰۰. ابرو، ورق ۹۰، ۲۲۹. مناقب، ص ۸۱۲، ۹۰۶، ۹۴۶.

ـ نوّاب وظایف گوناگونی بر عهده داشتند. رسیدگی به متوجّهات ولایتها، گرفتن خراجی که دیوان تعیین کرده بود، دیوانی کردن املاک مردم، دخالت در تفویض منصب دولتی، نوشتن برات و دادن ادرار.

" اگر فرمان مطاع به نوّاب دیوان عزیز نفاذ یابد که در رعایت و محافظت او اجمل مساعی مبذول دارندو در استیفای حقوق‌سلطانی و ـــ متوجّهات ـــ دیوانی طریق مساهلت ومسامحت مسلوک گردانند." [1]

" و مقرر کرده‌ایم که اهالی اصفهان از مزروعی ده یک و از ـــ طمغاده نیم و از مواشی از گوسفندی نیم طسوج و از گاوی یک طسوج و از اسپی دو طسوج و از اشتری سه طسوج به نوّاب ـــ دیوان جواب گویند." [2]

" بیست و چهارم، املاک عجزه که ـــ بتکچیان متمرد و نوّاب مسلط ـــ دیوانی کرده‌اند، استرداد کن." [3]

" در ابتدای سال که وقت تفویض اعمال و اشغال است چون آن جناب از بندگی حضرت خلّدت سلطنته غایب بود نوّاب ـــ دیوان بزرگ به تکلیف تمام آن ولایت را به تقلد و تصرف این دولتخواه مخصوص گردانیدند." [4]

" و ـــ بروات اصحاب واجبات را بروجه مذکور نوّاب ـــ دیوان بر ایشان نویسند." [5]

" و بر نوّاب و گماشتگان ما که در آن ولایت وسیع و مملکت وشیع فارس متصرّف و حاکم اند، نوشته‌ام که این ـــ ادرار را هر سال بی توانی بدهند وهرسال

---

۱) دستور، ج ۱ ص ۵۱۰، ۵۳۲، ج ۲ ص ۱۴۵. جامع روس، ج ۳ ص ۴۶۸.
۲) رشیدی، ص ۳۴.
۳) رشیدی، ص ۸۸.
۴) دستور، ج ۲ ص ۱۴۷.
۵) دستور، ج ۱ ص ۲۹۹.

حکم مجدد نطلبند." [۱]

نوئین /مغولی/ ← نویان

نوئین اعظم /مغولی+ عربی/ ← الغ نویان

نویان (*nōyān*) /مغولی/، نوین، نویین، نوئین

فرمانده سپاه [۲]، امیر ده هزاره: [۳]

" /چنگیزخان/پسران بزرگتر و **نوینان** را با لشکرهای بسیار به هر موضعی فرستاد." [۴]

" و بعد از آنکه شهزادگان و **نوینان** که معیّن شده بودند با ← هزاره ها و ← صده های لشکر عزم جزم کردند، در مقدمه کیتبوقانویان را ازقوم نایمان که منصب ← باورچی داشت بر سبیل ← یزک با دوازده هزار مرد روانه گردانید." [۵]

" و آن لشکرها دایر**نویان** داشت. بعد از آنکه او نماند... دانست و بعد ازو ... و آنگاه به سالی **نویان** از قوم تاتار دادند." [۶]

---

۱) رشیدی، ص ۲۵۶ و نیز جامع بلوشه، ص ۷۰، ۳۰۹. جامع روس، ج ۳ ص ۲۳۴. جامع، ص ۴۹۳، ۱۰۲۵. وصاف، ص ۹۲، ۴۵۸. سمط، ص ۸۲. دستور، ج ۱ ص ۲۹۶،۲۹۷،۴۹۷. هرات، ص ۱۵۸،۵۹۳، ۶۷۶. مسامره، ص ۸۹،۱۲۸. عبید، ص ۱۲۴. مناقب، ص۱۵۴، ۴۵۸. حبیب، ج ۳ ص ۵۲. مرصاد، ص ۲۵۷.

۲) جامع کاترمر، ص *76* (پانوشت). معین. سنگلاخ. *322 r*.

Howorth, vol. 3, p. 152.

۳) صبح، ج ۴ ص ۴۲۳.

۴) جهانگشا، ج ۱ ص ۷۶.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۲۲. جامع کاترمر،ص *138*. جامع سلطنتی،ص۴۵.

۶) جامع کاترمر، ص *130* و نیز ص *144, 76*. جامع روس، ج ۳ ص ۱۰۶،۸۱،



نوین /مغولی/ ← نویان

نویین /مغولی/ ← نویان

نویین اعظم /مغولی+ عربی/ ← الغ نویان

---

۶۰۶. جامع بلوشه، ص ۱۸، ۲۴۲، ۳۰۸. جهانگشا، ج ۱ ص ۵۰، ۲۰۵، ج ۲ ص ۲۳۸. منهاج، ج ۲ ص ۱۲۹، ۱۷۰. سیرت، ص۱۶۷. وصاف، ص ۱۲، ۱۹۷، ۲۹۶. هرات، ص ۵۰، ۹۹. الاوامر، ص۶۳۱. اولجایتو، ص ۱۱. مسامره، ص ۱۰۶. سمط، ص ۳۵. روضات، ج ۲ص ۱۰۷. بناکتی ص ۴۰۲. مناقب ص ۳۳۲، ۷۹۷، ۹۷۷. مونس ج ۱ ص ۲۷۴. حبیب، ج ۳ ص ۴۸، ۱۳۶، ۲۲۵.

و

واسالمشی (vāsālmīšī) / مغولی /

حاکم ناحیه:

"باتفاق عرضه داشتند که قبلا قاآن پدر بزرگ خیشان یعنی جمکین را ولایت عهد داردو ← منقلای پدر آننده را **واسالمشی** فرمود یعنی برطرفی‌ازاطراف حاکم کرد." [1]

وزارت (vezārat) / ← وزیر /

نیابت حکومت: [2]

" حکم ← یرلیغ به نفاذ پیوست که راه امارت و سبیل **وزارت** تمامت ممالک و ← الوس از آب جیحون تا انتهای شام‌و مصر از کنار دریای‌مشرق‌تاانتهای دریای مغرب در فرمان اوست." [3]

" و/ارغون/ ← یرلیغ **وزارت** ممالک به نام بوقا نافذ گردانید." [4]

---

۱) وصاف، ص ۵۰۱.
۲) معین.
۳) جامع روس، ج ۳ ص ۶۱۸.
۴) جامع روس، ج ۳ ص ۲۰۰.

" و /آباقاخان/ منصب **وزارت** بر قرار و قاعدهٔ سابق به صاحب سعید شمس ـ الدین محمد جوینی ارزانی داشت ." [1]

وزیر (*vazīr*) /فارسی[2] /

نایب پادشاه :

" و صدرالدین زنجانی که بدان تازگی **وزیر** شده بود پیوسته خود را منتهـز فرصت می‌داشت تا در کار نوروز خللی کلی آورد . "[3]

" و چون صدر چاوی **وزیر** شد حال و کار قرض به سود گرفتن به جایی رسید که اگر شرح دهند مجال نماند . "[4]

" آن چنان ـــــ قضات متدین معتبر وسلطان و **وزیر** از دست سیاهکاران در ماند تا بضرورت چنان حکمی فرمودند . "[5]

وزیر بیدار /فارسی/ ـــــ فنجان

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۱۵۲ . جامع یان، ص ۸ و نیز جامع روس، ج ۳ ص ۳۱۲ ، ۳۲۸ . جامع بلوشه ،ص۳۹ . دستور ،ج۲ص ۱۰ . روضه ،ج ۵ ص ۵۶۶ . ابرو ،ورق ۹۸ .

۲) آگسفورد وزیر را عربی می‌داند و المنجد آن را زیر ثلاثی مجرد " وزر " می‌آورد و دربارهٔ فارسی بودن آن سکوت می‌کند . بارتولمه اوستایی وزیر را *vīčira* می‌داند و دهخدا دربارهٔ این واژه می‌نویسد : "این کلمه معرّب است از "وی چیر" *vičīr* یا "وجیر" *vajīr* پهلوی و از اوستایی "وی‌چیرا" *vīčira* به معنی فتوی دهنده (پورداود ، خرده اوستا ص ۷۸) ارمنی وی چیر *vičir* نیز ارمنی گزیر *gzīr* . . .فارسی گیزیر *qīzīr* بمعنی ریش ـ سفید ده . "بنابراین می‌بینیم که چگونه کلمهٔ وزیر از فارسی به عربی رفته و صورتهایی چون وزراء و وزارة از آن ساخته شده است .

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۳۱۵ .

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۵۲۷ .

۵) . جامع روس، ج ۳ ص ۴۴۷ و نیز ص ۱۷۹ ، ۳۸۴ ، ۴۴۸ ، ۵۴۰ .

وکیل خرج (vakīl e xarj) / عربی+عربی ،ترکیب فارسی /

ناظر خرج:

" . . . چون واقف گردد به اتفاق خواجه صدرالدین **وکیل خرج** پنج قطار استر گزیدهٔ نیکو بخرد بهای او بدهد و بر دفتر ثبت کند . "[۱]

" جامه های تابستانی بر موجب نسخهٔ مفصل به بهای موافق بخرد و تسلیم دارد . بهای جامه ها ومصالح خیاطت و اجور آن خواجه جمال الدین**وکیل خرج** ادا کند . "[۲]

---

۱) دستور ،ج ۲ ص ۳۸۶.

۲) دستور ،ج ۲ ص ۳۸۹ ونیز ص ۳۸۲ ، ۳۸۳. جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۳۹ . اسدی ،ص ۶۰. وصاف ،ص ۴۱۹.

۵

هزاره /فارسی/ ـــــه امیر هزاره

هزارهٔ خاصّ (hezāre ye xāṣṣ) /فارسی + عربی/

هزار نفر سپاهی که تعدادشان بهیچوجه از هزار نگذرد، هزارهٔ ویژه:

"و در آن عهد چنان معهود بود که **هزارهٔ خاصّ**، زیادت از هزارنفرنباشد."[۱]

" پس یولاتامور و جور غذای وبولوغان را نوکر ساخته، با یک **هزارهٔ خاصّ** بـه طریق ـــــه منغله از پیش روان گردانید."[۲]

"و علم بزرگ‌که نصرت اسم علم آن بود با **هزارهٔ خاصّ** در نظر آلغو مقررشد."[۳]

---

۱) جامع، ص ۳۹۹.

۲) وصاف، ص ۱۲۷.

۳) وصاف، ص ۳۷۴ و نیز ص ۱۴۹، ۴۷۶.

ی

یارغو (*yārγū*) /ترکی/[1] ، یرغو

بازپرسی ، پرسش گناه ، استنطاق :[2]

" و در آن مرحله جمعی ایقاقان[3] قصد سیف الدین بیتکچی که وزیر خاص بود وخواجه عزیز از ولات گرجستان و خواجه مجدالدین تبریز کرد . ایشان را گرفته به شابران آوردند و بعد از **یارغو** هر سه را ـــــ به یاسا رسانیدند . "[4]

" تاج الدین به در قلعه رفت . احشاد اکراد او را راه ندادند . بعد از مبالغه و الحاح بسیار به اضطرار بازگشت و پیش ارقیو آمد . او را به حضرت هولاکوخان فرستاد و در **یارغو** گناهکار گشت و شهید . "[5]

---

۱) *Doerfer, Bd. 4* ولی مآخذ دیگر آن را مغولی می دانند .(جامع کاترمر، ص *122.* سنگلاخ ، *329 r.* ابن مهنا ،ص ۲۰۸ .)

۲) جامع کاترمر، ص *122.* فرهنگ وصاف . سنگلاخ ، *329 r.* *Doerfer, Bd. 4. Pūr-iBahā, p. 268.*

۳) ایقاق (*aļqāq*) / ترکی / ، سخن چین ، بدگو ، چاپلوس.(*Doerfer, Bd. 2*).

۴) جامع روس ،ج ۳ ص ۸۸ . جامع کاترمر ،ص *394.* جامع سلطنتی ، ص ۱۲۹ . بناکتی ،ص ۴۲۴ .

۵) جامع کاترمر ،ص *314.* جامع سلطنتی ، ص ۱۰۰ .

" فرمان نفاذ یافت تا مجدالدین بن الاثیر را بگرفتند و از وی ایـن سخـن پرسیدند و در **یارغو** بالای صد چوب بر وی زدند و گناه بر وی ثابت نشد . "[۱]

॥ شکـایت :[۲]

" **یرغو** بر شاه چون نشاید بردن   پس غصهٔ روزگار باید خوردن "[۳]

॥ نزاع ، دعوا :[۴]

" چون مونککوخان در موضع قراقورم و کلوران که یورت و تختگاه جینککیزخان است ، بعد از اجتماع تمامت ـــــ آقا واینی و امرا و اتفاق جمهـور بر تخت نشست و از کلیات **یارغوها** دل فارغ گردانیده روی به ضبط و ترتیب مصـالـح ممالک آورد . "[۵]

॥ جلسهٔ بازپرسی :

" تکمش او را حالیابه **یارغو** حاضر آورد . چون انکار سخن می‌کرد چنانکه رسم بود او را برهنهٔ مادر زاد کردند و چوبهایی که بر دهل بزنند برو بستند . "[۶]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۱۵۷ . جامع یـان ، ص ۳۸ و نیز ص ۴۶ ، ۸۳ . جامع روس، ج ۱ ص ۱۸۰ ، ج ۳ ص ۱۷۲ ، ۵۳۲ . جـامع بلوشه ، ص۶۲. غازانی ، ص ۱۵۰ – ۱۴۹ . جـامع ، ص ۶۳ ، ۴۸۷ ، ۹۵۶ . جهانگشا، ج ۲ ص ۲۳۴ ، ۲۳۶ . مسامـره ، ص ۹۳ . وصـاف ، ص ۱۹۳ . بناکتی ، ص ۳۸۷ ، ۴۴۵ . اولجـایتو ، ص ۴۳ ، ۸۴ . هرات ، ص۲۸۷ . پوربها ، ورق ۴۸ . مونس ، ج ۱ ص ۲۷۵ .

۲) تورک . *Radloff, Bd. 3, S. 139*

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۱۶۱ . جامع یان ، ص ۴۰ . وصاف ، ص ۹۵ . جهانگشا ، ج ۱ ص "مب" .

۴) تورک .

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۲۰ . جـامع کاترمر ، ص *110*. جامـع سلطنتی، ص ۴۲ و نیز جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۳۴ ، ۲۳۶ .

۶) جهانگشا ، ج ۱ ص ۳۶ .

" و هر یک را پنجاه ـــــ یرلیغ متضاد در دست چنانــکه اگربه**یارغویی** حاضر شدندی به ده روز صورت حال ایشان و کیفیت ستدن ـــــ یرلیغ سال به سال به فهم نرسیدی ." ۱

اا دادگستری ۲، دیوان یارغو :

" چنانکــه این عوانان و حکام که درین سالها خوگر شده‌اند که‌بر رعایازیادتی کنندو اموال مکرر ستانند و هیچ با ـــــ دیوان ندهند و هر سال در**یارغو**روند و رشوت داده به حکایتی چند به سر برند ." ۳

ـ **یارغویی** : مربوط به محاکمه و شکایت :

"چون بنده را به مهمات **یارغویی** این ولایت تعیین فرموده‌اند ، از استماع‌شکر و شکایت چاره نباشد ." ۴

ـ **یارغوی بزرگ (اعظم)** : محاکمه‌ای که در پایتخت و زیــر نظر خان انجام می‌گرفت :

" گفت : این کار همانا در بیش بالیغ به قطع نرسد به حضرت پادشاه جهــان رویم تا در **یارغوی بزرگ** به استقصا و مبالغت بحث و استکشاف آن بــه تقدیم رسانند ." ۵

" مقارن وصول سلطان محمد شاه به بندگی حضرت حکم صدور یافت تا سخن‌او

---

۱) جامع روس،ج۳ ص ۵۵۵. جــامع ، ص۱۰۶۶ و نیز جامع بلوشه ،ص۳۴۷. جهانگشا ،ج ۲ ص ۲۴۱ ، ۲۷۳ . وصــاف ، ص ۱۴۱، ۱۹۴، ۲۲۰ مونس ، ج۱ ص ۲۷۵ .

2) *Pavet, p. 522.*

۳) جامع روس،ج ۳ ص ۴۶۱ . جامع ، ص ۱۰۳۱ .

۴) دستور ،ج ۲ ص ۴۵۹ و نیز منتخب ،ص ۱۱۳ .

۵) جهانگشا ،ج ۱ ص ۳۶ .

و سیوکشاه در **یارغوی بزرگ** بپرسند . "[1]

" و /شیخ الاسلام / التماس نمود که پادشاه سخن عزّالدین مظفر را که چنان القای محالی کرده استماع فرماید . چون او را به مقام **یارغوی اعظم** حاضرآوردند و از مجاری احوال استفسار رفت ، نمونهٔ مقال او چون بیاض نهار اشاعت یافت و رموز اباطیل بر صفحهٔ حال اذاعت . "[2]

– **یارغو پرسیدن ، یارغو داشتن ، یارغو رفتن ، یارغو فرمودن ، یارغو کردن ، در یارغوکشیدن** : بازپرسی کردن ، محاکمه کردن :

" و بعضی تقریر کردند که قامایان[3] در علم شانه نظر کرده می‌گویند که سبب رنجوری/ارغون/ سحر است و آن تهمت را بر طوغانجوق خاتون نهادند و به چوب و شکنجه **یارغو می‌پرسیدند** و عاقبة الامر آن خاتون را با جمعی زنان دیگر به آب انداختند . "[4]

" و بعد از آن ابوکان پسر شیرامون نویان بن جورماغون را **یارغو داشتند** و چون از مقربان احمد بود ، او را ـــ به یاسا رسانیدند . "[5]

---

۱) سمط ، ص ۸۱ .

۲) وصاف ، ص ۳۳۱ و نیز ص ۱۲۵ ، ۴۷۸ . سمط ، ص ۳۵ ، ۵۶ . ابرو ، ورق ۲۱۳ .

۳) قام (qām) /ترکی / ، شمن ، جادوگر . (pavet, p. 409. Doerfer, Bd. 3)

۴) جامع یان ، ص ۷۸ . جامع روس ، ج ۳ ص ۲۲۴ و نیز جامع بلوشه ، ص ۲۳۸ ، ۲۴۵ ، ۲۵۸ . جامع ، ص ۶۳ ، ۵۶۶ . اویس ، ص ۱۴۰ . حبیب ، ج ۳ ص ۵ ، ۱۸ .

۵) جامع روس ، ج ۳ ص ۱۹۹ . جامع یان ، ص ۶۲ . جامع ، ص ۸۰۸ و نیز ص ۵۸۹ . جامع روس ، ج ۳ ص ۳۱۷ . جامع بلوشه ، ص ۲۹۲ ، ۲۹۵ ، ۲۹۸ . جامع یان ، ص ۶۴ ، ۶۶ . غازانی ، ص ۱۱۰ ، ۳۳۰ . جهانگشا ، ج ۳ ص ۴۸ ، ۶۰ . سمط ، ص ۸۸ . الاوامر ، ص ۶۶۹ . بناکتی ، ص ۴۵۲ . هرات ، ص ۱۶۴ ، ۲۳۰ . منتخب ، ص ۳۴ .

" و منکفولاد را نیز چون در تبریز حکمی نافذ نشد به اشارت امیر ارغون‌اونیز از تبریز روان شد به مقام ← اردو برسید . یک دو نوبت **یارغوها رفت** و تفحص احوال او کردند . چون صدق اقوال امیر ارغون از کذب او ظاهر شد و بیّنهٔ او بر بطلان حجت خصم قاهر آمد جوهر منکفولاد نرم آهن گشت . "[۱]

"پادشاه اسلام را چون ازین واقعه . . . . خبر شد . . . در مقام اوجان ششم صفرثلث‌وسبعمائه ← قوریلتای‌مبارک‌ساخت . . .وامرای‌لشکررا **یارغو فرمود** . "[۲]

" چون /قداق نوین/ به حضرت رسید و ← یارغوچیان او را **یارغو کردند** هر چند گناه او از کفر ابلیس مشهورتر بود اما بعد از اقرار و اعتراف بر عقب یاران و شریکان روان شد . "[۳]

" آدینهٔ بیست هشتم صفر سلطان ایداجی را با طایفهٔ امرای دیگر گرفتند و **در یارغو کشیدند** که‌اطفال شهزادگان مذکوروطوغانجوق‌خاتون راچرا کشتی ؟ "[۴]

یارغوجی /ترکی/ ← یارغوچی

یارغوچی *(yārγučī)* /ترکی + پسوند مغولی/ ، یرغوچی[۵] ، یارغوجی[۶] ، یزغوجی[۷]

---

۱) جهانگشا ،ج ۲ ص ۲۴۹ .
۲) وصاف ،ص ۴۱۴ .
۳) جهانگشا ،ج ۳ ص ۵۲ و نیز ص ۵۹ ، ج ۲ ص ۲۷۴ . وصاف ،ص ۲۴۴ . بناکتی ،ص ۴۴۷ . مسامره ،ص ۹۴ ، ۱۰۸ ، ۱۶۹ ، ۲۷۵ .
۴) جامع یان ،ص ۷۸ و نیز جامع بلوشه ،ص ۳۰۴ . الاوامر ،ص ۶۶۸ .
۵) جهانگشا ،ج ۳ ص ۴۸ . وصاف ،ص ۹۹ . الاوامر ،ص ۶۱۸ ،۶۳۱ ، ۶۴۶ . مسامره ،ص ۱۵۴ ،۱۵۶ . مجمل ،ج ۲ ص ۳۶۹ . حبیب، ج ۳ ص ۵۶ ، ۱۴۴ . روضه ، ج ۵ ص ۱۷۳ .
۶) جامع روس،ج ۱ ص ۱۴۲ . جامع کاترمر ،ص *108*. بناکتی ،ص ۴۰۲ . سمط، ص ۷۳ .
۷) مسامره ،ص ۱۸۱ ، ۲۳۱ . ابن مهنا ،ص ۲۰۸ .

یورغوچی[1]

قاضی[2] در محکمهٔ مغولی[3]، بازپرس[4]:

" و/غازان/ بکرات و مرات امرا و **یارغوچیان** و وزرا را نصیحت فرمود که هر وقت طایفه‌ای به شکایت حاکمی و ـــــ متصرّفی آیند، سخن ایشان برفور قبول مکنید." [5]

" چندانکه **یارغوچیان** و حکام و ـــــ قضات خواستندی که یک قضیه به قطع رسانندحال آن چنان مخبط و به هم‌برآمده بودی وچندان ـــــ یرلیغ و ـــــ پایزه در دست هر یک که قطعاً" به فیصل نتوانستندی رسید." [6]

" وآدینه نوزدهم رجب ـــــ یارغوی صدرالدین داشتند و او بی تحاشی جوابهای مسکت می‌گفت و با **یارغوچیان** محابا نمی‌کرد و اگر او را مجال سخن دادندی خود را از آن ورطهٔ هایل خلاص دادی." [7]

" و منکاسار **یارغوچی** او رابرهنه کرده ـــــ در یارغو کشید." [8]

---

۱) وصاف، ص ۲۲۰.

2) Radloff, Bd. 3, S. 140. Barthold, p. 391. Pavet, p. 522.

ابن مهنا، ص ۲۰۸.

3) Doerfer, Bd. 4.

۴) معین.

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۳۸۸.

۶) جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۶.

۷) جامع روس، ج ۳ ص ۳۲۷.

۸) جامع بلوشه، ص ۳۰۴ و نیزص ۴۰۴، ۵۱۷. جامع، ص ۵۱، ۷۶، ۱۳۸، ۵۸۹. جهانگشا، ج ۳ ص ۵۲. وصاف، ص ۲۱۹. بناکتی، ص ۴۰۵. دستور، ج ۲ ص ۴۵۵. منتخب، ص ۲۳.

Naṣīral-Dīn, p. 758. 764.

یارغونامه *(yārγū nāme)* /ترکی/ + فارسی/

صورت جلسهٔ بازپرسی:

"بعد از آن که رایات همایون به شهراوجان اسلام‌رسید، دوم روز که دوانزدهم ذی‌القعده بود آغاز ← یارغوپرسیدن کردندو هر چند باریک‌می‌پرسیدند چون **یارغونامه** به محل عرض می‌رسانیدند پادشاه اسلام. دقایقی چند ایراد می‌کرد و دیگر باره از سر می‌پرسیدند." [۱]

یارلیغ /مغولی/ ← یرلیغ

یارلیق /مغولی/ ← یرلیغ

یاسا *(yāsā)* /مغولی[۲]/، یاساق، یساق[۳]، جاساق[۴]، یسه[۵]، یاسق[۶]، یسق[۷]، یاسه قانون[۸]، قانون چنگیزی[۹]:

"چون امر خانیّت بر او قرار گرفت چنانچه پدر خود ← قاآن **یاسای** پدر-بزرگ را بر قرار مقرر داشت و به احکام آن تغییر و تبدیل راه نداد او نیز **یاسا**

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۳۵۹.

۲) جامع بلوشه، ص ۱۷۸ (پانوشت). جامع کاترمر، ص 34 (پانوشت). ابن‌مهنا، ص ۲۰۸. منهاج، ج ۲ ص ۱۵۲.

Doerfer, Bd. 1. Dozy. Grønbech, p. 87.

۳) هرات، ص ۱۵۲، ۱۹۳. منتخب، ص ۲۲۲.

۴) اویس، ص ۱۵۸.

۵) منهاج، ج ۲ ص ۱۵۴ — ۱۵۲.

۶) جامع روس، ج ۳ ص ۲۴۷.

7) Dozy.

۸) *Doerfer, Bd. 1. Radloff, Bd. 3, S. 214, 215. Dozy.* جامع بلوشه، ص ۱۷۸ (پانوشت). جامع کاترمر، ص 34 (پانوشت). تورک.

9) Radloff, Bd. 3, S. 214,215,216. Pūr-iBahā, p. 267. تورک

و احکام پدر خویش را از عوارض زیادت و نقصان مصون و از فساد تحویل مسلم داشت: [۱]

" هولاکوخان خواتین و سریتان بسیار داشته و آنچه مشهوراند از آنان که به راه **یاساق** از پدر به او رسید یا خویشتن خواسته اسامی ایشان بدین موجب است. " [۲]

"و از آنچه **یاسای** چنگز خان است که همهٔ طوایف را یکی شناسند وبریکدیگر فرق ننهند، عدول نجویند. " [۳]

"و هیچ آفریده راتصور نه که **یاسای** قدیم چینککبیزخان تغیّر وتبدیل پذیرد." [۴]

ـ بعضی از یاساهای چنگیزی:

" اول در **یاسا** و آذین مغول آن است که در فصل بهار و تابستان به روز کسی در آب ننشیندو دست در جوی نشوید و به اوانی زر و نقره آب برنداردوجامهٔ شسته در صحرا باز نیفکند که در زعم ایشان استکه رعد و برق زیادت می‌شود ... و هر سال که از قومی شخصی را برق رسد قبیله و خانهٔ اوراازمیان‌خیلان بیرون کنند تا مدت سه سال و به ـــ اردوی پادشاه زادگان در نتواند آمدو

---

۱) جامع بلوشه، ص ۲۵۴ ـ ۲۵۳.
۲) جامع روس، ج ۳ ص ۶. جامع کاترمر، ص 92. جامع سلطنتی، ص ۳۲.
۳) جهانگشا، ج ۱ ص ۱۸.
۴) جامع بلوشه، ص ۲۸۷ و نیز ص ۴۱، ۵۹۹. جامع روس، ج ۳ص ۹. جهانگشا، ج ۱ ص ۱۷، ۱۴۹، ج ۲ ص ۲۳۵. منهاج، ج ۲ ص ۱۵۴. وصاف، ص ۳۱۷، ۵۹۱. بناکتی، ص ۳۷۱، ۴۷۴. هرات، ص۱۹۳. سمط، ص ۵۴. نسائم، ص ۱۰۵، ۱۰۶. مونس، ج ۱ ص ۲۷۴. پوربها، ورق ۱۴، ۷۲.

همچنین در رمه و گلهٔ ایشان اگر به ستوری رسد چند ماه برین قرارباشد ."[۱]

" جایگاه پدر به حکم **یاسا** و آیین مغول به پسر اصغر رسد که از خاتون بزرگتر باشد ."[۲]

" **یاسای** بزرگ چینککیز خان چنان است که ایقاق و دروغگو را بکشند ."[۳]

" معهود از **یاسای** مغول آن است که در هرج و مرج ، هر چه خواتین و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون دارند ."[۴]

" و احکامی وضع کرده بود چنگیزخان که جزای بعضی از آن افعال کشتن‌بودی چنانچه دزدی و زنا و دروغ گفتن و خیانت کردن ، و هر که را لقمه در گلو گیرد بکشند ، و هر که در آب خورد و /یا/ بزرگ دررود او را بکشند و هر که بر کنار آب روی بشوید چنانچه آب روی شستهٔاو در آن آب رود او را بکشند و هر گناه که کمتر ازین جمله باشد عقوبت /او/ سه چوب و یا پنج چوب و یاده چوب بزنند اما به شرطی که او را تمام برهنه کنند و چوب زنند بغایت سخت‌و محکم /و/ این احکام را **یسه** نام نهاده‌اند ."[۵]

---

۱) جهانگشا ،ج ۱ ص ۱۶۲ – ۱۶۱ ، ۲۲۷ . جامع بلوشه ،ص ۶۱ .
جامع ،ص ۴۸۷ . بناکتی ، ص ۳۸۷ . روضه ،ج ۵ ص ۱۳۸ ، ۱۴۸ .
حبیب ، ج ۳ ص ۵۱ .

۲) جهانگشا ،ج ۳ ص ۳ . جامع بلوشه ،ص ۱۶ ، ۲۷۷ . وصاف ،ص ۵۷۶ .

۳) جامع بلوشه ،ص ۵۹ . جهانگشا ، ج ۲ ص ۲۳۵ .

۴) وصاف ،ص ۱۳۶ .

۵) منهاج ،ج ۲ ص ۱۵۲ و نیز جهانگشا ،ج ۱ ص ۱۶۳ ، ۲۲۷ . جامع ، ص ۵۱ ، ۴۴۰ – ۴۳۶ . روضات ، ج ۲ ص ۱۰۴ . بناکتی ، ص ۳۷۲– ۳۷۳ . وصاف ،ص ۲۱۱ ، ۲۵۹ ، ۴۲۵ – ۴۲۴ . اولجایتو ، ص۹۸– ۹۹ . حبیب ،ج ۳ ص ۷۷ .

|| فرمان [1] ، حکم ، دستور:

"بوقا آواز داد که تا امروز به **یاسای** احمد کوچ می‌دادیم و گردن انقیاد بر ربقهٔ مطاوعت می‌نهاد اکنون به **یاسای** هولاجوالیناق را کشتیم ." [2]

" و بعد از وفات کیوک خان راهها بر بستند و **یاساق** شد که هر کس به موضعی که رسیده باشد به آباد و خراب ، نزول کند ." [3]

|| مجازات ، قصاص: [4]

" و حکم ــــ یرلیغ تنفیذ کرد که هر کس که بعد از این خلاف اوسخنی عرضه دارد ناپرسیده عرضهٔ تیغ **یاسا** گردد ." [5]

" باید که سلطان مصر و امرا و متجنّدهٔ آن دیار این معنی را مطابق باشند و معاونت بیضهٔ اسلام را موافق . پس سبب ظهور غدر پادشاه به موٴاخذت برادران نوروز حاجی ولکزی و ساطلمش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن ناپرسیده همه را سخرهٔ تیغ **یاسا** گردانید ." [6]

|| تنبیه: [7]

" وانکس که او رسید به **یاساق** قهــر تـــو

در خاک قهرخشت لحد کردش اخکری ." [8]

---

1) منهاج ، ص ۱۵۲ *Doerfer, Bd. 1. Radloff, Bd. 3, S. 214,215,216.*

۲) وصاف ص ۱۳۳ .

۳) جامع بلوشه ، ص ۲۵۰ و نیز جامع روس ، ج ۱ ص ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ج ۳ ص ۲۴۷ . جامع ، ص ۳۴ ، ۳۵ . منهاج ، ج ۲ ص ۱۵۳ . وصاف ، ص ۳۷۱ .

۴) *Pavet, p. 525* سنگلاخ ، *331 v.* جامع بلوشه ، ص ۱۷۸ (پانوشت) . تورک .

۵) وصاف ، ص ۲۶۹ .

۶) وصاف ، ص ۳۴۱ و نیز ص ۱۴۰ .

۷) *Pūr-iBahā, p. 271* جامع کاترمر ، ص *34.*

ـ **چوب یاسا**: چوب تنبیه:

"وطغان بواسطهٔ آنکه دو نوبت به حکم بوقا **چوب یاسا** خورده بود و از وی دشنام شنیده بغایت از وی رنجیده بود." [1]

" بوقاچون خبر یافت بر آیین مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد... پس خواجه سرای را هفت **چوب یاسا** فرمود زدند." [2]

ـ **محکمهٔ یاسا**: محل مجازات:

" در مقدمه صاین قاضی را به **محکمهٔ یاسا** حاضر آوردند و به گواهی تیغ... قضیهٔ زندگانی او به فیصل رسید." [3]

ـ **یاسا نامه**: کتاب قانون، دفتری که در آن قوانین را گرد آوری کرده بودند:

"وآن ـــــ یاسه‌ها واحکام برطوامیر ثبت‌کردند و آن را **یاسانامهٔ** بزرگ خوانند و در ـــــ خزانهٔ معتبران پادشاه زادگان باشد و به هر وقت که ـــــ خانی بر تخت نشیند یا لشکری بزرگ برنشانند و یا پادشاه زادگان جمعیت سازند و در مصالح ملک و تدبیر آن شروع پیوندند آن طومارها حاضر کنند و بنای‌کارها برآن نهند و تعبیهٔ‌لشکرها و تخاریب‌بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش‌گیرند." [4]

ـ **یاسا دادن، یاسا راندن، یاسا فرمودن، یاسا کردن**: فرمان دادن:

---

۸) *Pūr-i Bahā, p. 271*   مونس، ج ۱ ص ۲۷۷.

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۲۱۰. جامع یان، ص ۶۹.
۲) وصاف، ص ۲۲۰ و نیز ص ۴۲، ۲۳۱، ۲۶۰، ۳۸۰، ۵۸۷. ذیل‌جامع، ص ۹۶. حبیب، ج ۳ ص ۱۹۴.
۳) وصاف، ص ۴۲۰.
۴) جهانگشا، ج۱ص ۱۸ــ۱۷. وصاف، ص ۵۶۰. ابن بطوطه (ترجمه)، ص ۳۷۹. روضه، ج ۵ ص ۶۴ ــ ۶۳.

" و از اشتعال نایرهٔ غضب ، جنود و عساکر را **یاسا داد** که از بام تا شام نوبت نوبت محاربت کنند . "[۱]

" چون هولاکو خان وفات یافت چنانکه معهود ایشان است راهها بسپردند و **یاسا دادند** که هیچ آفریده نقل و تحویل نکند . "[۲]

" یاساول نوئین چون قضیه معلوم کرد **یاساق راند** که ــــ امرای تومان هریک از منازل خود توجه نمایند و به میعاد و سرحد به همدیگر پیوندند . "[۳]

" /جینککیزخان/ بفرمود تا ایشان را قتل عام کنند و هیچیک را زنده نگذارند تا بحدی که **یاساق فرمود** که زنان و کودکان را نیز بکشند و آبستنان را شکم بشکافند . "[۴]

" و در آن هنگام کشتها خوشه بر آورده بود . /آباقاخان/ از کمال معدلت **یاسا فرمود** که هیچ آفریده یک خوشه را تعرض نرساند . "[۵]

" چنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان **یساق کرد** که هر که به دست آید از صغار و کبار و اطفال بکشند . "[۶]

ـ **یاسا شدن** : فرمان صادر شدن :

" **ویاسا شد** که ــــ چریک از هر ده نفر پنج بر نشینند و هر نفری ازلشکریان

---

۱) جهانگشا ،ج ۱ ص ۶۷ .

۲) جامع روس ،ج ۳ ص ۱۰۰ . جامع یان ، ص ۶ و نیزجهانگشا ،ج ۱ ص ۵۹، ۹۹ ، ۱۶۳ ، ج ۲ ص ۱۳۷ . جامع بلوشه ،ص ۶۲ ، ۸۴ . جامع ، ص ۵۰۲،۴۸۸ .

۳) وصاف ،ص ۵۱۳ .

۴) جامع روس ،ج ۱ ص ۱۷۵ . جامع ، ص ۶۲ .

۵) جامع روس ،ج ۳ ص ۱۷۰ . جامع یان ،ص ۱۹ ونیزجامع بلوشه ،ص ۱۸، ۴۹ . جامع ،ص ۷۳ ، ۲۷۷ ، ۵۸۵ . وصاف ، ص ۳۷۰ .

۶) مناقب ،ص ۲۱ و نیز جامع ،ص ۳۲۹ .

پنج اسب با ساز و عدّت تمام و آزوق ششماهه مرتب گردانند ." [1]

ـ **به یاسا رسانیدن**: اعدام کردن ، کشتن:

" ملک رودراور از اعمال همدان آن را چون احکام پیشین پنداشت ، ـــ پروانه داد تا ـــ بتیکچی ـــ براتی چند بر ولایت نوشت . حکم شد تا او را **به یاسا رسانند** و ـــ بتیکچی را دست ببرند ." [2]

" و اگر آن جماعت از سفله و اذل باشند و از سالیان بسیار این حرکت ذمیمه را صنعت کرده و به ثبوت رسد ـــ نوّاب ـــ دیوان شرع و یارغو بی‌توقف آن‌جماعت‌را **به یاسا رسانند**و سر و دست‌و پای ایشان رادر ولایت‌بگردانند ." [3]

ـ **به یاسا رسیدن**: کشته شدن ، اعدام شدن:

" و سوکای ؤ قرانوقای بواسطهٔ آنکه دل دگرگون کردند **به یاسا رسیدند** ." [4]

" و امرا صاداق و جورغدای و خرمنجی فی الحال با بدرقه به هم روانهٔ بندگی حضرت گردانیدند و در تبریز ـــ یرغو داشته و پرسیده و او به گناه خود معترف شده ، **به یاسا رسید** ." [5]

---

۱) وصاف ،ص ۳۷۳.

۲) جامع روس،ج ۳ ص ۴۶۳. جامع ،ص ۱۰۳۳.

۳) دستور،ج ۱ ص ۲۱۲ و نیز جامع روس،ج ۳ ص ۱۲ ، ۱۴۳،۷۷ ، ۲۷۸ ، ۴۸۸. جامع بلوشه ،ص ۱۲۶ ، ۲۴۵ ، ۵۲۵،۳۰۵.
جامع یان ،ص ۳۳ ، ۶۲. جامع کاترمر ، ص 394, 360, 338.
جامع سلطنتی ،ص ۱۰۷. جامع ،ص ۵۰، ۱۲۲ ، ۲۰۵ ، ۳۲۷ ، ۹۵۰. تجارب ،ص ۳۵۹. وصاف ،ص ۱۸۶ ، ۳۳۱ ، ۶۲۲،۴۹۸.
سمط،ص ۳۴ ، ۶۲. نسائم ،ص ۱۰۷،۹۷. اویس،ص ۱۳۶.
منتخب ،ص ۹۰.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۱۰.

۵) سمط، ص ۸۸ و نیز جامع روس،ج ۳ ص ۳۱۱. جامع کاترمر ،ص 106.
جامع سلطنتی ،ص ۳۸. جامع ،ص۵۴۳. نسائم ،ص ۱۱۲. منتخب ،ص۵.

- **به یاسا ملحق شدن**: اعدام شدن :

" و/جلال الدین طیب شاه/ در عشر جمادی الاولی سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه از حکم ← یرلیغ سلطان احمد **به یاسا ملحق شد**. "[۱]

یاساق /مغولی/ ← یاسا

یاساول /مغولی/ ← یساول

یاساوول /مغولی/ ← یساول

یاسق /مغولی/ ← یاسا

یاسه /مغولی/ ← یاسا

یافته (*Yāfte*) /فارسی/

رسید و قبض وصول :[۲]

" امیر فلان و حکام باید که این ← یرلیغ با نسخهٔ دستور که می‌رسد به ← قضات بسپارند و **یافته** گیرند که به ایشان رسید . "[۳]

" و مواجب معیّن گردانیده واجب چهار ماههٔ اول جهت خود و جهت ایشان از ← وکیل خرج بستاند و **یافتهٔ** وصول بدهد . "[۴]

" اگر وقتی وجوهی به ← خزانه می‌دادند خدمتی داده یکی را دو **یافته** می‌ستدند . "[۵]

---

۱) وصاف ،ص ۴۲۵ .

۲) نفیسی .

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۴۶ . جامع ،ص ۱۰۱۹ .

۴) دستور، ج ۲ ص ۳۸۲ .

۵) جامع روس، ج ۳ ص ۵۳۹ . جامع ،ص ۱۰۹۲ و نیز جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۱ ، ۵۲۱ ، ۵۲۲ ، ۵۲۳ ، ۵۴۳ . جامع یان، ص ۴۶ . غازانی ، ص ۳۱۳ . جامع ، ص ۱۰۶۲ ، ۱۰۷۸ ، ۱۰۸۰ ، ۱۰۹۵ . دستور، ج ۲ ص ۳۸۴ ، ۴۱۹ ، ۴۶۲ .

یــام (*yām*) /آلتایی/

دربارهٔ ریشهٔ این واژه نظرها گوناگون است. بلوشه آن را مغولی می‌دانـد[1] و رادلف و دورفر جغتایی[2]. از زمان هجوم مغولها به روسیه به زبان روسی نیـز واردشده است به معنی "محل عوض کردن اسب" و کلمه‌های مرکبی چون یامشیک؛ عرابه چی هم از آن ساخته شده است. در فرهنگ اوشاکف و دایـرة المعـارف روسی "ترکی" ذکر می‌شود و در فرهنگ دال "تاتاری".

چاپارخانه[3]، ایستگاه پیک ها[4]، ایستگاهی که در آن اسبان خسته را با اسبان تازه نفس عوض کنند:[5]

" و اگر در هر **یامی** پنج هزار اسب ببستندی اولاغ ایشان را کفایت‌نبودی." [6]

" و ـــــ یرلیغ شد که در راههای معظم ضروری به هر سه فرسنگ **یامی** بنهند پانزده سر اسب فربه در آن بسته." [7]

" نوروز در حال از **یام** اولاغ خواست و بر صوب طوس با باد شمال همعنـان شد." [8]

|| اسب چاپار:[9]

" اما مصالح پادشاهی در/چهار/ وجه صرف کنند... چهارم نهادن **یام** ودر

---

۱) جامع بلوشه، ص ۳۱۱.

2) Radloff, Bd. 3, S. 298, 299. Doerfer, Bd. 4.

3) Radloff, Bd. 3, S. 298, 299. Doerfer, Bd. 4.

۴) معین.

5) Pūr-iBahā, p. 267.

۶) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۰. جـامع، ص ۱۰۴۶.

۷) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۳.

۸) جامع روس، ج ۳ ص ۶۰۹. غازانی، ص ۸۵.

9) Pavet, p. 535. Doerfer, Bd. 4. جامع بلوشه، ص ۳۱۱ (پانوشت)

قدیم برید بوده است در راهها بر هر چهار فرسنگ ایستاده تاکیسه بر زمین ننهند. شب را و روز را بکوبند تا به جایگاه برسانند." [1]

"در سال اول فرمودکه ما را یامی مفردبایدنهادکه ـــ ایلچیان یارالتو جهت معظمات امور ملک و مهمات ثغور بدان روند و هیچ آفریدهٔ دیگر بر آن اسبان ننشیند." [2]

«مالیاتی که برای بهبودو ترتیب چاپارخانه‌ها واسبان چاپار ازمردم می‌گرفتند:

" و درین چند سال هرگز دانگی زرویک ـــ تغار و خرواری کاه و گوسفندی و یک‌من شرابو مرغی به زوایدو ـــ نماری و یام و ساوری وترغو و علفه‌وعلوفه و غیره بر هیچ ولایت حوالت نرفته و نستده‌اند." [3]

" اکنون بر همگنان پوشیده نیست که پیش ازین در زمان پدران نیکری ماـــ اولوس مغول به‌هرگونه مطالبات و مزاحمات چون ـــ قوپچورمواشی و بستن یامهای بزرگ و تحمل اعبا ـــ یاساق سخت و ـــ قلانات که این زمان بیکبارگی‌رفع فرموده‌ایم مخاطب و مطالب می‌شدند." [4]

ـ وقتی عرصهٔ حکومت مغولان وسیع شد و برای رسانیدن اخبار مملکتی واموال از شرق به غرب و بالعکس دچار زحمت‌شدند، در همهٔ شهرها یامهایی (چاپارـ خانه ها) ترتیب دادند. در آن یامها همیشه مرد، چهارپای، غذا، آب‌ودیگر لوازم فراهم بود و مخارجشان بر عهدهٔ تومانها. هر یام را دو تومان اداره می‌کردند. هر سال یامها تفتیش می‌شد و هر چه کم بود عوض آن را از رعیت

---

1) *Nasīral-Dīn, p. 764-765.*

۲) غازانی، ص ۲۷۴.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۶۴. جامع، ص ۱۰۳۳.

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۵۱۲. جامع ص ۱۰۷۱.

می‌گرفتند.[۱] این یامها " تایان یام " خوانده می‌شد. در زمان اوکتای‌قاآن، پس از ساختن شهر قراقروم بین آن شهر و ولایات‌ختای یامی دیگربه نام " نارین‌یام " ترتیب دادند بطوریکه در هر پنج فرسنگ سی و هفت یام بود ودر هر منزل هزاره‌ای از یام حفاظت می‌کرد.[۲]

مخارج چاپارخانه ها و الاغها در سلطنت منکوقاآن از قبچور فراهم می‌شد[۳] ولی کم کم خرجها زیاد شد چنانکه در زمان هولاکو قبچور مقرر کفاف نمی‌داد[۴] و حکام تا آنجا که می‌توانستند از رعیت می‌گرفتند و با آنکه در هریام پانصد سر اسب بسته بود ولی هیچوقت دو اسب فربه که ایلچی یارالتو بر آن‌بنشیند، موجود نبود[۵] و بدتر آنکه بجز ایلچیان کسانی دیگر مانند بارسچیان و قوشچیان نیز به‌هر یام که می‌رسیدند، اسب می‌گرفتند و به دنبال کار خود می‌رفتند.[۶]

این هرج و مرج تا زمان غازان ادامه داشت و او برای بهبود وضع دستور داد[۷] در راههای بزرگ، به‌فاصلهٔ‌هرسه فرسنگ‌یامی بسازندودر هریک پانزده‌سر اسب فربه‌بسته بودو در راههای کم‌اهمیت‌اسبان کمتری گذاشته‌بودندو تاامضاوالتون تمغای مخصوص غازان نبود، به‌کسی اسب‌نمی‌دادند و هریامی در عهدهٔ‌امیری بزرگ بود و برای مخارج اموال ولایات مشخصی‌را در اختیار داشتند. بجز این،

---

۱) جهانگشا، ج ۱ ص ۲۲، ۲۵ — ۲۴.
۲) جامع بلوشه، ص ۴۹. جامع، ص ۴۷۸.
۳) جهانگشا، ج ۲ ص ۲۵۴، ج ۳ ص ۷۶.
۴) جهانگشا، ج ۲ ص ۲۶۱.
۵) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۲.
۶) جامع روس، ج ۳ ص ۵۴۶. جامع، ص ۱۰۹۸ و نیز ص ۱۰۴۶، ۱۰۷۱.
جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۰، ۵۱۲.

غازان به امرای سرحد که می‌بایست برای رسانیدن خبرها ، ایلچی با اسبان چاپار به پایتخت بفرستند ، چند مکتوب با امضا و التون تمغای خود داده بود و در اختیار هرکدام چند اسب گذاشته بود که به ایلچیان بدهند و آنان در هر چاپارخانه اسبان خود را عوض می‌کردند و به این ترتیب می‌توانستند شبانه روز شصت فرسنگ راه بروند و خبرهای مهم را در سه چهار روز از خراسان به تبریز برسانند .

در هر یام نیز دو نفر پیک آماده بودند که وقتی مهمی پیش آید تمغای پیکی بر سر مکتوب مهر شده بزنند و مبدأ و مقصد را بنویسند . [1] اگر پیک بموقع می‌رسید در زیر مهر سبز (؟) [2] که به صورت سواری یا پیاده‌ای بود ، این علامت ⦶ را رسم می‌کردند و اگر تأخیر داشت چنین علامتی θ می‌کشیدند و بعد مقصر را نپرسیده به یاسامی‌رسانیدندو دیگری را به جای اومی‌گماردند." [3]

یام بنجیک /آلتایی + ترکی / ← بنچیک یام

یام بنچیک /آلتایی + ترکی / ← بنچیک یام

یام پنجیک /آلتایی + ترکی / ← بنچیک یام

یامجی /آلتایی + پسوند مغولی / ← یامچی

یامچی (*yāmčī*) /آلتایی +پسوند مغولی / ، یامجی [4] ، یمچی [5] .

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۴ – ۴۸۳ ، ۴۸۶ . غازانی ، ص ۲۷۵– ۲۷۴ .
جامع ، ص ۱۰۵۰ – ۱۰۴۸ . حبیب ، ج ۳ ص ۱۷۲ .

۲) وصاف ، ص ۳۸۷ (تنها در اینجا "تمغاء سبز" دیده شد) .

۳) وصاف ، ص ۳۸۷ و نیز ص ۹۸ ، ۳۴۷ . سمط ، ص ۵۹ . مونس ، ج ۱ ص ۲۷۵ .

۴) غازانی ، ص ۲۷۲ . جامع ، ص ۱۰۴۷ . مونس ، ج ۱ ص ۲۷۴ .

5) *Radloff, Bd. 3, S. 311.*

مهتر اسب ، [۱] رئیس چاپارخانه : [۲]

" همواره به جهت لاغری اسبان ← یام بازخواست **یامچیان** بایستی‌کرد." [۳]

" و **یامچیان** را معیّن باشد که به غیر از آن نشان اولاغ نمی‌باید داد . " [۴]

یتاق دار *(yatāqdār)* / ترکی+فارسی / ، یطاق [۵]

پاسداران شبانه ، پاسداری شبانه : [۶]

"ساراق بیک ← یاسا فرمود که امشب در دارالملک هیچ آتش نکنندو **یتاق‌داران** و مجنّده و محافظان که بر طرف باروانـد ، آواز ندهند . " [۷]

" بعضی **یتاق داران** دست به تیر گشادند . " [۸]

یرغو / ترکی / ← یارغو

یرغوجی / ترکی + پسوند مغولی / ← یارغوچی

یرغوچی / ترکی + پسوند مغولی / ← یارغوچی

یرکا / مغولی / ← جرگه

یرکه / مغولی / ← جرگه

یرلغ / مغولی / ← یرلیغ

یرلیغ *(yarlīγ)* / مغولی [۹] / ، یرلغ [۱۰] ،یارلیغ [۱۱] ،یأرلیق [۱۲]

---

1) Radloff, Bd. 3, S. 311.

2) Doerfer, Bd. 4.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۲ .

۴) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۴ و نیز ص ۴۸۱ .

5,6) Doerfer, Bd. 4. 6)

۷) وصاف ، ص ۲۷۰ .

۸) وصاف ، ص ۱۳۳ و نیز منهاج ، ج ۲ ص ۱۴۵ .

9) Poppe, p. 153. Grønbech, p. 87. Howorth, vol. 3, p. 356. Dozy.

←

فرمان [1]، فرمان پادشاه [2]، فرمان مکتوب پادشاه [3]:

" و / کیوک خان / امرا و ملوک که تعلق به هر یکی داشتند ، همه را **یرلیغ** و ـــــ پاییزه فرمود و مهمات به ایشان مفوّض گشت . " [4]

" وپادشاه فرمود تاشش **یرلیغ** نوشتند که ـــــ قضات و دانشمندان و شیخان‌و علویان وارکانان (بازرگانان) و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما به جان امان است . " [5]

"اولجایتو سلطان ـــــ ایلچی او را بنواخت و بعد از سه روز **یرلیغ** جهانگشای نوشت که از آب آموی تاحد مازندران بر شاهزاده یسور ارزانی داشتیم . " [6]

ـ برای آنکه یرلیغها به راه درست به کار رود وشاهزادگان مغولی نتوانند از آنها سوء استفاده کنند ، کوششهایی در دورهٔ مغول به عمل آمد . از جمله : وقتی منکوقاآن به سلطنت رسید ، متوجه شد که شاهزادگان بعد از مرگ کیوک ←

جامع کاترمر ، ص 179 . فرهنگ وصاف . ولی دورفر آن را ترکی می‌داند . (Doerfer, Bd. 4).

۱۰) وصاف ، ص ۲۵ .

11,12) Radloff, Bd. 3, S. 144. Pavet, p. 523.

1) Radloff, Bd. 3, S. 144. Pūr-iBahā, p. 267. Howorth, vol. 3, p. 356. Doerfer, Bd. 4. وصاف ، ص ۱۱۰ . تورک.

۲) جامع کاترمر ، ص 179. فرهنگ وصاف . سنگلاخ ، 329 v. *Doerfer, Bd. 4. İlhanilerde, p. 197. Dozy.*

3) Pavet, p. 523. لغات الترک ، ج ۲ ، ص ۳۱ .

۴) جامع بلوشه ، ص ۲۴۸ .

۵) جامع کاترمر ، ص 282. جامع سلطنتی ، ص ۹۰ .

۶) هرات ، ص ۶۴۴ .

خان هر کدام از جانب خود یرلیغها داده وایلچیانی به اطراف فرستاده وسوداها کرده‌اند .از این رو دستور دادتا تمام یرلیغها و پایزه هایی که از زمان چنگیز-خان و اوکتای قاآن و کیوک‌خان و پسران دیگر در دست مردم است ، بازگردانند و به این ترتیب دست شاهزادگان را از دخالت در مصالح کشوری کوتاه کرد .[1]

از آن پس بارها پادشاهان مغولی خواستند یرلیغها و پایزه های گذشته را که به حق و ناحق در دست مردم بود جمع کنند و همیشه فرمان این بود که هر کس یرلیغی پنهان دارد ، گناهکار است . در چنین مواقعی معمولا" ایلچیان مزاحم همه می‌شدند اعم از کسانی که یرلیغ داشتند یا نه و با این حال از صد یرلیغ یکی را هم نمی‌توانستند به چنگ آورند . زیرا بعضی از دارندگان یرلبغ برای حفظ آبروی خود در نزد مردم ،مبالغی خرج می‌کردند تا یرلیغ به ایشان باز-گردانده شود ، حتی اگر به کارشان نخورد به این بهانه که نزد دیگران برای خود احترامی کسب کنند .

گرفتاری دیگری که داشتن یرلیغ برای مردم به وجود می‌آورد ، آن بود که‌وقتی چند نفری‌دربارهٔ مسئله‌ای اختلاف داشتند ، بتکچیان یرلیغهای باطل را از آنان می‌گرفتند و در عوض یرلیغهای متضاد فراوانی به ایشان می‌دادند و به این ترتیب دعواهای مردم در مدت ده سال هم حل نمی‌شد .

گاهی کسی از امیری یرلیغی می‌گرفت‌و بنابر مصلحت خود بر پشت آن‌می‌نوشت که این حکم کلی امیر قابل تغییر است و بعد آن را دستاویز خود قرار می‌داد . چه بسیار بتکچیانی که منتظر فرصت بودند و بدون مشورت با امرای بزرگ به دلخواه خود به مردم یرلیغ می‌دادند واین باعث هزاران قضایای متناقض و فتنه ها می‌شد و چون همهٔ مدعیان صاحب یرلیغ بودند ، هر چه‌قاضیان‌وحکام

---

۱) جهانگشا ،ج ۲ ص ۲۴۵ ، ج ۳ ص ۷۶ .   جامع بلوشه ،ج ۲ ص ۳۱۰ .

می‌خواستند قضیه را به فیصله رسانند ، از عهده برنمی‌آمدند و گاه منازعه ها به جایی می‌رسید که هر سال چندین نفر به سبب آن کشته می‌شدند و متأسفانه جمع آوری یرلیغها نه تنها میسر نبود ، بلکه هر سال تعدادی نیز بر آن‌افزوده می‌شد .[1]

وقتی غازان زمام امور را در دست گرفت ، به همهٔ ولایتها یرلیغ فرستاد که از این پس باسقاقان و ملوک و حکام به یرلیغهایی که از قدیم نزد اشخاص است ، اعتباری ننهند و همه را باطل بشمارند . حتی یرلیغهایی که خود او در سه‌سال اول سلطنت صادر کرده است . تنها یرلیغی معتبر است که به او عرضه‌شده‌باشد و یرلیغهای پادشاهان پیشین نیز هنگامی معتبر خواهد بود که برپشت آنها تمغا بزنند .

بنابراین مردم یرلیغهای خود را آوردند و هر چه بیراه بود ، غازان آنها را امضا کرد و آنچه بیراه بود از ایشان گرفتند و به این وسیله حق از باطل شناخته شد .[2] برای نوشتن یرلیغهای تازه هم دستور داد که همه را به اونشان دهند و سواد آنها را امرا بنویسند . چون ایشان به مصالح مملکتی آشنابودندو به خواهش کسی یرلیغ نمی‌نوشتند . سپس می‌بایست بتکچیان مغولی یرلیغها را کلمه به کلمه بخوانند و به او عرضه دارند تا اگر محتاج اصلاح باشد ، پادشاه با قلم خود آن را درست کند یا فرمان دهد که دیگران چنین کنند و بعدپاکنویس می‌کردند و دوباره به او نشان می‌دادند و آنگاه مهر می‌زدند . بجز این ،چهار امیر از چهار کشیک معین کرده بودند و به هرکدام جداگانه قراتمغایی

---

۱) جامع روس،ج ۳ ص ۵۰۵ — ۵۰۴ . غازانی ،ص ۲۹۸ — ۲۹۷ . جامع، ص ۱۰۶۶—۱۰۶۵ . حبیب ، ج ۳ ص ۱۸۴ .

۲) جامع روس،ج ۳ ص ۵۰۷ — ۵۰۶ . غازانی ،ص ۳۰۰ — ۲۹۹ . جامع ، ص ۱۰۶۷ — ۱۰۶۶ .

داده بود که بر پشت یرلیغها بزنند تا دیگر کسی نتواند منکر دیدن آن شود و در عین حال به وزرا و اصحاب دیوان هم نشان می‌دادند تا در فرمان آمیختگی نباشد و آنان نیز برپشت یرلیغ تمغای دیوان را می‌زدند و به‌صاحبش می‌دادند. بتکچی دیگری هم مأمور بود که سواد یرلیغ مهر شده را کلمه‌به‌کلمه در دفتری بنویسد و ذکر کند که کدام روز تمغا زدند و چه کسی آن را نوشت و چه کسی به خان عرضه داشت. در پایان سال، دوباره دفتری از نو برای این کار می‌گذاشتند ویرلیغهایی که درسال جدیدنوشته می‌شد، در آن ثبت‌می‌کردند وبه این ترتیب‌برای هرسال دفتری جداگانه بودو اگر به کسی یرلیغی می‌دادند و دیگری آن را می‌یافت و می‌خواست از آن سوء استفاده کند، به آن دفتررجوع می‌کردند و حقیقت روشن می‌شد. اگر به صاحب یرلیغ تهمتی می‌زدند، باز هم دفتر می‌توانست مشکل را حل کند.[1]

ـ یرلیغهای متعلق به اموال و برید را وزیر صادر می‌کرد و فرمانهای لشکری را امیر اولوس. وقتی مصلحتی پیش می‌آمد، وزیر به منشیان دستورمی‌دادتافرمانی بنویسند و به او عرضه دارند و بعد امر به پاکنویس‌کردن آن می‌داد و سپس نام سلطان و امرای چهارگانه در زیر یرلیغ نوشته می‌شد و در پایین جایی‌سفیدبرای امضای وزیر خالی نهاده می‌شد.[2]

یزک *(yezäk)* / ترکی /

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۵۰۲ ـ ۵۰۱. غازانی، ص ۲۹۲. جامع، ص ۱۰۶۲ ـ ۱۰۶۱.

۲) صبح، ج ۴ ص ۴۲۸ و نیز جهانگشا، ج ۱ ص ۹۵، ج ۲ ص ۲۷۰. سمط، ص ۲۵. بناکتی، ص ۳۶۸. مسامره، ص ۹۵، ۲۴۳. الاوامر، ص ۶۳۲. وصاف، ص ۲۵، ۶۲۲. تجارب، ص ۳۵۷. هرات، ص ۱۶۵، ۶۹۲. نزهة ص ۵۳.

مقدمهٔ لشکر، متجسّس، فرماندهٔ قسمتهای مختلف :[1]

"بــاتو برادر خود شیبقان را با ده هزار مرد بر سبیل **یزک** و ـــــ طلایــه در مقدمه بفرستاد." [2]

"و بعد از آنکه شهزادگان و ـــــ نوینان که معیّن شده بودندبا ـــــ هزاره‌ها و ـــــ صــده های لشکر عزم جزم کردند، در مقدمه کیتبوقانویان را از قــوم نایمان که منصب ـــــ باورچی داشت بر سبیل **یزک** با دوازده هزار مرد روانه گردانید." [3]

یساق /مغولی/ ـــــ یاسا

یساول /مغولی/ (yasāvul)، جاساول[4]، یاساوول، یاساول، یســول[5]، ییســؤل[6]، ناظم[7] (لشکر) :

"کوموس سیجانک با او گفت: پیش روی می‌کنی اما بحقیقت در ـــــ قراوول و **یاساوول** نصب کردن و احتیاط به جای آوردن تقصیر خواهی کرد." [8]

"و او بــرسم **یاساولی** و ـــــ منقلای، بولارغی را که از اقربا و بطانهٔ طغاجار

---

1) Doerfer, Bd. 4.

۲) جهانگشا، ج ۱ ص ۲۲۵.

۳) جامع روس، ج ۳ ص ۲۲. حــامع سلطنتی، ص ۴۵. جــامع کاترمر، ص 138. جــامع، ص ۶۸۶ و نیز جهانگشا، ج ۱ ص ۲۰۸،۵۲، ج ۲ ص ۹۷، ۱۶۸، ج ۳ ص ۲۸۴. منهــاج، ج ۲ ص ۱۷۱. سیــرت، ص۱۱۴، ۱۳۸. نفثة ص ۳۷. بناکتــی، ص ۳۸۳. الاوامــر، ص ۶۳۷. پوربها، ورق ۸، ۳۸. وصــاف، ص ۶۳۷.

4) Doerfer, Bd. 1.

۵) جامع، ص ۱۲۵.

۶) جامع روس، ج ۱ ص ۴۱۱.

7) Doerfer, Bd. 1. 7 r ، سنگلاخ

۸). جامع روس، ج ۱ ص ۱۹۵. جامع، ص ۶۸.

نویان بود به مقدمه روان کرد. "[1]

"... تا آنکه از اولاد چنگیزخان، ارغون خان امیر مظفر را تربیت فرموده و راه **یساولی** داد."[2]

یسق /مغولی/ ← یاسا

یسون /مغولی/ ← یوسون

یسه /مغولی/ ← یاسا

یطاق /ترکی/ ← یتاق دار

یلدزجی /ترکی + پسوند مغولی/ ← یولدوزچی

یلدوزچی /ترکی + پسوند مغولی/ ← یولدوزچی

یمچی /آلتایی + پسوند مغولی/ ← یامچی

یورتچی /ترکی/ ← یورتچی

یورتچی *(yurtčī)* /ترکی/، یورتجی

کسی که محل چادر زدن لشکر، شاهزادگان یا کاروان را تعیین می‌کند،[3] کسی که وظیفه‌اش رسیدگی به وضع یورت است:[4]

"و درجاغ[5] هولاکوخان قرایورجی که پدر مازوق قوشچی بوده بزرگ همهٔ **یورتجیان**

---

۱) اولجایتو، ص ۷۷. برای "یاساول" رجوع کنید به وصاف، ص ۲۲۰، ۴۷۶. دستور، ج ۱ ص ۴۸. آل مظفر، ص ۸.

۲) روضات، ج ۱ ص ۱۹۰ ونیز وصاف، ص ۶۱۴. آل مظفر، ص ۵، ۵۷. دولتشاه، ص ۲۷۸. جامع مفیدی، ص ۹۶. ابرو، ج۲ ورق ۹۰۹.

3) Radloff, Bd. 3, S. 550. Pavet, p. 545.

جامع کاترمر، ص *54* (پانوشت)

4) Doerfer, Bd. 4.

۵) چاغ *(čāγ)* /ترکی/، وقت، دوران حکومت یک فرمانروا. *(Doerfer, Bd. 3)*.

بوده. "[۱]

"و/غازان/ از یورتچیان امیر ماذوق.... احضار کرده فرمود ما را محقق‌است ... که ازین مرحلهٔ فانی به منزل باقی... نقل خواهیم کرد. "[۲]

یورغوچی/ ترکی + پسوند مغولی/ ← یارغوچی

یوسون (*yōsūn*) /مغولی/، یسون

آیین موروثی[۳]، آداب و رسوم، آیین[۴]:

" شهزادگان و امرا گفتند با وجود تو که ← آقای تمامت پسرانی و رسوم و **یوسون** و ← یاسای قدیم‌و حدیث‌نیکو می‌دانی... چگونه دیگری‌بنشیند."[۵]

"و رسوم **یوسون** و ← یاسای جینککیزخان را درکلیات‌و جزویات امور اقامت کن. "[۶]

" و نصرت قاعده و راه راست او را مبالغت ننمایند تا بدان چه رسد که‌برخلاف **یسون** و عادت تیغ مکاشفت در همدگر نهند. "[۷]

---

۱) جامع روس،ج ۱ ص ۲۱۹. جامع،ص ۷۵.
۲) وصاف،ص ۴۵۶.

3) *Doerfer, Bd. 1.*

4) *Radloff, Bd. 3, S. 441. Pavet, p. 540. Doerfer, Bd. 1.*
جامع بلوشه،ج ۲ ص ۱۷۸. جامع‌کاترمر،ص *35* (پانوشت).

۵) جامع روس،ج ۳ ص ۱۰۱.
۶) جامع روس،ج ۳ ص ۲۳. جامع کاترمر،ص *140*. جامع سلطنتی، ص ۴۶. جامع، ص ۶۸۶.
۷) وصاف،ص ۴۵۳و نیز ص ۳۳۷، ۴۵۳، ۵۶۰. جامع روس،ج ۳ص۲۵۱. جامع بلوشه،ص ۳، ۱۰۷، ۲۳۶، ۲۴۶، ۳۹۳، ۵۹۹. امع کاترمر، ص *34*. جامع سلطنتی،ص۹. غازانی،ص ۲۹۴. جامع،ص۶، ۱۱۹، ۲۸۷، ۴۳۸، ۵۶۹. بناکتی،ص ۳۷۱، ۴۰۵، ۴۱۴. نسائم، ص ۱۰۶. هرات، ص ۱۵۲، ۱۹۳. منتخب، ص ۲۲۲.

یولدوزچی *(yulduzčī)* / تــرکی[1] + پسوند مفولی / ، الدوزچی ،یلدزجی[2] ،یلدوزچی[3]
منجّم :[4]

" و سلطان به مندور در نزدیکی ایشان نزول کرد و از کثرت سوارخصوم پریشان بود . بایولدوزچی ، ⟵ وزیر و اعیان مملکت در آن باب مشورت کردند."[5]

" و بیرون سراپرده ⟵ هزارهٔ خاص با هزار آراستگی و امرا . . . باصدمهابت چون کواکب صف کشیدند . **الدوزچیان** قبایع مرهفات قواطع در دست گرفته چون قطب ساکن . . . "[6]

یولوغ /ترکی/ ⟵ یولوق

یولوق *(yūlūq)* /ترکی/ ، یولوغ[7]

استنطاق ،استفسار[8] ،محکمهٔاختصاصی ،پولی که در قبال آزاد شدن پرداخت می‌شود :[9]

" و پس به امارت **یولوق** و ⟵ یارغو و اقامت مراسم ⟵ دیوان‌مظالم‌ثانیا" اختصاصش داد . "[10]

" و او بزرگی فاضل و ورع و متدین و متصون و در فن ادب و عربیت مشارالیه

---

۱) ابن مهنا ،ص ۱۵۷ .
۲) ابن مهنا ،ص ۱۵۷ .
۳) جامع بلوشه ،ص ۳۳ .
۴) ابن مهنا ،ص ۱۵۷ .
۵) جامع بلوشه ،ص ۲۸ .
۶) وصاف ،ص ۴۷۶ و نیز جامع بلوشه ،ص ۳۱ ، ۳۳ .
۷) تورک . *Radloff, Bd. 3, S. 433, 435*
۸) تورک .
9) Doerfer, Bd. 4.
۱۰) سمط،ص ۲۲ .

عصر ، مولاناجلال الدین سمعانی که ادیب سلاطین و امام بارگاه‌سلطنت‌ومتقلّد منصب خطابت و امانت بود ، به قضای **یولوق** نیز موسوم آمد . "[۱]

ییسوءل /مغولی/ ←─── یساول

---

۱) سمط ، ص ۵۲ .

واژه‌های ناشناخته

جایلقی: "و این احدوثهٔ جمیل در شرق و غرب مشهور و مذکور. به شرطی که‌بی و کیف، لم و کیف نگویند و به علت یاسامیشی و ایلغامیشی و *جایلقی* و دیگر مناقشات ــــ دیوانی متعرّض نشوند."[1]

جکری: "چنگیزخان در این سال هر یک از لشکریان را جکری داد."[2]

جولدی: "شیخ علی پسر امیر علی قوشچی مردانگی نمود و جولدی از آن او بود."[3]

دارات: "به نظر استاد دکتر زریاب خویی نوعی مالیات است.

" پس *دارات* و طیّارات در نفس دارالملک و اعمال وضع کرد."[4]

" . . .وتمغای *دارات* و طیّارات‌وقوانین ــــ دیوان و ــــ قفجور مواشی‌معیّن نشده."[5]

دولی: "و بعد از مدتی فرمود که کزیکتانان و ملازمات/ملازمان/ حضرت ماکه شب و روز در گرما و سرما به شکار و جنگ ملازمت می‌نمایند و به اولاغ وبه‌علوفهٔ خود

---

۱) وصاف، ص ۶۵۳.

۲) جامع، ص ۴۲۸.

۳) اویس، ص ۱۵۱.

۴) وصاف، ص ۱۶۲.

۵) وصاف، ص ۱۶۱.

بر می‌نشینند کسانی که به عمل روند چرا باید که به دولی بروند و علوفه ستانند." [1]

یوغامیشی: "نوروز را به امارت خراسان نامزد فرمود و از آنجا یوغامیشی کرده کوچ فرمود." [2]

---

۱) جامع روس، ج ۳ ص ۴۸۴. غازانی، ص ۲۷۵. جامع، ص ۱۰۴۶.

۲) بناکتی، ص ۴۴۲.

فهرست واژه‌هایی که در پانوشت معنی شده است

*

---

* شماره‌ء سمت راست ممیز، نشانه‌ء ترتیب در پانوشت است و شماره‌ء سمت‌چپ، نشانه‌ء صفحه.

راهنمای مأخذها و مرجعهای فارسی خطّ

نام وارد شده‌در پانوشت	شماره‌ٔ الفبایی کتابنامه	نام وارد شده‌در پانوشت	شماره‌ٔ الفبایی کتابنامه
آثار	۴۸	اسلام*	6
آل مظفر	۵۸	الاوامر	۵
ابرو	۲۶و ۲۵	اولجایتو	۵۵
ابن‌بطوطه	۴	اویس	۵۲
ابن مهنّا	۹	ایران	۱۹
اخوان	۳۲	برهان	۱۵
ادیب سلطانی	۱۰	بناکتی	۱۶
ارشاد	۸۵	پوربها	۲۱
اسدی	۷۱	تاج	۱۷

*) مشخصات کتابنگاری سه اثری که با "اسلام"، "جامع کاترمر" و "سنگلاخ" نمایانده شده‌اند، طبق اصل آنها در کتابنامهٔ لاتین خط‌وارد‌گشته‌اند.

نام واردشده‌در پانوشت	شمارهٔ‌الفبایی کتابنامه	نام وارد شده در پانوشت	شمارهٔ‌الفبایی کتابنامه
تجــارب	۷۴	دولتشاه	۴۴
ترکستان	۱۴	دهخدا	۳۳
تورک	۵۷	ذیل جامع	۲۷
جامع	۳۸	رشیدی	۳
جامع بلوشه	۳۵	روضات	۴۲
جامع روس	۳۶	روضه	۷۰
جامع سلطنتی	۳۹	سراج	۴۳
جامع کاترمر*	21	سمــط	۵۹
جامع مفیدی	۶۴	سنگلاخ*	16
الجامعة	۷	سیرت	۷۵
جامع هولاکو	۴۰	شمس	۶۸
جامع‌یان	۳۴	شیراز نامه	۴۱
جدید یزد	۵۴	صبــح	۵۳
جهانگشا	۲۴	طبرستان	۶۲
حافــظ	۲۸	ظفرنامه	۷۹
حبیب	۳۱	عبید	۴۷
دستور	۷۳	غازانی	۳۷

*) ⟵ پانوشت ص پیش.

نام وارد شده‌در پانوشت	شماره‌ٔ‌الفبایی کتابنامه	نام وارد شده در پانوشت	شماره‌ٔ‌الفبایی کتابنامه
فرغانی	۴۹	مغول	۱۳
فرهنگ وصاف	۸۱	مفاتیح	۲۹
فره وشی	۵۰	مناقب	۱۱
قزوینی	۵۱	منتخب	۷۸
کشاورزی	۱۸	منهاج	۲۳
گزیده	۶۳	مواهب	۸۶
لسان	۸	مونس	۲۰
لغات الترک	۵۶	نزهة	۶۵
مالک	۶۱	نسائم	۶۰
مثنوی	۶۹	نظام	۸۳
مجالس	۴۶	نفائس	۲
مجمل	۳۰	نفثة	۷۶
مختصر	۶	نفیسی	۸۰
مرصاد	۷۲	نوّابی	۸۱
المرقاة	۷۷	وزارت	۱۲
مسامره	۱	وصاف	۸۲
مصاحب	۶۶	هرات	۸۴
المعجم	۴۵	یزد	۲۲
معین	۶۷		

راهنمای مأخذها و مرجعهای لاتین خطّ

توجه: بین مأخذها و مرجعهای این فرهنگ سه اثربه زبان‌روسی و یک اثر به زبان ارمنی وجـود دارندکه به خط‌لاتین حرف نویسی شده‌اند.

نام وارد شده‌در در پانوشت	شماره‌ٔ الفبایی کتابنامه	نام وارد شده در درپانوشت	شماره الفبایی کتابنامه
Ač'ar'yan	1	Liddell	10
Barthold	2	Malaja	11
Dal'	3	Mathews	12
Doerfer	4	Nasīr al – Dīn	15
Dozy	5	Pavet	17
Grønbech	7	Poppe	18
Howorth	8	Pūr–i Bahā	14
İlhanîlerde	24	Radloff	20
Islam	6	Supuler	22
Khalkha	19	Ušakov	23
Lessing	9		

کتابنامه

۱) آقسرائی ، محمود بن محمد . *مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار* ، به تصحیح عثمان توران . آنقره ، انجمن تاریخ ترک ، ۱۹۴۳ م .

۲) آملی ، شمس الدین محمد . *نفائس الفنون فی عرائس العیون* ، به اهتمام میرزا احمد . تهران ، ۱۳۰۹ق . و به تصحیح میرزا ابوالحسن شعرانی ، ۲ج ، تهران ،کتابفروشی اسلامیه ، ۱۳۷۹–۱۳۷۷ق .

۳) ابرقوهی ، محمد/گرد آورنده/ . *مکاتبات رشیدی* ، به تصحیح محمد شفیع . از نشریات کلیهٔ پنجاب ، پنجاب ، ۱۳۶۴ق=۱۹۴۵ م .

۴) ابن بطوطه ، *سفرنامهٔ ابن بطوطه* ، ترجمهٔ محمد علی موحد . تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷ ش.

۵) ابن بی بی ، حسین بن محمد . *الاوامرالعلائیه فی الامورالعلائیه* ، با مقدمه عدنان صدیق ارزی . آنکارا ، ۱۹۶۵ م .

۶) ابن العبری ، غریغوریوس بن هرون . *تاریخ مختصر الدول* . بیروت ، المطبعة الکاثولیکة للآباء الیسوعیین ، ۱۸۹۰ م .

۷) ابن الفوطی ، عبد الرزاق بن احمد . *الحوادث الجامعة و التجارب النافعة* . بغداد ، مکتبة العربیة .

۸) ابن منظور، محمد بن مکرم. *لسان العرب*، بیروت، دار صادر، دار بیروت، ۱۳۷۵ ق = ۱۹۵۶ م.

۹) ابن مهنّا، احمد بن علی. *حلیة الانسان و حلیة اللسان*، مّاجمعه و الّفه جمال الدین ابن مهنّا. استانبول، مطبعهٔ عامره، ۱۳۳۸.

۱۰) ادیب سلطانی، میرشمس الدین. *درآمدی بر چگونگی شیوهٔ خط فارسی*. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۴.

۱۱) افلاکی، شمس الدین احمد. *مناقب العارفین*، به کوشش تحسین یازیجی، ۲ج. آنقره، انجمن تاریخ ترک، ۱۹۶۱ – ۱۹۵۹ م.

۱۲) اقبال آشتیانی، عباس. *وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی*، به کوشش محمد تقی دانش پژوه و یحیی ذکاء. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ ش.

۱۳) ———. *تاریخ مغول: از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری*، چ سوم، ج ۱. تهران، امیر کبیر، ۱۳۴۷ ش.

۱۴) بارتولد، و. و. *ترکستان‌نامه: ترکستان در عهد هجوم مغول*، ترجمه کریم کشاورز، ج ۲. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

۱۵) برهان تبریزی، محمد حسین. *برهان قاطع*، تصحیح دکتر محمد معین، چ سوم، ۵ ج. ابن سینا، تهران، ۱۳۴۲.

۱۶) بناکتی، فخرالدین ابوسلیمان داوود. *تاریخ بناکتی: روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب*، به کوشش جعفر شعار. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸ ش.

۱۷) بیهقی، احمد بن علی. *تاج المصادر*. چاپ هند، ۱۳۰۲ ق.

۱۸) پطروشفسکی، ای. پ. *کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد*

مغول ، ترجمهٔ کریم کشاورز ، ج۲ . تهران ، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران ، ۱۳۴۴ ش.

۱۹) ــــــ و دیگران. *تاریخ ایران ازدوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم*، ترجمهٔ کریم کشاورز ، ج ۲ . تهران ، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران ، ۱۳۶۴ ش.

۲۰) جاجرمی ، محمد بن بدر . *مونس الاحرار فی دقائق الاشعار* ، بهاهتمام میر صالح طبیبی ، ج ۱ . چاپ اتحاد ، ۱۳۳۷ ش. ج ۲ ،انجمن آثار ملی ، ۱۳۵۰ ش.

۲۱) جامی ، پوربها . *دیوان* ، کتابت نظام الدین احمد بن عبداللّه شیرازی . رجب ۱۰۲۹ ، فیلم ۸۵۸، عکس ۱۳۸۷ کتابخانهٔ مرکزی ، دانشگاه تهران .

۲۲) جعفری ، جعفربن محمد . *تاریخ یزد* ، به کوشش ایرج افشار . تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۸ ش.

۲۳) جوزجانی ، منهاج الدین عثمان بن سراج الدین . *طبقات ناصری* ، بـه تصحیح عبدالحیّ حبیبی ، ۲ ج . کابل ، انجمن تاریخ افغانستان ، ۱۳۴۳ ــ ۱۳۴۲ ش.

۲۴) جوینی ،عطاملک بن محمد . *تاریخ جهانگشای* ،به اهتمام محمدقزوینی ۳ج . لیدن ، بریل ، ۱۹۳۷ ــ ۱۹۱۱ م .

۲۵) حافظ ابرو ،شهاب الدین عبداللّه بن لطف اللّه . *منتخبی ازجغرافیای تاریخی* ، ج ۱ . عکسی از نسخهٔ موزهٔ بریتانیا ،بنیادفرهنگ ایران.

۲۶) ــــــ . *جغرافیای تاریخی* ، ج ۲ ، قسمت اول و دوم .عکسی از نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد ، بنیاد فرهنگ ایران .

۲۷) ــــــ . *ذیل جامع التواریخ رشیدی*، به اهتمام دکتر خانبابا بیانی، بخش نخستین. تهران، علمی، ۱۳۱۷ ش.

۲۸) حافظ شیرازی، شمس الدین محمد. *دیوان*، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی. زوار.

۲۹) خوارزمی، محمد بن احمد. *مفاتیح العلوم*، ترجمهٔ حسین خدیوجم. بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ ش.

۳۰) خوافی، احمد بن محمد. *مجمل فصیحی*، به تصحیح محمود فرخ، ج ۲ و ۳. مشهد، باستان، ۱۳۳۹ ش.

۳۱) خواندمیر، غیاث الدین. *تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد البشر*، ج ۳. خیام، ۱۳۳۲ ش.

۳۲) دهار، قاضی خان بدر محمد: *دستور الاخوان*، به تصحیح سعید نجفی اسداللهی، ۲ ج. بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ ـ ۱۳۴۹ ش.

۳۳) دهخدا، علی اکبر. *لغت نامه*، زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی. تهران، سازمان لغت نامه، ۱۳۲۵ ـ ۱۳۵۷ ش.

۳۴) رشیدالدین فضل الله. *تاریخ مبارک غازانی: در داستان آباغاخان و سلطان احمد و ارغون خان و گیخاتوخان*، به تصحیح کارل یان. گراونهاگ، موتن، ۱۹۵۷.

۳۵) ــــــ . *جامع التواریخ: در تاریخ پادشاهان مغول از اوکتای قاآن تا تیمور قاآن*، به تصحیح ادگار بلوشه فرنسوی، ج ۲. لیدن، بریل، ۱۳۲۹ ق = ۱۹۱۱ م.

۳۶) ــــــ . *جامع التواریخ*، جزء ۱ از ج ۱ و ج ۳، به اهتمام ع. ع علی زاده،

مسکو ۱۹۶۵ ، باکو، ۱۹۵۷ .

۳۷) ــــــ . *تاریخ مبارک غازانی* ، به اهتمام کارل یان . هرتفورد ، اوستین ، اوقاف گیپ ، ۱۳۵۸ = ۱۹۴۰ م .

۳۸) ــــــ . *جامع التواریخ* ، به کوشش بهمن کریمی ، ۲ج . تهران ، اقبال ، ۱۳۳۸ .

۳۹) ــــــ . *جامع التواریخ: هولاکوخان مغول* . پاریس ، مطبعهٔ سلطنتی ، ۱۸۴۷ م .

۴۰) ــــــ . *جامع التواریخ: قسمت تاریخ هولاکوخان* ، به اهتمام سیدجلال الدین طهرانی . تهران ، مطبعهٔ مجلس ، ۱۳۵۲ق = ۱۳۱۲ش

۴۱) زرکوب شیرازی ، احمدبن ابی الخیر . *شیراز نامه* ، به تصحیح بهمن کریمی . شیراز ، کتابخانه احمدی ، معرفت ، ۱۳۱۰ = ۱۳۵۰ ق .

۴۲) زمچی اسفزاری ، معین الدین محمد . *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات* ، به تصحیح سید محمد کاظم امام ، ۲ ج . تهران ، دانشگاه تهران ، ۳۹ — ۱۳۳۸ ش .

۴۳) سگزی ، سراج الدین . *دیوان* ، عکسی ۶۲۶۳ . کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران .

۴۴) سمرقندی ، امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه . *کتاب تذکرة الشعراء* ، به تصحیح ادوارد براون . لیدن ، بریل ، ۱۳۱۸ ق = ۱۹۰۰ م .

۴۵) شمس قیس ، محمد بن قیس . *کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم* ، به تصحیح محمد قزوینی و مدرس رضوی . تهران ، خاور ، ۱۳۱۴ .

۴۶) شوشتری ، قاضی نورالله . *مجالس المؤمنین* ، به اهتمام سید حسین تهرانی . تهران ، کارخانهٔ باقر تهرانی ، ۱۲۶۸ ق .

۴۷) عبید زاکانی ، نظام الدین عبدالله . *کلیات* ، به تصحیح عباس اقبال. اقبال ، ۱۳۳۲ .

۴۸) عقیلی ، حاجی بن نظام . *آثار الوزراء* ، به تصحیح میر جلال الدین حسینی ارموی "محدث" . تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۳۷ .

۴۹) فرغانی ، سیف الدین محمد . *دیوان* ، به اهتمام ذبیح الله صفا ، ج۱ . تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۴۱ .

۵۰) فره‌وشی ، بهرام . *فرهنگ پهلوی* . تهران ، بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۶۴ .

۵۱) قزوینی ،محمد . *یادداشتهای قزوینی* ، به کوشش ایرج افشار . دانشگاه تهران ، ج ۹ — ۱ .

۵۲) قطبی الاهری ، ابوبکر . *تاریخ شیخ اویس* ، به اهتمام ین فون . لاهه ، چاپخانهٔ ایکسبلسیور ، ۱۳۷۳ ق .

۵۳) قلقشندی ، شیخ ابی العباس احمد . *صبح الاعشی* ، الجزء الرابع . قاهره ، دارالکتب الخدیویّه ، ۱۳۳۲ ق = ۱۹۱۴ م .

۵۴) کاتب ، احمدبن حسین . *تاریخ جدید یزد* . به دستور وزارت فرهنگ، چاپخانهٔ گلبهار ، ۱۳۱۷ .

۵۵) کاشانی ، ابوالقاسم عبدالله بن محمد . *تاریخ اولجایتو* ، به اهتمام مهین همبلی . تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۸ .

۵۶) کاشغری ، محمودبن الحسین . *کتاب دیوان لغات الترک* . استانبول ، دارالخلافة العلیّه ، ۳ ج در ۱ مجلد ، ۳۵ — ۱۳۳۳ .

۵۷) کاظم قدری ، حسین . *تورک لغتی : تورک دیللرینک اشتقاقی و ادبی لغتلری* ، ۴ ج . استانبول ، مطبعهٔ دولتی ، ۴۵ — ۱۹۲۸ .

۵۸) کتبی ، محمود . *تاریخ آل مظفر* ، به اهتمام عبدالحسن نوائی . تهران ، ابن سینا ، ۱۳۳۵ .

۵۹) کرمانی ، ناصرالدین منشی . *سمط العلی للحضرة العلیا* ، به تصحیح اقبال . تهران ، شرکت سهامی چاپ ، ۱۳۲۸ .

۶۰) ـــــ . *نسائم الاسحار من لطائم الاخبار* ، به تصحیح میر جلال الدین حسینی ارموی " محدث " ، دانشگاه تهران .

۶۱) لمتون ، ا . ک . س . *مالک و زارع در ایران* ، ترجمهٔ منوچهر امیری . ایران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۹ .

۶۲) مرعشی ، ظهیرالدین بن نصیرالدین . *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران* ، به کوشش محمد حسین تسبیحی . تهران ، مؤسسهٔ شرق .

۶۳) مستوفی ، حمدالله بن ابی بکر . *تاریخ گزیده* ، به تصحیح عبدالحسین نوائی . تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۳۹ .

۶۴) مستوفی بافقی ، محمد مفید . *جامع مفیدی* ، به کوشش ایرج افشار ، ج ۱ . تهران ، اسدی ، ۱۳۴۲ .

۶۵) ـــــ . *کتاب نزهة القلوب* ، المقالة الثالثه ، به تصحیح گای لیسترانج . لیدن ، . ریل ، ۱۳۳۱ ق = ۱۹۱۳ م .

۶۶) مصاحب ، غلامحسین . *دایرة المعارف فارسی* . تهران ، فرانکلین ، ۱۳۴۵ .

۶۷) معین ، محمد . فرهنگ *فارسی* ، ۵ ج . تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۴۲ـ۴۵ .

۶۸) مولوی ، جلال الدین محمد . *دیوان کبیر شمس* ، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر ، ۱۰ ج ، تهران ، دانشگاه تهران .

۶۹) ـــــ . *کتاب مثنوی معنوی* ، به تصحیح رینولد الین نیکلسون ، ۶ ج . لیدن ، بریل ، ۱۹۲۵ م .

۷۰) میرخواند، محمدبن خاوند شاه. *تاریخ روضة الصفا*، ج ۵. کتابفروشی های مرکزی، خیام، پیروز.

۷۱) نجم الدین دایه. *مرموزات اسدی در مزمورات داوودی*، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران، موءسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، ۱۳۵۲.

۷۲) ـــــ. *مرصادالعباد من المبداٴالی المعاد*، بهاهتمام حسین‌الحسینی شمس العرفا. /بدون ناشر/، تهران، ۱۳۱۲ ش.

۷۳) نخجوانی، محمد بن هندوشاه. *دستورالکاتب فی تعیین المراتب*، به اهتمام ع.ع.علی زاده، جزء ۱ و ۲ از ج ۱. مسکو، ۱۹۷۱-۱۹۶۴.

۷۴) نخجوانی، هندوشاه بن سنجر. *تجارب‌السلف*، به‌تصحیح عباس‌اقبال. تهران، طهوری، ۱۳۴۴.

۷۵) نسوی، شهاب الدین محمد خرندزی. *سیرت جلال الدین منیکبرنی*، به تصحیح مجتبی مینوی. تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۴۴.

۷۶) ـــــ. *نفثة المصدور*، به تصحیح امیر حسین یزدگردی. ادارهٔ کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳.

۷۷) نطنزی، حسین بن ابراهیم. *المرقاة*، به تصحیح دکترسیدجعفرسجادی. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

۷۸) نطنزی، معین الدین. *منتخب التواریخ معینی*، به تصحیح ژان اوبن. تهران، خیام، ۱۳۳۶.

۷۹) نظام‌الدین شامی. *ظفرنامه*، به تصحیح فلکس تاور، ج ۲. چکسلواکی، موءسسهٔ شرقیه، ۱۹۵۶.

۸۰) نفیسی، علی اکبر. *فرهنگ نفیسی*، ۵ ج. خیام، ۱۳۴۳.

۸۱) نوّابی ، یحیی ماهیار. " یک سند کهن " . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز دورهٔ ۵ ، شمارهٔ ۲ ، ص ۲۳۴ – ۲۲۵ .

۸۲) وصاف ، عبدالله بن فضل الله . *تاریخ وصاف الحضرة* ، بهاهتمام محمد مهدوی اصفهانی . ۵ ج در ۱ مجلد . بمبئی ، ۱۲۶۹ ق .

۸۳) ولادیمیرتسف ، ب . *نظام اجتماعی مغول* ، ترجمهٔ شیرین بیانی ، تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۵ .

۸۴) هروی ، سیف بن محمد . *تاریخ نامهٔ هرات* ، به تصحیح پروفسور محمد زبیرالصدیقی . کلکته ، ۱۳۶۲ ق = ۱۹۴۳ م .

۸۵) هروی ، قاسم بن یوسف . *ارشاد الزراعه* ، به اهتمام محمد مشیری . تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۴۶ .

۸۶) یزدی ، معین بن جلال الدین محمد . *مواهب الهی : در تاریخ آل مظفر* ، به تصحیح سعید نفیسی ، ج ۱ . تهران ، اقبال ، ۱۳۲۶ .

1) Ač'ar'yan, Hr'. *Hayer'en ar'mat'ak'an bar'ar'an,* A hat'or' A–D. iEr'evan, 1971.

2) Barthold, V.V. *Turkestan down to the Mongol invasion.* 2d. ed. E.J.W. Gibb Memorial series. London: Lozac, 1928.

3) Dal', Vladimir. *Tolkovyj slovar' živogo velikorusskogo jazyka,* tom, 4, Moskva, 1956.

4) Doerfer, Gerhard. *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen,* 4Bde. Wiesbadeen: Steiner, 1963–75.

5) Dozy, R. *Supplément aux dictionnaires arabes,* 2d. ed. Leiden: E.J. Brill, 1927.

6) *Encyclopaedia of Islam,* new ed. vol. 2, London; Leiden: E.J. Brill, 1965.

7) Grønbech, Kaare and John R. Krueger. *An Introduction to Classical (literary) Mongolian.* Wiesbaden: Otto Harrassowitz, 1955.

8) Howorth, Henry H. *History of the Mongols.* Part 3, the Mongols of Persia. New york: Burt Franklin, 1888.

9) Lessing, Ferdinand D. *Mongolian–English Dictionary,* Compiled by Mattai Haltod /and others/. Berkeley: University of California Press, 1960.

10) Liddell, Henry George; and Robert, Scott. *A Greek English Lexicon.* Oxford: Reprinted, 1966.

11) *Malaja sovetskaja enciklopedija,* 3–e izdanie, tom 10. Moskva, 1960.

12) *Mathews' Chinese–English Dictionary,* rev. ed. Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1972.

13) Meillet, Antoine; and Marcel Cohen. *Les langues du monde,* nouv. ed. 2 vols. Paris, Centre National de la Recherche Scientifique, 1952.

14) Minorsky, V. "Pūr–ı Bahā's Mongol ode"; *B.S.O.A.S*, 1956, vol. 18: Part 2, p. 261–278.

15) Minovi, M.; and V. Minorsky, "Naṣīr al–Dīn Ṭūsī on Finance"; *B.S.O.A.S*, 1941, vol. 10: Part 3,755–789.

16) Muhammad Mahdī Xān. *Sanglax*. A Persian Guide to the Turkish Language. E.J.W. Gibb Memorial series. London: Luzac, 1960.

17) Pavet de Courteille. *Dictionnaire turk–oriental* = اللغات النوائيه والاستشهادات الجغتائيه .Paris: Imprimerie Impériale, 1870.

18) Poppe, Nicholas. *Grammar of Written Mongolian*. Wiesbaden, Otto Harrassowitz, 1954.

19) Poppe, Nikolaus. *Khalkha–mongolische Grammatik*. Wiesbaden, Steiner, 1951.

20) Radloff, Wilhelm. *Versuch eines Wörterbuches der Türk Dialecte*, 4 Bde. Mouton: 'S–Gravenhage, 1960.

21) Raschid–el Din. *Histoire des Mongols de la Perse*. Publiée, traduite en français accompagnée de notes, et d'un mémoire sur la vie et les ouvrages de l'auteur par M. Quatremère. Paris: Imprimerie Royale, 1836.

22) Spuler, Bertold. *Die Mongolen in Iran: Politik, Verwaltung und Kultur der Ilchanzeit 1220–1350*. Berlin: Akademie–Verlag, 1955.

23) Ušakov, D.N. *Tolkovyj slovar' russkogo jazyka*, (pod redakciej. . .), tom 4, Moskva, 1940.

24) Uzunčaršili, İsmail Hakki. *Osmanli Devleti Teškilâtina Medhal*. Ankara, Türk Torhikurumu Basimevi, 1970.

25) Wendt, Heinz F. *Sprachen*. Frankfurt am Main: Fisher, 1972.